

فہرست کتب سبیل مکتوبات شریف حضرت امجدین شیخ الحدیث مولانا محمد تقی عثمانی

ردیف	نمبر	نام رسالہ	پاکستان لائبریری	نمبر	نام رسالہ	ردیف	نمبر
۱	۱	سلوک طریق الفلاح عند نقد	۱۸	۹۱	سلوک قرین سبیل التوحید الی سید اکبر	۱	۱
		الفرعیتہ ما لا اصطلاح	۱۹	۹۲	حقائق حسن الادب و علم طلبہ و المراء		
۲	۲	معدیل لطیفہ کشف الحقیقہ	۲۰	۹۸	ثقیات القوم علیہ لا حطبار	۲	۲
۳	۳	تسکین لطیف لابل الارادۃ	۲۱	۹۹	تجدید فکر کریمین حقہ انکر	۳	۳
		بالتزام و طاعتین بخیر العبادۃ	۲۲	۱۰۲	اتقان التوجہ بعباد حریہ لہجہ		
۴	۴	تذہیب الالباب و التواضع و التواضع	۲۳	۱۰۶	تذہیب الالباب و التواضع و التواضع	۴	۴
۵	۵	تحفہ الکمال الی ابدان و طہارۃ	۲۴	۱۰۸	تسبیب الخیر لرفع الخیر	۵	۵
۶	۶	روح الخلق و الخلق و الخلق	۲۵	۱۱۱	اشفا شفا علیہ السلام و الخلق	۶	۶
۷	۷	ورود الامم بالاستقامۃ علی الارک	۲۶	۱۱۵	سلوک طریق النجاة بالابواب	۷	۷
۸	۸	رہنہ الامم و الامم و الامم	۲۷	۱۱۸	کشف الستر و تحقیق الکتاب	۸	۸
		الصوفیہ من ارباب الہوال	۲۸	۱۲۱	تذہیب الالباب و التواضع و التواضع		
۹	۹	ایضاً	۲۹	۱۲۵	تحقیق الایمان قبول الایمان	۹	۹
		حلیہ السلام الدین لہجہ	۳۰	۱۲۶	درک الایمان فی تہذیب الایمان		
۱۰	۱۰	ایضاً	۳۱	۱۵۲	سلوک طریق تہذیب الایمان	۱۰	۱۰
۱۱	۱۱	ایضاً	۳۲	۱۵۷	شہادۃ الابرار علی التواضع	۱۱	۱۱
۱۲	۱۲	ایضاً	۳۳	۱۶۰	التواضع لارادۃ التواضع علی الخلق	۱۲	۱۲
۱۳	۱۳	ایضاً	۳۴	۱۶۶	تذہیب الالباب و التواضع و التواضع	۱۳	۱۳
۱۴	۱۴	ایضاً	۳۵	۱۶۷	تسکین الالباب و التواضع و التواضع	۱۴	۱۴
۱۵	۱۵	ایضاً	۳۶	۱۶۸	تسکین الالباب و التواضع و التواضع	۱۵	۱۵
۱۶	۱۶	ایضاً	۳۷	۱۶۹	تسکین الالباب و التواضع و التواضع	۱۶	۱۶
۱۷	۱۷	ایضاً	۳۸	۱۷۰	تسکین الالباب و التواضع و التواضع	۱۷	۱۷
۱۸	۱۸	ایضاً	۳۹	۱۷۱	تسکین الالباب و التواضع و التواضع	۱۸	۱۸
۱۹	۱۹	ایضاً	۴۰	۱۷۲	تسکین الالباب و التواضع و التواضع	۱۹	۱۹
۲۰	۲۰	ایضاً	۴۱	۱۷۳	تسکین الالباب و التواضع و التواضع	۲۰	۲۰

مکتوبات شریف

ردیف	نام مصنف	تعداد نسخه	نام سالک	ردیف
۲۵	تحفہ الیوم	۲۶۲	۵۵	۲۶۲
۲۶	تذکرہ شریف	۲۶۵	۵۵	۲۶۵
۲۷	شرح کتب	۲۶۸	۵۶	۲۶۸
۲۸	تکلمہ	۲۷۱	۵۷	۲۷۱
۲۹	تذکرہ شریف	۲۷۴	۵۸	۲۷۴
۳۰	تذکرہ شریف	۲۷۷	۵۹	۲۷۷
۳۱	تذکرہ شریف	۲۸۰	۶۰	۲۸۰
۳۲	تذکرہ شریف	۲۸۳	۶۱	۲۸۳
۳۳	تذکرہ شریف	۲۸۶	۶۲	۲۸۶
۳۴	تذکرہ شریف	۲۸۹	۶۳	۲۸۹
۳۵	تذکرہ شریف	۲۹۲	۶۴	۲۹۲
۳۶	تذکرہ شریف	۲۹۵	۶۵	۲۹۵
۳۷	تذکرہ شریف	۲۹۸	۶۶	۲۹۸
۳۸	تذکرہ شریف	۳۰۱	۶۷	۳۰۱
۳۹	تذکرہ شریف	۳۰۴	۶۸	۳۰۴
۴۰	تذکرہ شریف	۳۰۷	۶۹	۳۰۷
۴۱	تذکرہ شریف	۳۱۰	۷۰	۳۱۰
۴۲	تذکرہ شریف	۳۱۳	۷۱	۳۱۳
۴۳	تذکرہ شریف	۳۱۶	۷۲	۳۱۶
۴۴	تذکرہ شریف	۳۱۹	۷۳	۳۱۹
۴۵	تذکرہ شریف	۳۲۲	۷۴	۳۲۲
۴۶	تذکرہ شریف	۳۲۵	۷۵	۳۲۵
۴۷	تذکرہ شریف	۳۲۸	۷۶	۳۲۸
۴۸	تذکرہ شریف	۳۳۱	۷۷	۳۳۱
۴۹	تذکرہ شریف	۳۳۴	۷۸	۳۳۴
۵۰	تذکرہ شریف	۳۳۷	۷۹	۳۳۷
۵۱	تذکرہ شریف	۳۴۰	۸۰	۳۴۰
۵۲	تذکرہ شریف	۳۴۳	۸۱	۳۴۳
۵۳	تذکرہ شریف	۳۴۶	۸۲	۳۴۶
۵۴	تذکرہ شریف	۳۴۹	۸۳	۳۴۹
۵۵	تذکرہ شریف	۳۵۲	۸۴	۳۵۲
۵۶	تذکرہ شریف	۳۵۵	۸۵	۳۵۵
۵۷	تذکرہ شریف	۳۵۸	۸۶	۳۵۸
۵۸	تذکرہ شریف	۳۶۱	۸۷	۳۶۱
۵۹	تذکرہ شریف	۳۶۴	۸۸	۳۶۴
۶۰	تذکرہ شریف	۳۶۷	۸۹	۳۶۷
۶۱	تذکرہ شریف	۳۷۰	۹۰	۳۷۰
۶۲	تذکرہ شریف	۳۷۳	۹۱	۳۷۳
۶۳	تذکرہ شریف	۳۷۶	۹۲	۳۷۶
۶۴	تذکرہ شریف	۳۷۹	۹۳	۳۷۹
۶۵	تذکرہ شریف	۳۸۲	۹۴	۳۸۲
۶۶	تذکرہ شریف	۳۸۵	۹۵	۳۸۵
۶۷	تذکرہ شریف	۳۸۸	۹۶	۳۸۸
۶۸	تذکرہ شریف	۳۹۱	۹۷	۳۹۱
۶۹	تذکرہ شریف	۳۹۴	۹۸	۳۹۴
۷۰	تذکرہ شریف	۳۹۷	۹۹	۳۹۷
۷۱	تذکرہ شریف	۴۰۰	۱۰۰	۴۰۰

التاس حاکماً و مصلحاً و مسلماً

اما بعد بنیرین زناظرین اولی الالباب مخفی نماید که این کنیست خطاب مجبور رسال مسکات حضرت سید محمد
سید اعلیٰ قدره المذنبین زنده السالکین عارف جلیل جبرئیل مصدق علمای حق کامیا بنی اسرائیل برگزیده
خاتمه بکرمت و قد حضرت شیخ اجل ابوالجبار محمد حق محدث دهلوی بخاری قیام صدر و روحه داهل اینا برکات و زنده
شکل بر صفت و زینت رساله که هر یک از این کجا خوش گذشت نافع مسائل بنفید که شریعت و جامع فوائد و کرامت و طاقیت
در تذکرات ائمه اسلام و دایات حکمت شریع و احکام و اصول و طریقت و احمال و رسوم و التزام اشغال و محاسن و در اقباط
و ادرا و دعا و دست قیود و استخاره و دعا و معجزات و کرامات و در جفا و در غنا و فقر و غنا و خوف و رجا
و تقوا و اعمال و اذات و کلام و محبت و اتباع و رعایت و شفقت و مجاز و حقیقت و ذکر و فکر و ذوق و شوق و طریقت
و شریعت و در جهات کلام شیخ و شرح و حکایات و بیان معانی و کائنات و العبادات و حالان و حق و راجا و در
قوم و سالکان و طریق یقین و راه علی سبب متقیم شیخ انوار و جود و نور و کرامات و ذوق و حضور که مطالعه و در هر یکی
و حضور و دیگر آرد چنانچه در بعضی از رسائل این مجبوره و صیبت پیدا و دست خواندنش فرموده اند حدیث قال فی حق کتب
اسما الظالم علی التهاقی کل ابرم مرتین او مره و الا فی حق و در بعضی از آن فرموده که تلخیص ترین کار و درین زمانه مطاله
کتب قوم است که در باب تلخیص و تهذیب نفس نیست و در حالان خیر و قایلان کار را بهیچ مؤثر و شنیده افتد و باعث
عمل و اقوی گردد و عقدا ایمانی را نازکی و نوری بخشد و بجا و دیگر سخن چون مجبوره و کانی و فایده که شریف حریفی است
و در جمیع فتنه است شاید در وقتی سخن گوید که بکار آید و در دل نشین را که گاهی آن مجبوره و نگاهی میگرد و پشت و در
نگاهی چه باشد و صیبت میکنم که بکار از اول تا آخر حرف بحرف مجبوره نمایند که دردی بچنان راه است و در طریقت
گوارای داد و در دیگر در اوقات خلوت مجلس و وقت و ایس حال سازند و ذوق دیگر و لذت دیگر خواهد آمد و در هر یکی
و در صورت حق سبحانه و تعالی نامه تا لیفات مجبوره و برکات حضرت شیخ و در قدس سره و طریقت از هر یک برکت آید
که شریعت و شریعت و قیود و عقاید و فتنه از دانی فرموده که هر نقطه اندر شحات خام و فتنه بارتس و قلوب باطل علم و دین
چون نقطه سودا و فتنه و در در چشم ارباب بصیرت مانند مردم دیده و جاگزین گشته و جاذبه از لایع جزا را فایده
که در سر آواز این نسخه مجبوره و نقل سید و شاه عادل برین مدعا است این عبارت که بنابر علوم سید عالم شریعت
بر هر چه بنویسد که در دیا و جمیع ای را از علم متقدمین و متاخرین دست نراده است ممتاز و خوشتر گردید و در فتنه و حلقه
نور حدیث کتب خبر و تصدیق که درین کجا که در آن اعتقاد باطن و در تیر و در معتبر و در اول و در آخر و در هر یک
بجان خود و در هر یکی بنام خدا و این فیاض را اگر در تصغیر و گیر بعد و مجله و مجتبیایا بیات بیان نموده اند و رسید و دست آید
و این قبول حاضر و در هر چه بفضل حضرت پروردگار صورت نمیشود و لبست ناری شمع مقبول که کسی دست و دست
مرا در نظر اندر دست کس نیست و آنجا چون مجبوره و کتب و شرف حضرت ایشان درین جزو زمان که باشد و در دار بر

[illegible]

۷۰۰ احمد محمد با محمد و آقا محمد صالح

→ راجعہ فیض

✱ ✱ ✱

2

—

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

دَرْجَتِ اَوْلِيَاءِ اَمَامِ

بسم الله الرحمن الرحيم

باین اوصی قنایه عذرت صلوة علی غیرک اندامی البکانت کما انیت علی انفسک بود کما صلیت
 علی کتاب الندی لایاتی الباطل من غلبه و لاسن من یدیه تحقیق حمد خدا و منت مصطفی را خیر خدا
 نید گفت و کمر از این اندر از دست قدرت حق تواند شرفت از انکه هیچ احد او را چون خدا نشنا
 چنانچه خدا را چون و می توانست شناخت خداست و بند و خدا خد است و بند و او دیگران هر فلسفه اند
 اللهم احمد و انک مذکات صل علی محمد افضل صلواتک علی آل محمد سلم اما بعد اذ فی حقیر عبد الحق
 بر صیغ الدین و الهی از جمله از رسایل مملکتیب بود باقتضای وقت و مناسب حال
 و ماکر و بعضی بجهت احباب اصحاب از اهل سلوک و ارادت نوشته و بر حنی بجانب بعضی از
 و ملوک از اهل سعادت فرستاده و باره قد نصیحت نفس خود که نزدیکتر دنیا زنده تر است
 و ملاحظ نموده و این مکر و ماسور است که جز در باب این دولت که بحث ترویج و تجدید سعادت
 و موجب حفظ عقاید و احکام سنت باشد حکم نکند و از واره حق ال و حیطة اصحاب طایفه و
 نیست و با شناخت وجود و تاویلات باطنیه دست نزنند و صیت متاسخ در حق کسی نیست
 و لایحکم با حق و بالتالیق بل رسیدن الخلق علم الحاملات و مانع بنوعی بر عین الصوب لای علم
 الاطمن علی الطاهر و لا یکنی باظهار عن ابطن حکم این وصیت طریقه این ضعیف و اکثر

حوال در نهایت و تصنیف نقل در ترجمه عبارت قوم در جمع کلام آیه دین که جامع طریقین و
 متعلق علیه خرقین اند و تبریه و تنزیه ساخت این مقام از فضل کلام افتاده و بحقیقت
 این طریق با سلم و حکم ما قسم در اتفاق معنی را اعتبار سخن را در اثر از طعنان قدیم و در کتب با
 یارب که در سخن بیان سخن در آورده شود شرح مقام و رفع ابهام و تشنگی سخن اصل اگر آن
 و حکم اصل خواهد بود مید که بنظر قبول و صلاح ارباب دین دو آید و معین عنایت ایشان بظهور
 گردد و طالبان راه حق و سالکان سراط مستقیم و مفید و نافع افتد و نقاب حجاب از چهره
 مقصود بردارد و آیه قریب مجیب آیه ارجو الیه انیب -

الرسالة الاولى سلوك طريق الفلاح عند فقر الترتيب بالاصطلاح الحمد لله

الحمد لله الصلوة والسلام على رسول الله و على آله و صحبه و اهل بيته الطيبين الطاهرين و محبيهم و من اتبعهم
 و رقبه و از جناب بخت این قدر فقیر آورده و مرا از ان تشویج می نمود از دو وجه یکی آنکه با وجود آن تشویج
 و حالت سکوت و حضور که عنایت حق تعالی و علی نصیب ایشان گردانیده است چگونه التفات باین
 عالم آورده اند و عجب تر آنکه این فقیر را باین سخن که جز باطل آن نتوان گفت مخاطب شده و اعتبار
 نموده این فقیر را کجا ایت آن و مناسبت بدان که با چون معنی بی مایه این سخن در میان آوردن
 آورده و اما چون ایشان بی باین وادوی آورده اند بیشک بیخاستری خواهد بود یکی از اوصاف صفا
 راه نیست که یقید کل مستفید است یقید من کل مفید فقره ثانی اگر مصدوق این بنده است که
 او را مصداق حال ایشان خواهد بود و بیست یقین میدان که شیران شکاری و درین
 شکار هفتاد از مور یاری و یکی از طالبان راه گفته است اذا وجدت من هو اعم مني فذا لك
 استفادتي و اذا وجدت من هو دوني فذا لك يوم افادتي و اذا وجدت من هو مثلي فذا لك يوم
 ذاكرتي و اذا لم اجدا احد من هؤلاء فذا لك يوم مصيبي باری درین خانه که ما هم سخن نیز غنیمت
 ما بعد از این توفیق که در گذشته و توادع و با حق و توادع با البصیر در رتبه شریف مذکور بود که هر
 دو کار است که قوت آنکه بیای مردی طلب مجازی مجاهده کند و در چشم آنکه حق را در بطل متناظر

[illegible]

عما في اديهم والفرار مما يغير قلوبهم الا في حق واجب لا يجد عنه وكل مريد مال لركوب الخيل اثر
المسارح العامة او اشتغل بتغير المشرك في العموم او توجه للجهاد دون غير من الفضائل مسددا له كونه
في ضمة منه او اراو استيفار الفضائل او تنج عورات اخوانه متعللا بالتخدير او عمل بالسماع على حبه اليوم
او اكثر الحج والاجتماع للتعلم وتعليم اومال الربا اليه بقلعة الديانة او اخذ بالرفاق في الدنيا
دون المعاملة وانيه عن العيوب والتصد للشرية من غير تقديم شيخ او امام و عالم او متبحر كل آخر
وقال بحق او بطل من غير تفصيل لاحواله او استهان بمتسبب وان ظن عدم صدقه بعد اومال
الخصم القادرات او قدم الباطن على الظاهر او اكتفى بالظاهر عن الباطن او اتى من جهة
بما لا يوافق طلبة الاخر او اكتفى بعلم عن اهل او باحل عن كمال او بالخال عنهما او لم يكن له اصل
يرجع اليه في علمه وعمله وديانته من الاصول المسئلة في كتب الائمة ككتب ابن عطاء الله في الظاهر
وخصوفا التنوير و دخل ابن الجلال في الظاهر وفي كتاب شيخه ابن ابي حمزة ومن تبعها من المتعصبين فيها
بالك نجاته له ومن اتقدها فهو ناج مسلم ان شاء الله تعالى ولا عصمة منه ولا توفيق وقد سئل
رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم عن قوله تعالى عليكم انفسكم الآية فقال اذا رايت سجاطا وهو
تبعها وحجاب كل نبي اسي برأيه فليكن بحجة نفاك قال عليه الصلوة والسلام في مصحفه لمريم
عليه السلام صلى العاقل ان يكون عارفا بزمانه محكما لاسانه مقبلا على شانه وعلى العاقل
ان يكون له اربع ساعات يحاسب فيها نفسه ساعة يناسي فيها ربه وساعة يعرض فيها
لاخائه الذين يصبرونه لعيوبه ويدلونه على ربه ساعة يخجل فيها بين نفسه وبين شهواتها المباحة
او كما قال زرقا بن ذلك اعاننا عليه وقتنا به وصحبنا بالعاقة فيه فانه لا غنا لنا في عاقبة
وهو حسنا ونعم الوكيل صلى الله عليه وسلم سيدنا محمد وآله وصحبه وسلم تسليما كثيرا واما ابد الى يوم الدين
ولا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم شيخ ذكره المحدثين في ترميث مصطلح في جنين تصويره وتفسيره
ميفرود نذكره في زمان قديم مشايخ بودند ورسد و كمل كه بناسي مركب و خلوات بر صفت خاص
ممنون و طالعان را در ان خلوت مي نشاندند و امر طعام و شراب رايشان را بر موزن مصلحت

و اینها و همین است که با هر یک فکر می خاص و شایسته مخصوص تلقین و غیره میگرداند و جز برای ادای
فرض نماز بیجا است یا بجهت ضرورت دیگر بیرون نمی آید و در آن وقت نیز نظر بر تمام شدن
در سر چشم میگذارد و آنچه در نظر از انقیاد همین و شمال و زبان از غیر ذکر نمی گذارد و میسر هستند و در
روزی و شبی مثلا یکبار و دو بار از کیفیت احوال و خواطر و اوقات و معانیات پرسید و در آنجا
مصلحت وقت و موافقت مزاج و صلاح کار باشد از غیر حال طعام و شراب و غیره و ذکر تصرف
میفرمودند و میر بن صفت بعینه با در رنگ معانی طبعی با ذوق مرمر یعنی از تسلیک نمود
هر یک را بعد از عین معین بعضی را یکی و بعضی را ششماه و بعضی را یک و بعضی را دو
و بعضی را کم از آن خلوت کامل بود اصل می بر آوردند و نسبت مراد تر میت اصطلاحی را میگویند
و بطریق ترمیم قدما مرطالبا را و این نوع ترمیم درین زمان منعدم شده و فقط
بذیر خسته است و لم یبق الا الافاقه بالهت و احوال مراد است و حال شیخ مرشد است و غیره
که افاد و ارشاد است و حال چنان باشد که شیخ طالب در ظاهر تعلیم احکام شریعت و
ارشاد و ادب طریقت مشغول دارد و در باطن محبت و حالی خود را برانداخته و قوت و تقوی
که دارد بدست دهد و تسلیک لب بر نگارد و بقول اصل حال ارشاد و تکمیل می کند یا بنظر
غیر بعد از دست برافراشت استعداد و کسب تمام و توجه و تقوا و طالب محبت حال و تصرف
و حال شیخ ناگزیری پیدا آمد و بتأثیر صحبت و نفوذ محبت نوزادانیت و صفای احوال
و طالب صراحت کند انیت طریق افاد و بهر حال میفرمودند که بنظر من و حال طالب
باقی است و افراد استیج که طالبان با بنظر طریق تسلیک میفرمایند موجود اند و کما استیج
و میفرمودند که شیخ را درین طریق نیز در پیش است بعضی در ابتدای کار طالبان باشند
تا زمان الوفاات عادت و مانیوبات طبعیت و از اصول و اطوار سابق که در دهر ویران آید
بعد از آن ایشان را در کاد حق و روش طریقت استعمال نمایند و بعضی دیگر طالبان آید
بحال خود بگذرانند و در خارج ایتان از الوفاات استیجال کنند تا بتانی و در هیچ باز آید و افاد

هست حال سرایت صفا و نورانیت باطن مدنی که خدا خواسته باشد خود بخود از ظلمات و فساد
 برآمده با دوار حمایه متصف شوند میفرمودند که این طریق اقرب و سهل و آراغی است و طریق شریع
 مزید این همین طریق بود و الله الموفق انتهى کلام شیخ و در لزوم نقد شیخ مرشد یا اکتفا بعلم
 و تتبع کتب شیخ در سلوک این طریق نیز تفصیل اختلاف است قال شیخ الکامل العارف العالم
 العارف العظیم الفاروق سید احمد شهبازی برزوق فی کتاب قواعد الطریقه فی التجمع بین
 الشریعه و الحقیقه قدرت اجر فخر الاندلس من المتأخرین فی الاکتفا بالکتب عن المشایخ
 ثم کتبوا للبلا و استفوا فی العلم فکل اجاب علی حسب فقه و حمله الاجوبه دایره علی ثلاث
 اولها انظر للمشیخ فی شرح التعليم کیف عنده الکتب للیبیب عاذق یعرف موارد العلم و شیخ التشریح
 کیف عنده نسخه لدین حافل فاصح و شیخ الترقیه کیف عنده اللقار و التبرک و اقل کل من وجه و صلی
 ثم انشأ فی النظر لحال الطالب فالبیاد با بد من شیخ یریب و اللیبیب الکتب فی ترقیه فکل من لایم
 من بحوزه نفسه و ان یصل لاجتلاء العبد برویه سبیه الثالث انظر للمجاهدات فالتقوی الاحتیاج
 الی شیخ لیبیانها و عمومها و الاستقامه یمتثل الی شیخ فی تمیز الاسلح فیها و قد یمتثل دوریه اللیبیب
 بالکتب مجاهده الکشف و الترقیه لای بد فیها من شیخ یرجع الیه فی فتوحها کرجوعه علیه لصلوة
 والسلام لعرص علی و رقه للعلم باخبار النبوت و مبادی ظهورها حین فاجاه الحق و هذه
 الطریقه قریبه من الاولی و اثنیه مهیا و الله اعلم

الرسالة الثانية صول الطریقه لکشف الحقیقه

لا اله الا الله محمد رسول الله

قال شیخ شهاب الدین احمد شهبازی برزوق رضی الله تعالی عنه و رضی عنهما عجیبا لمن
 عن اصول طریقه صول طریقین جمنه شهاب تقوی الله عز وجل فی السمر و العلانیة و تبارک
 است فی الاقوال و الافعال و الاعراض عن الخلق فی الاقبال و الاوبار و الرضا عن
 فی تعلیل اکثر و الرجوع الی الله سبحانه فی السراء و الضراء فتمت تقوی بالرجوع و

والاستغفار والتوبين استه بالتحفظ حسن الخلق وتحقيق الاعراض من اجل الجبر التوكل وتكون
 ارضنا بالفتنة والتوفيق وتحقيق الارجح بحمد والسكر في السر والعلاني استقامت
 في انصرار واصل ذلك كدخلة عليه الهبة حفظ انحرته حسن الخدرة ونفوذ الغرمة بغير انتم
 فمن علت بهمة ارتفعت رتبة من حافظ حرمة امر حفظ حرمة من حسنت خدمته حيث
 كرمته من انفسه رتبة است هامة من غلظت انتم في عينة شكره من شكره استوجب
 من انهم حسب مداهم صادق وبهول الحامات ختمه طلب العلم للقيام بالامر وطلبه
 والافوان القصور ترك الرخص والويلات للتحفظ وضبط الاوقات بالاداء والخصور
 واتهام النفس في كل شيء الخروج عن الهدى والسلامة من ليلته فطلب العلم فيه بجمعة
 الاحداث سنا وحقنا ودينا نحن لا يرجع لاصل ولا قاعدة دافعة للجمعة الاعراض و
 الفضول دافعة ترك الرخص والويلات لتفقه على النفس في اذنة ضبط الاوقات
 السامع نظرا لفضائل آفة اتمام نفس الانس محسن او الهاد واستقامتها وقد قال الله
 سبحانه وتعالى ان تعدل كل عمل بالبرية منها وقال الكريم ابن الكريم ابن الكريم
 صلوات الله عليه وسلم والبري نفسي ان النفس الامارة بالسوء والامارة بالسوء
 واصولها تامة في بر على النفس ختمه شيئا تخفيف المعدة عن الطعام واللباس
 مما يعرض عند عرضة والفرار من مواقع الفتنة ومن مواقف تجشبي فروع الامور
 فيه وولم الاستغفار مع الصلوات في رسول الله تعالى عليه السلام وآله
 بحسنة وصالح وصحبة من يدل على الله تعالى عليه السلام تعالى ووبره عليه
 قال الشيخ ابو الحسن الشافعي رحمه الله تعالى عنه اوصا حبيب فقال لا تشغل قلبك
 ارجو ان اسأله تعالى ولا تجلس الاجتيا من غالبنا من مصيبة الله تعالى ولا صاحب الامن
 مستعين على طاعة الله تعالى ولا تقطف الغصن الذي تزداد به ثقيلا وقل بامر اكلها
 احسنا وقال ايضا في الله عن من ذكك الله الرضا فذككك من ذككك على

اجل حق القبيك من دكس على العدة فكم كانت قدر ايت فخر امير الوقت استلوا بحسنة ايتار ايجل على
 العلم والاخترار كحل ناعق و التهور في الامور والتعدي بها بالنظر في دستحال الفتح وذن شمس فابوا
 بحسنة ايتار البديعة على حسنة واتباع الباطل وان الحق واصل الهوى في كل امر واجل الامور وطلب
 الترات دون الحق في ظهور البهaviour وذن صديق فظهر في كسنة الموسسة في العبادات
 والاسرار سال مع الحاديات والاماع والاجتماع لم في عموم الاوقات وسمالة الوجه بحسب الكمال
 وحبسنة ايتار الدنيا حتى النساء وخصبيان واخترواني في ذلك بوقايح القوم وذكر احكامهم وكنهه
 لعل ان الاسرار سال رخصة الضعفاء والمقام بها بقدر الحاجة من غير زيادة خلاصة
 الابحيد من القدرة وان لم يباح رخصة المخلوب والكمال وهو انخطاط في بطا الحق اذا كان
 من اهل في محله داوود وان الموسسة صهلها جمل السنة اذ خيال في العمل ان التوجه لاقبال الخلق
 عن الحق اوسى ما قارى ما من اذ جبار غافل اوصو في جابل ان حجة الاحداث طمته وعافر في الدنيا
 والدين وقبول ارفاقهم عظم وعظم قال ابو دين رضى الله عنه احدث من لم يوافقك على طريقك
 ولو كان ابن مبعين سنة قتلت وهو الذي لا يثبت على حال وقيل كما يعنى عليه فيولوج به واكثر
 في حجة في ايتار الطوايف وطلبة الجلس حذرهم بغاية جهل كل من يدعى حال مع الله ثم ظهر
 منذ احدث حسنة فهو كذاب وبسبب ارسال الجوارح في محاصي الله لقا وتضع في طاعة الله والطمع
 في خلق الله والوقعة في اهل الله تعالى وقلما يخيم له على الاسلام وشرط الشيخ الذي يعنى اليه
 في حسنة علم صحيح وذوق صريح وهمة عالية وطاعة مرضية وبصيرة نافذة ومن فيه خمس خصال
 في حسنة ايجل بالدين واستقامت حركات المسلمين ودخول بالاعنى واتباع الهوى في كل شيء
 وسوء خلق من غير ميالات واداب لم يمع الاخوان في شمس حسنة اتباع الامور وان ظهر فلاحه و
 اجتناب الهوى وان كان فيه حقه وحفظ حرمة غاييا وحاشا وحيثا وميتا والقيام بحقوقه حسب
 الامكان بلا تقصير وعزل عقله ودياسته الاما يوافق ذلك من شمس يستعين على ذلك في الامور
 في حسنة وحي معاملة الاخوان ان لم يكن من شمس مرشد وان وجد ناقصا عن الشرط الخمس اعتمد في حال

ع
 لا يغفل
 لا يغفل
 لا يغفل
 لا يغفل
 لا يغفل

لا يغفل

لا يغفل

فيه وعمل بالآخره في الباقي انتهت الاصول المذكورة بحمد الله وحسن عونه ونفعي كما ايها العالم
مطالعها في كل يوم مرتين او مرة واحدة حتى يمتلئ معانيها في النفس لتخرج نورا كاس
مستقيما فان فيها غنية عن كثير من الكتب الوصايا فقد قيل انما حرصوا الوصول المتفني
من تاملها عرف ذلك ثم لا يزال بعد ذلك تجميع ما قصد التذكير بها وفقدنا الله وياكل اخر
اولي ذلك التذوق عليه حسبنا الله ونعم الوكيل وقال النبي صلى الله عليه وسلم في طريقتنا من
التحقيق في التقوى حفظ المالا يحيد ولا يطاع عليه الا الله تعالى وتحقق في اتباع السنة بحيث
لا يأخذ الا بالاجل او قارب او كاد وورع الهمة عن المخلات بحيث لا يتوجه اليهم في ما من الامور
ولا بما راقه فلا يذم فانما من حيث هو ولا يذم من حيث هو بل من حيث امر الله فيه للتسلل
تخلق من حيث امر فيه بالتدبير ورسم وانشاء له لئلا يفتنه والدافعة لهم بالاستسلام للقدرة في فهم
الاحوال بالصبر والرضا والشكر والعمل على قول الشيخ الى الحسن الشاذلي رضى الله عنه جعل التقوى
وطنا لا يفرجك مرج نفوس الم تر في النبأ او قصر على الذب او يقطع منك الحيلة لئلا يفتنه
الى قوله صلى الله عليه وآله وسلم فحق الله حيث كنت راسخا بسنة حسنة تهما وخالفك انما تحسن او
حسن او يثابرت الله صلى الله عليه وآله وسلم اذا رايت شيئا مائلا وموى مائلا وعجاب كل ذي
راي برأيه فليكن بجانبك تزي حاشا الى الامور ومن الاقتران طيبهم بالظاهر كعب
كما نوا وحسبهم وتكلم الله وتغنى وتغنى في الغنى والاقوال الصلوات الاسبوع والديان
ما يأم الله تعالى ليعمل بعبادة النبي وتوثر بفتح الله به من تجر يا اوس باب من خير افتيا
لا مد بها منه وجدة الاخره اما لكل لا يفتنه نقص في المروءة ولا ضرر في الدين ولا مد
بما يجمع ويجمع للذكر لا على وجه انه فاضل ولكن لما فيه راحة النفس صورة الطريق وتزوي الزيادة
للاحياء والاموات ثم تنسج واجبا ومنه وبما تملكه وترى لكل من بركة الامن ليف
السنة ولا تقدرى الا من صح صله وورعه وحصل كل خير الرضا عن الله اذ اقامت به
الى ما يدركه كل شيء حتى مفتاح كل حاجة عند الفقير وهو من شدة الخلق عظم من كل خلق

اول اصول التي يجب بالبنی الطريقة من معانيها ان حشا الله رتبها لفتح الحقيقة وجميعها على
موسى بن النضر بن اسمعيل بن جعفر الكاظمي رسالة اصول الطريقة نقل کرده شد و در حقیقت اگر تواتر
توضیح خریق حال گردد و باین راه بر دو عمل باین مذکور است دست یابی مشبه جبر ایمان
و نور معرفت حقایق وقت و کمال حال اصول ابواب باید قال الشيخ ابو العباس اسحق بن محمد بن فضال
عنه و علیه السلام دام الذکر و کثرت الصلوة علی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فی سبیل و معراج
الی الله تعالی اذ الم یلق الطالب شیخاً ثم شدا حضرت شیخ علی بن عقیقه رفته رفته الله علیه و سلم کسیر
الشیخ احمد بن موسی الشرح الصوفی نقل کرده اند که وی رضی الله عنه فرمود من لم یکن شیخ
یربیه و یرقیه و یرصد الی الله تعالی فلیزم الصلوة علی النبی صلی الله علیه و آله و سلم فی نرسبته
بحسن الاداب النبویة و تهذیب باشراف الاخلاق المحمدیة و مشرقیه الی اعلی و قد اکتال فی اصول
الشیخ الاعمسی من حضرت الکبیر المتوالی و تجمیع برویه و فریبها بالنبی صلی الله علیه و آله و سلم
و کان یوصی اصحابه بقرأة قل هو الله احد و بکثرة الصلوة علی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
و کان یقول بقرأة قل هو الله احد عرفت الله الواحد الاحد و بکثرة الصلوة علی رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم صحیح صلی الله علیه و آله و سلم و کانت اقول من کثر الصلوة علی نبیین
صلی الله علیه و آله و سلم راونا ما ولیقظة و ذرا یبنا رسالة الهیت سمي بالفقر المحمدي و در وی امر
میکنند بکثرت قس و توجیه در جواب رساله صلی الله علیه و آله و سلم و قطع شقوق از اسواوی و میگویند که
آیه از حشر که گفتن ابرار دایم است و بعضی مردم از وی چنان فهمیدند که بکثرت شیخ قدس
است و تمام چنانچه مستعار باشد است قس بخوبید و ترجمه کنند و اراده نیازند که شیخ جمله کلمات
آنقدر است پس باین امر بر وی باید شد صلی الله علیه و آله و سلم اگر چه طایفه بعضی عبارت است
کتاب نیز در همین معنی ناظر است و لیکن حضرت شیخ میفرمودند که چنین نیست هر دو باید کرد و هر دو
بشیخ باید کرد و هم توجه بدان حضرت صلی الله علیه و آله و سلم باید داشت منافاتی ندارد و ان شاء الله
تعالی لیون آن رساله در نظر آید حقیقت حال منکشف کرده الله علم فایده دیگر است متعلق

اذ قاله كتب ابن قوم و كذا في اورد قوسه نظر در معنقات ایشان بی تاثیر و معصیل و استیعاب از
 و هو یسئل قال فی قواها الطریق فی الصحیح من استبرقیه و تحقیقه هذه النسخون من
 المیس ابن یحزی و قواها ایا فی کل کتبه او علیها و کاین سبعین و ابن الفارض
 من یخذ و حله هم و من و من من الاحیاء للقرانی علیها فی الیهام کات منه و نسخ و التبدیل
 و المستحسن من غیره و معراج الکلین و المستفاد و من وضع من قوت القلوب لایلی
 الیه و کتاب السهروردی و غیره فلو من اخذ من موارد الخط لا یجذب بحله و معادات بعلم
 و کات لاثلاث فرجه مساوق و نظره سلیمه و اخذ ما بان وجهه و سلیم باعداد و الا باک التناظر
 فیها باعتراف علی اهل و اخذ الشی علی غیر وجهه فافهم شیخ ذکره السهروردی باغیر و باب غرض
 احتیاجات و مسائل آن میفرمود که از و مخات آن محفوظ باید شد و در مباحثات و مباحثات
 آنجا و من نگرد و میفرمودند و درینجا هر باست شکر اند و کرده اگر کسی احتیاج از آنجا
 باشد رطالعد آن مبارک است و الا محل خطر است میفرمودند اول باید که عقد طلب بجا
 اهل سنت و جماعت محکم شده باشد و تردد و تذبذب در آنجا نماند بعد از آن اگر و کتب
 قوم محفوظ شد و در تنبیه که در اسلام است اقرب است و الا آنکه هنوز احتیاج و شریعت درست
 آنکه و و عقد اسلام محکم نشده هم از اهل و مباحثات و مباحثات این قوم خون
 کنند محل آفت است و اما العالم محل این چند جمله اتفاق افتاد و هر بار که میخواست که بجا
 دایان و حلیه بنویسد و غیره ازین مخان که منتظر در آمد و نقل نماید حیا و حجاب مانع می
 و نا محرمیت و نا اہلیت خود منظور می افتاد و ازین مرتبه که قلم تقدیر بر سالت تامل اند
 جریان یافت و کلمه حیدر بنظر آمد و معذور خواهند داشت و اگر زمانی از توجه و حضور حق که
 خلاصه کار است و هست و است و بعد و بطلان این کلمات نوری و حضور می پیدا شود و کاتب
 حروف را زود حای خیر محروم نگذارند و حایین است که اللهم انما الحق و ارضای ایتام
 و ایتام البطل باطلا و ارضای اعتنا به و خلاصه کار اینیکه نفسی است و اکتفی بالصالحین

ما قبلت بخیر باد و صلوات الله علی سیدنا و مولانا محمد و آله و صحبه اجمعین

و الرسالة الثالثة تبیین الطریق لاجل الارادة بالترام وظایف الخیر و العباد

لا اله الا الله محمد رسول الله

ما قبل عارف بالله علی التمتی رحمة الله علیه در رساله تبیین الطریق میفرماید که طریقت
موصول الی الله تعالی عبادت است چنانچه ناطق است بدان قرآن عظیم ان الله ربی و ربکم
فاستجروا هذا صراط مستقیم و عبادت و دو قسم است فرضی است و فعل و هر کدام از ان امتثالی است
و اجتنابی امتثالی آنکه مطلوب از ان ایقان مثل است و اجتنابی آنکه مقصود ترک و بر سر
او فعل اصل نجات و قرب است بایمان فراغین است و ایقان نوافل موجب تکمیل و
تتمیم آن و افراد نوافل بسیار است و از حد حد و احصاست و از لیکن منحصر است در این
نوع هشتانی و اجتنابی امتثالی مثل سنن و سجات و آداب و ایقان اولی و نوافل اجتنابی
مثل ترک مکروهات و ترک خلاف اولی و ترک مالا باس فی وجهه محافطت و قوع در مایه
و محو ترک غریب سیری را و طیب الارزیه ترس غلبه شهوت و قوع در حرام و صیغرماید که قول
شیخ نجم الدین کبری قدس سره الطریق الی الله بعد و القاس الخلاق و آنچه در حدیث و کتب
واقع است انی انا الله لا اله الا انا ارحم الراحمین خلقت بضو عشر و ثلث مائة خلق من جانی
بخلع منها سبع شهادة ان لا اله الا الله و خلقه الجنة اثنا عشر بکثرت افراد نوافل اجتنابی
مثل لا اله الا الله و نماز و نفل تلاوت قرآن و استغفار و تسبیح و دعا و صلوة بر رسول خدا می
صلی الله علیه و آله و سلم و صدق نفل طواف نفل صدقة نفل و حج نفل و عبادت بر این و تسبیح
جنانزه و امر معروف و نهی منکر در صورتیکه واجب نبود و در علوم دینی و انواع اعاد تسبیح
که ادنی آن اماطه اذ می است از طریق مسلمانان و غیر ذلک مما لا یلزم و لا یخصی پس هر که را
بعد از آن فراغین هر یک از این افراد نوافل استیعاب و شتغال جمیع اوقات یا اکثر آن را بپوشاند
جمع آنرا اجتنابی حاصل شود مقصود می از قرب الهی عزوجل حاصل شود و ان شاء الله تعالی

در بیان طریقت
و عبادت
و اخلاص
و تقوی

چه و تکمیل قریب الی ایاتان جمیع قسم فوائدی را مقتضایه شرط نیست بلکه ممکن نیست مگر است
 واحد از آن که نیست اما اجتناب از جمیع محذورات و مکروهات شرط است و اجتناب از آن ممکن
 پس هرگز نیکوید طریق الی الله کثیره یا گویند طریق الی الله واحد هر دو فعل صادق آید زیرا گفته
 که بنا بر اصل اخیات نیست چنانچه خلاف با امکان همه اولاد یک مادر اند و بعد از آن ایشان متعلق
 نیست متابع اگر چند طرق ایشان در تعیین و اختیار و کار و فوائد مختلف است ولیکن مرتب هر
 یک اصل است که شریعت است و عبادت و تقوی و اتباع کتاب سنت و اختیار شیخ
 رسولان الله علیهم السلام این شش مخصوص است که گفته اند الا الله است از میان سایر افراد
 پس بسیار اختصاص است حصول کثرت حصص و منافع دیگر که در غیر او پیدا نیست با آنکه نیاز
 فعل فعل است از ذکر زیرا که در جمیع شتم است بر ذکر و ذکر جزو می از آن است و بسیار باشد
 اوقات احاطت برادر مومن که فعل متعدی است بهتر از نماز و قتل باشد و دیگر باید که قسم
 تم و هم است پس حیث الالبان اما اهمیت و می از آن جهت که هر که جدا جدا کند در قسم
 و اجتنابی را مستیجاب قتل کند بدان و مقتضای نماید برادر می خوار یعنی و قسم متشالی از نوافل
 و سبب سرند و اجتهاد در آن نماید حاصل شود مقصود وی از قرب اگر چه بعد از مدتی آید و از شد
 بر شالی یاری که بر میزند کند از آن چه نباید خورد اگر چند متداول حاکمین و شمس بد نافع نگردد
 پس دیگر صحت تمام است هر چند و بر تر افتد و هر که اجتهاد کند در قسم متشالی را در غایت کسند
 مکروهات را بر گزینش مقصود نزد بشاید بسیار یک معاوجه با و بی بر سبب نکند و اگر
 هر دو کند لا بد است و اکمل و اقرب مقصود خواهد بود و اما اهمیت و می از اجتناب که دفع ضرر
 اهم است نزد عاقل از جلب نفع پس اجتناب کرده هم بود از ایاتان فعلی مثلاً آنرا که
 جامه و چرمین شود و حیثیتی که مود می بکشد است نماز گرد و صرف بعضی از وقت بر سر در قن
 است اهم بود از اشتغال بعضی فوائد در آن وقت پس چون سالک سلوک من طریق
 نماید مقصود و خود که قریب الی و حصول بوی تعالی و تقدس است برسد و شش قریب الی

بعد سالک بود از غیر وی تعالی و معنی اصل قطع از غیر و غیر منحصر شد در مظهر مسباح و در او مختص بود
اینجا جمیع قسامت‌ها منتهی است بود از محرمات و مکروهات و در او مسباح است احوالات مجتنبات و محقق و محسوس
زمین و آسمان مکروه و درخت و سحاب معیشت و غیر ذلک پس بعد سالک از محذورات بی‌نیاز
بودی از مسباحات قریب بقصص است و باذن هولی از مسباحات قریب بقصص پس هر قدر که سالک از غیر
بود از جناب وی تعالی قریب گردد و در میان غیر عباداتی دیگر بگیریم و بگیریم حصول حجب مانع از رسیدن
به حق چهارانه دنیا و خلق و نفس و شیطان و طریق احوالات آنها در کتاب منهاج الدعا بدین غیر
مذکور است و چون سفر شد که طریق وصول الی الله بعد از فراغ فیض کثیر فوخل عباد است
با اعتبار نوع یا فرد و فوخل بعضی قلیل الوقوع و بعضی کثیر الوقوع است قلیل الوقوع از جنس عبادات
مثل حج و زکوة و جهاد و غیر آن و از جنس عبادات مثل نخج و طلاق و بیع و شرا و مانند آن
و کثیر الوقوع از عبادات مثل صوم و صلوة و اذکار و غیر ذلک از جنس عبادات همه اکل و
شراب نوم و لباس و غیر آن پس فوخل این دو جنس را بدست مرطالبا و تحصیل آن در استیفا
هوناست بدان پس بر طریق اقتدار کتاب عین العلم در شبه ذلک من مختصرات احیاء علوم الدین
کفایت است و اگر قصد سقیه صمد و اوطاع جمیع کتاب عبادت علوم و کتب مبسوطه نقد نماید و سفر نماید
که این فوخل که ذکر کردیم کافی است مرطالبا در معرفت قریب طریق تحصیل آن است
مردم بدین راه و استاد پس از برای تسهیل طریق و سرعت وصول است و سلوک طریق است
و در شد اگر توفیق آبی رفیق گردد فی الجمله ممکن است بموجب قوه تعالی و الا این ظاهر و فوخل
لنهدیه پنجم سبب لیکن بتعبش بدید مدت طویل و هوناد جهدا و الله اعلم حضرت شیخ سعید
قدس سره بنظر رساله این عبارت نوشته اند فایده تاسیس هذه الرسالة و هی این چنین
هذه الرسالة علی سقیه القرب و طریق تحصیل من علم فی الاحتیاج الی اشیدار آخر کتاب
علم شبانه و حبیب قیبه و لا بد من تحصیل استراح من تحصیل سایر الاشیاء و من العلم
بذلک و فوخل فی تحصیل جمیع الاشیاء و قیل فی بذلک فی بعضه البصا من لا یدری تفهیم

بالفاسیته زیان و سود خود نمیدانی از آنجهت چنین پیرتانی

الرسالة الرابعة تنبيه أهل النفي بتفاوت حال الابتداء والانتها

لا اله الا الله محمد رسول الله

شیخ شیخ زمان خود شهاب الدین عمر سپهر و دی قدس لکدر و در دعوات المعارف و
 بدایات و تنبیات کلامی میفرماید که ترجمه این نیست بندی را باید که از مجایست فقر که قابل
 نیستند بچند لیل میام نه بار اقرار کند که صاحبیت با ایشان بدترست از مجایست ایشان
 و ضرر این بدترست از ضرر آن و با باشد که بگویند احوال شغل تسبیح است و یا به ارباب
 احوال بدترست از آن و بگویند که فقیر را ناز و غرض در و در غرض پس است و زیادت بر آن
 حاجت نیست پس شیخ میفرماید باید که این سخن در گوش بندی اندر آید بدستی که بجز
 و محارست اندیم امور را بهد صحت دیشتم فقر و صاحبین را و دایم که این سخن گویند
 و زیادت عبادات و نوافل قابل نیستند هنوز در تحت حیطه قصد اند با وجود آنکه صاحب احوال
 صحیح باشند بنده را باید که شک کند بهر فرضیه و فضیلت تا خود بدایت ثابت قدم گردد و بدین
 باید که از تلاوت قرآن و دعا آن نصیبه است باشد و بقبول کسی گوید ملازمت ذکر در فضل
 است از تلاوت و گوش نهید که بقرآن و تلاوت آن در نماز و غیر نماز هرگز ندی که حق را بدین
 رسد و بعضی از متاسخ که مریدان را با دوست فکر و واحد امر فرمایند برای آنست که تا صاحب
 هم گردد و هر که ملازمت تلاوت کند در خلوت و متکلف بدو وحدت فایده دهد و در تلاوت
 نماز بیشتر و ذاتی نماز فایده ذکر واحد و جان از نماز و تلاوت ملائمت و سائسته طاری گردد
 بانفس ملازمت نماید و از تلاوت بدگر فرو آید که آسان ترست و سبکترست بر نفس و با آنکه
 اکمال نفس لی میاز نیست از سیاست نفس منعی می باشد شهادت اگر نفس نصیبه از نماز
 صیام و قیام و انواع خجرات و مبرات تحقیق غلط گردد و جمیع کثیر درین مقام گمان بردند که

معروف و معروف

منتهی منتفی است از زیادات و نوافل و اگر قیام بدان نماید باین نحو و این سخن خلاف است از اول
 جهت که ترک زیادات و نوافل عارف را از معرفت محبوب گرداند بل بدین سبب که از مقام فرید
 باز دارد و بنعم منتهی با صید اختیار در اخذ و ترک بدست دارد گاهی رفیق و صاحب نفس نیز کند
 و گاهی بمنظر او بدو سیاست بجانبی نکر والی آخر احوال شیخ و السلام تسبیح مانا که
 مرا حضرت شیخ رحمه الله علیه و اهل ربانیت و رحمت و سید ذریعت است بر قومی که قایلند
 با سقاط عمل تجاوزه کنند از حد سیاست نفس و طریق احتیال و مغرور شوند باحوال از اعمال
 بی منفی نگرند و بظلال و ضلال مستعد یان راحت برین طریق و ترخیص برین مقام و ذکر
 این نوع کلام مناسب آید لیکن از ساق این کلام چنان مبادر انجام گردد که گو یا طریق مستحق
 درین و انصاف نیست که شیخ طریقه خود را بیان کرد و کلام جامع نیست که در رساله سابق شرح
 یافت که طرق مشایخ در سلوک و وصول و در تمیز و اختیار از کار و نوافل مختلف است با تفاوت
 بران که طریق جز مجاهده در عبادت و اقامت نیست و لیکن عبادت را اقسام و افراد
 بسیار است و افراد و نوافل و زیادات لایحه و آخیزه است چنانکه گذشت و هیچ مرید مبتدی
 بر ذکر احد سراسر او اقتصار بر ادای فرامیض و در واجب از صلوة و صیام و قنوت و غیره
 بر نقشه قلب استقامت تجربه باطن و اشبات نفس و حیدر بکار گیرد و ذکر امری مقرر است میان
 نا آنکه گفته اند صالح سجالی مقیدی ذکر است و بحال متوسط عبادت و منتهی نماز و راتین است
 اگر مبتدی مشغول در مداوم ذکر باشد و در تحقیق حقایق تقوی و در قایم روح بکوشد و توجه
 جناب حق در خشت دارد و با وجود اقتصار بر واجبات و سفل از صلوات و صیام البته منزل
 قصود و برسد و طریقه سلسله شریفه نقیضه بر قدس الله علیه اسرار هم که اقتصار است بر
 و از دست ذکر خفیه و نقیضه قلب از نقوش اختیار با عدم استقصا و استقامت اقامت عبادت
 نماز از صلوات و صیام و اعمال و اوراد و طریق مقرر است و نزد انصاف طریق در تحصیل
 و حصول و فنا اولی و اقرب از ان میتوان یافت و آنکه در باب منتهی فرموده است که هرگاه

و تفسیر در اعمال و احوال و سبب قطع توبه و نقد آن قرصیت مزید و ترغیب بهیچ در مقامات و سبب
تخصیر در کثرت توفیق و در اذنیست چه سیر خالی بعد از توحی سیرانی بعد حصول مرتبه فنا که
بنایت عبارت از ان است سیر فی الله است و مزید و ترغیب او در تجلیات الهی و مقامات قرب
و انحصار و توقفت و جو و این تجلیات و حصول این مزید و ترقی در اقامت اعمال و احوال و احوال
غایب و توفیق و توحی کرد توجیهات و مراقبات قلبی و روحی با دوام حضور و حفظ آداب و سبب
نیز سبب و ثبات است و امام شمسین آنرا که هر روح و می بنور الهی متغیر شده و لطیفه سروری
بدات حق متصل گشته و از خود خالی و بخت باقی شده و در سیر فی الله و ایم الترقی و التمسک
اگر چند بکثرت صلوة و عیام و تلاوت و قیام و استیقا و استیجاب باین اقسام در دنیا و اول
کمال حاصل علی شاکسته و حکیم علم الایة و با کجاست صبر ترغیب در مقامات قرب بعد از وصول به قرب
بنایت و ایمان با اعمال و احوال حاصل کلام است نعم دی و ایم میا شرا اعمال خیر و داعی آداب
ظاہر و باطن و صاحب نفس مطمئنه است اما عالم عارف بخت ابو عبد الله محمد بن علی حکیم الترمذی
در نوادر الاصول میفرماید که نورانیت بعضی قلوب بنور توحید و توحید بود که تصدیق است
یا لا اله الا الله و این باعث است بر انتقال با احوال و لوازم الهی اگر چه بعضی صفات ظلمانی
از محبت دنیا و غیره باقی بود و بنورانیت بعضی قلوب بنورانیت و احوال باشد که سبب کمال
نفس صفا می باطن بود و اثر عمل منیب صفات مضاعف بود و اثر عمل تمایب و نورانیت بعضی
بنور ذات حق بود که موجب فنا ماسوا مطلق و بقا با حدیث حق است و یک اصل از این سخن
خاطری که برداش و در گذر و عمل ثقیل از اهل توبه و انابت بدان نرسد این حاصل کلام
امام حکیم است و در حوارت نیز در باب اتحاد خلوت میفرماید که صادق باید که بداند مقصود
از خلوت تقرب الی الله است بعمارت اوقات و کف جوارح از کمالات پس توحی را زیار است
خلوت مدامت او را و صاحب باشد و توحی دیگر را ملاذ است ذکر واحد و توحی را دوام ملا
و توحی را اشتغال از ذکر با دو و توحی را از یاد و بدکر این کلام شیخ بجا محبت و رعایت توفیق

طریق نزد مکتبست از اینجا ظاهر شود که عمده مقصود در باب هدایت و هدایت ترغیب عمل
و دفع دعوت و راحت و امداد علم و علمه تقاضای اتم و احکم -

الرساله النخاسته تحصیل الکمال الابدی با اختیار الفقر المحمدی

والله الا الله محمد رسول الله

الحکم و نقض السلوک بطریق الهسته و الاتباع و جنبنا عن الزیغ و الزلل و الابتلاع و بعضی
عواملین که بحیثیت آن هدایت پناه ارسال داشته بود ذکر رساله فقیر محمدی تقریب یافته بود
و نوشته بودند و استفسار فرموده که فقیر محمدی چگونه در رساله سبب و حقیقت این رساله است
و منتهی این لفظ چه مضمون آن حدیث رساله مذکور تصنیف شیخ عالم عامل عارف کامل احمد
بن ابراهیم الواسطی الحزرمی است که از کبار مشایخ دیار عرب و مفتاد از روزگار و در طریق
اتباع سنت و تقویم و ترویج این طریق بی نظیر وقت خود بود و از فقیر محمدی ارادت و درویشی
محمدی مراد داشته و در بیان و درویشان مشایخ را بر زبان تعارف آن دیار فقره ایشان
گویند و مضمون این رساله حصر نوسل توجه به استقامت و ارادت و حضرت نبوی صلی الله علیه و آله
وسلم و التزام طریق سنی و سیرت سلف صالح از صحابه و تابعین با حسان و احتیاط اخلاق
از طرق مستحذره مهندجه است اکنون آن رساله را بطریق مختص به ترجمه کنیم تا پدید آید که در
مقصود حدیث بی زیادت چیزی بر آن و با امداد التوفیق میگوید که بعضی از برادران در
از من که بنویسم برای ایشان قاعده مختصری در طریق فقر محمدی بعد از اقرار بستی بایه ولی
سرایه خود برادران حاجت و قبول کردن درخواست ایشان بقدر امکان اولی قسم
و بندگان یاری میجویم در آن بدان ای برادر توفیق دما و پیر و دگوار تقاضای ما را و ترا اگر فقر
و درویشی است و درست میطلبی که هیچ آن استوار و شاهنامی آن بلند است لانیم گیر خود
فقر و درویشی محمدی را به برادر متابعت آورد که آب از سر چشمه خوردن پاکیزه تر و صاف است
و دور دار خود را از ننگه بگیرد و درویشی را از پایان و بنوشی آبهای دور از سر چشمه اگر گمان

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

و دیگر کون شده و از راه راست گردیده است و میگویند که تو این و غیره میگویم و این و آن را
روی بر روی تو نیز شرح کرده ام پس اگر بر روی تو بر طریقه فقیر محمدی امید دارم ترا که بر کسی بهر
پیشین که یاران پیغمبر تواند حصله احد علیه آله وسلم در منی انداختیم همین و بر نگیند شوی و در دست
بادی و یاران دوی از دست حق دوی و حق که بر نگیند شوند در دستان زیر سنجقها شناخ خود بر نگیند
شده ای تو نیز سنجق پیغمبر تو سنجق تو محمد رسول الله حصله احد علیه آله وسلم پس لازم گیر این طریق
و میران میا ازین طریق و نصیحت کن بآن برای هر که دوست میداری از برادران خود تا بآن
ما از اولاد و بدان که دیندند و بر سر دینان شیخ خود پیغمبر خود حصله احد علیه آله وسلم و فقر
محمدی مجدداً شرح آن را بر رخا به لیکن من جدول و قواعد آن را بیان کنم که بعد از دست
آمدن جدول حدود بجانب خروج آسان گردد و باشد التوفیق قاعده اول درین راه
اینست که تجدید تو بهیچن میمان تو به پروردگار تو خود مستاده است این نبی کریم را که در کتاب
است بر روی کتاب عزیز را و وضوء تازه بر آری و در دست خالی که کسی نتواند بپندد آری و
و در رکعت نماز مخصوص خوشوع تمام بگذاردی که سر بر بندد در گاه موسی بایستی و جندان بایستی
که دل تو نرم گردد و زهره تو آب شود و اسلب از چشم تو روان گردد و بنالی و فریاد
و از تهای گشایان تو بهیچن و باز آتی که رسید الا استغفار که در حدیث صحیح آمده است بخوانی
بر طریقه اتبع محمدی استقامت و استواری طلبی رسی پس اندان برین تو بهر برین هر که
با پروردگار خود برستی محکم بستی و استوار باشی و بخت حضور اکبر چشم و گوش و زبان و
دقیق و درست و پاست و رعیت تو اند و تو از بهیچا بر سید خود ای شد از نافه تو و در شرف
باز داری و از مر قبیله حق و علم و می از احوال تو آگاه باشی تا روز نهم سر تو بگردد و بر لب
غیبت و خفازی و در رخ و بر خنی که پیوده باشد زرد و بر گوش تو سخن بد و آنچه نا شب
است نزد چشم تو بر زن بیگانه و امر و منفعت و دلیل تو بجا اعتبار اتان نباشد تا عهد
با خدا می خود بستی و بگشاید و بعد از تو بهر روز نامی چشم و دل خفتی و در مقام تعویذی تمکن شوی

و باستعداد و سرفرازی و صلاح اوقات و احوال مشغول باشی بامید لقای خدا عز و جل و تقاضای
پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در آن روز بودی سفید و بیلاک و سفید روی با خدا با مشغول او هر
و احتیاج نداشتی ابتاع شریعت و حق تعالی باشد تا بخشنده بگردد مگر بشرع و سفید روی
یا محمد صلی الله علیه و آله و سلم با تلبیع سنت و حرص بر سماع و حق تعالی بدان بود تا نزد
براه ابتلاع او و ذمه خود را از هیچ حقوق ناس و مظالم برات کنی تا حبه و قیر اعلی از مظالم
برگردان تو نماند و با دایمی حقوق از حق خدا و نفس خود و خلق عفو تا خصوصاً قیام کنی
سیما آنکه با تو درین طریق رفیق و مصاحب است و صحبت او با تو برای تقاضای لقای
بر بر و تقوی است پس اگر در مرتبه اخوت و مساوات است رفیق و نصیحت و امداد و ایثار و
فصل از حاجت تو بود در کار او کن و آنکه در مقام همت و ارادت است گاهی بر حق و گاهی
بعنف و تعظیم و ترسیت او باش و ترسش امر و نهی را با شیرینی لطف و رفیق بیامیز و اگر از روی
آسانی و ترک ادنی نسبت با تو رفیق یا دیگر بهو غفلت و خطا و جهل بود در گذران و خطا
او را قبول کن و داده مودت او را از دل قطع مکن و تعلیم و ارشاد و حق مشغول باش و اگر بطریق
تعلیم و تعظیم قول و فکر و عیوب مناقص در حضور و غیبت متکبر و حرمت باشد
اگر برگردد و احتیاج را بپذیرد در حق قبول کن و قطع سلام و کلام از وی مکن زیرا که با
ممنوعیم از تهاجر و تقاطع یکدیگر و لیکن او را قابل صحبت خاص بدان زیرا که حقوق مرید
تو به خود چه آن لطیفه قلبیه ترسیت او ترا در عمل می آورد و نصیب فضیلت الهی از آن راه بودی
پس سید نماند و رابطه منقطع شد چه وصول این نصیب و تعظیم شیخ و عبادت و احترام و محبت
می بود هر چند جدا نشو است کند و اگر براه بی صبری رود و لیکن حفظ حرمت و منزلت شیخ از دست
سید از پای بیرون نهد و احتیاج و رجوع نماید معذور بود چون در حق و کفایت نمود و بتجدد
خلافت او به محبت رفتن نشان متکبر است و ارتقاء رابطه و انقطاع علاقه است
شکل که با تلبیع حق اسلام باقی است و لیکن نسبت ارادت را شاید و نیز با هر محبت

محققه و طلب صدق کن الا انک بطریق صدق را در وقت مدود و محافقت و تدقیق و طلب صدق
 با میدان رود و نه با هر صاحب و با خلق را اگر کن نه در محبت و اگر آنکه بکسر رفع شر و طلب حقیقت
 وقت بود و در محبت آنکه بکسر طلب نیا و حفظ نفس باشد و محققان با خدا و هر که در بطریق
 و محبت با فقر البخت و تقوی و حرمت و ایثار و تواضع کن و با احتیاج به بی نیاز می قطع طمع در
 سکوت و سلامت و مطلوب ایشان باشد نه طالب کلام با ایشان بر قدر سوال ایشان
 و ایشان را بر خود مدان و تدقیق در محققه کن قاعده و حکم در طریق فقر محمدی احیاء
 و اهتمام در ادای صلوات جنس است با حفظ اوقات در رعایت ارکان و آداب حضور قلب
 رعایت صغی احسان چنانکه از هنگام شنیدن اذان تا فراخ از نماز با سکینه و وقار حضور
 و خشوع و تذلل و فهم معانی قرآن و تدبر در آن و حضور تعظیم حق عز و جلا در رکوع و سجده و تشهد
 و تسبیح بود و هر که احیاء است با حق ظهور آن در حال نماز بود و حال صحیح است که در نماز دست
 و صلوة صله و سیریت میان نیند و خداوند و هر که در نماز حضور نبود و در حال صحیح نبود
 هر که در اقرب سواطن محبوب بود و در بعد آن چه خواهد بود و محاسبه فرمود صلی الله علیه و آله و سلم
 اقرب بایکون السبا من ربه افاکان صاحب او فرمود جعلت قره عینی فی عسله سبک
 حیث تبات که در وقت صلح مقادیر و تقنی تقصیق حاضر شبی و در وقت ایستادن
 حضرت حق غایب این نشان فقر فاسد است و در ویشی نادر است و محله در قاعده حضرت
 محمدی ربط قلب است بحضرت نبویه صلی الله علیه و آله و سلم چنانکه دل خود را محبت او
 مشغول داری و او را شیخ و امام خود گیر و عقد محبت با او حکم کنی و تمامه سر خود با وی جمع
 ای صلوٰه مجتهد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بسیار گوی و پیوند باطن با او
 مستغن از قوی داری تا وی صلی الله علیه و آله و سلم چنان در دل تو جائی کند که شایخ
 در دل فقر او میدان ایشان می بینی که چون شیخ و پیر یکے حمزه می مذکور گرد و چه
 کند و در امتناز آید بحیث عظمت و منزهت که شیخ را در دل دوست پس گیرد و این تو غیر خود را

و شیخ خوارزمی رحمه الله علیه و آله وسلم در دل خود همچنین تا محبت او تمامه ترا در گیرد
 و دل ترا مالک گردود و تشال او در چشم تو دویم بود و چون نام او بر گزید و لذت ذکر او را در خود
 بیابی و عظمت او در دل خود شایده کنی و چون باین صورت با حضرت وی متوجه بشی و شوق
 یار و حضور او کردی و صلوة بروی بسیار فرستی اکنون هر موعید او مواظبت کن و امر او
 او را بجا آر و سنن و اخبار و سیر و معجزات و اوصاف و احوال و محاسن و ماثر او را بر خوان و
 فکر کن و هر گاه حدیث او را بشنوی و صفات او را تصور کنی علاقه محبت تو زیاد شود
 و تعظیم او در دل تو غالب آید و داعیه اتباع سیرت او و سلوک طریقت او قوی گردد و ذکر
 و فکر تو مرا در او بود و در وی بود و فوق و فوق تو بر یاد وی و جدد و کوشش تو در پیرو و شیخ
 تا ترا از اتباع و شیعای وی دانند کس می شمارند و در آخر سال میگویند مردم فقر فتر
 میگویند و نمیدانند که حقیقت فقر چیست و بدایت او چه و نهایت او تا کجا است و من از
 بدایت فقر و ارادت نکته میگویم که چون آنرا بشناسی عزت فقر را بشناسی و نهایت او را
 از انجا قیاس کنی بآنکه هر که در میدان فقر و ارادت در آید و قدرت ندارد که در وی آید
 الا بعد از فراغ از اعتشال او امر و اجتناب از او پس اول حل در آمدن درین طریق است که
 حفظ خواطر با حق کند چنانچه بیست و حفظ جوارح کند و هر گاه که خطره در دل گذرد که در صحن حق
 در حال از آن تو بکن و بعینیه باشند که قلوب ایشان مستقیم گردد و خواطر صامع شود و خطور نکنند
 ایشان را غالباً مگر غایب حق و ایشان دوستان خداوند که شرم دارند که در دل ایشان خطور کند
 آنچه وی سبحانه بدان رحمت از جبهه یقین ایشان بنظر و علم وی لقائی و هر گاه ما باین
 نرسیده و پیچیم و ملائکه این از بدایات فقرست شرم داریم که دم از فقر و ارادت زخم و زخم
 آن کم و نکته دیگر از بدایات فقر گوئیم و آن نیست که بعد از اعتشال امر و اجتناب هنی و حفظ خاطر
 طلب از ارادت حق عزوجل چنان از دل ظاهر شود و بر غالب آید و تش محبت شعله زند که تمام
 مطالب ماری دنیا سوخته شود و خاکستر گردد و دل از غیر مطلوب خالی و فارغ شود و چون

این منزل نرسیده و چه چاره فقر و دلت گشود و حال آنکه بوی داران بهشام حاکم میرسد
اما احوال فقر را معاینه و در باب نهایت این موضوع گنجایش شرح آفت ندارد و در مقصود خود
و مقتضای بر قدر ضرورت است و چون دیهوار شدیدن بدایات تنگی کنند بشندن و نهایت کجاست
دار و دو میگوید که وجوب است بر ما که بگریم بایر احوال خود که عیالانده ایم امروز و بجا آید که منزل
ایشان اکل حرام است و کار ایشان بطلانیت حلالی تر و ایشان همان بود که بیابند و حرم
همان که بیابند شب در روز میگرد و در خانه هر چه بچورند و بصورتی خوب بنشیند و لغت و خوش بشوید
و احوال آنها بکشند و معارف بگویند و در حرمهای چون در راز بکشند تا حرم معتقد شوند و در شب
دنیا بدست آید و بوی از اسلام خالص بشام ایشان نرسیده و ایمان حقیقی در دل ایشان
نزد آمد و تمام شب بسلح بشنوند و در قصر کشند و چون بنامز بایستند نول زنند مثل نول لایح
و فقر کنند بدین بر بلوک و امر او گرفتن خدمت ایشان سائل میکنند از جناب حق عز و جلال
که دود دارد و اما از ایشان که ایشان راه زمان حق اند و در هر بی ایشان اشد و حسرت
از راه زمانانی که راه دنیا رفتند و مال بر نه و ایشان راه دین رفتند و ایمان بر نه و جابل چون
ایشان را در لباس فقر بپوشد گمان برود که طریقه فقر همین است که ایشان دارند پس اتباع
ایشان کنند و بلکه گرد و پاک گردانند خدا تعالی رزق زمین را از لوث ایشان بگردانند
و سپاه گردانند و می دین را در معنی با و می سپیجند از اهل خشیت و خوف و تقوی
مراقبه و معرفت سنت و متابعت که مستور اند از نظر عوام و نشانی ایشان از جرحه خدای
چنانچه که نشاندند بحقیقت خدا را و جز ایشان ایشان اهل حضرت الهیه و صاحب انوار است
قدسیه الله سلام خدا با و بر ایشان در خواست میکنند از خدای کریم که توفیق دهد و اما از ایشان
ای یا دارن ما بلوک طریقه که دوست دارد و آنرا در حق است از ان و دور دارد و از آن
کرده است ننو می و اما معنی مگر دانند او را و نیز میگوید که کشتن فقر محمد می آنست که چون
بشنود و توفیق را طرب کنند بدان وسیل بکشند باین و بخیلی کنند و بادی مشکلی که بجا بود و بخت

مقدسه خود بر دلهای ایشان و همچنین از کسی دعوی تعجب خدا کند و حاضر نیابد دل خود را از ایشان
کلام مجرب باشد حاضر باشد نزد سماع فصاحت و تصنیف و عاقل باشد نزد سماع کلام حق و اما
محبان حق جل و ملا سماع قرآن مشافه در ایشان و راحت اسرار ایشان است حاضر شود
در ریح شکم پس متاثر و میکند و در امروزی در حد و حید و بی و قصص اخبار و موخر و بنا
و پس نرم شود دلهای ایشان و تعجب گردد و در احوال ایشان و نیست شود صفات نفوس
ایشان و مقهور گردانند آن صفات را عظمت متکلم و جذب کند دلهای ایشان را بحسب خود
برای مشاهدت رحمت و لطافت خود و جلال و اکرام خود میگوید گوش مننه سخن کسی که میگوید که
چون قرآن را مناسب طبایع بشر است و جد و سماع وی روی شناید و شعر مناسب طبایع
بشری است از اینجا است که نرم گردد دلهای از سماع وی چه این کلام فاسد است و تحقیق غایب
زیرا که شعر محرک طبایع است با زبان خود میآورد وقتی که صاحب نغمه خوش از نعمات
موسیقی آواز بر خواند و نرم گردد و با وی تصنیف و جمع شوند در اینجا قومی که رقص کنند و در صورت
اطفال و بهایم بقصص طبع و جلیت بهینند چه جایی دیگران و این حرکت نه بهفتضای
خالص ایمان و یقین است بلکه شوب طبع و جلیت است اما در باب ایمان و یقین که صاحب
محمد و محمد صلی الله علیه و آله و سلم و کسانیکه تابع ایشانند با حسان می جنبانند قرآن آنچه پنداشت
در دل ایشان پس جنبش دلهای ایشان و خشوع و وجد و تشعشع را و این جلوه و در وقت قتل
ایشان حکم معرفت و یقین باشد نه حکم طبع و جلیت بعین این سخن را و بخوان این آیه الله
حسن المحمد ریش کند با عین شهادت و تشعشع مننه جلوه و الذین یخشون ربهم ثم تلین جلوه و ثم قتل
ای ذکر الله و اگر میآید دل خود را حاضر در سماع قرآن بهمت کنند و در ای یاران من تعجب است
نصیب از معرفت متکلم و عارف ترین مردم بحق نیست که خاشع تر بود نزد سماع کلام وی
و اگر با سماعی خواهید باید که بهر سانسید قادی متقی طیب الصوت را و شنوید از وی قیام
و مشا پس شنوید که آن صاحب منیر خود صلی الله علیه و آله و سلم در صحنی آمد و بهر جمعین این ترجمه

آن رساله است بعد از مختصر و مفید تعقیبات و تطویلات و بعد از تامل و تفکّر
ظاهر شود که قصدش معنی طریق مشایخ و تربیت و تسلیت و بیان و توسل و تسکین طایبان
در بیان بایبالات اینان نیست مقصودش ترغیب و تحریص بر طریق اتباع و امتثال
در رعایت تقوی و تدبیر است و ترجیح و تقویت طریق سلط مشایخ که صحابه و تابعین چنان
و متحابان از بدعت و طرق مستحبه که مخالف اهل بیت بوده باشند و مذمت جماعتی که از
مدیاری باشند و در عمل و اعتقاد تابع هوای نفس هستند و فراق دروین دارند و این
خرد و تفق علیه تلم اهل اسلام و ارباب تقوی و اهل سلوک است و لهذا در بعضی طرق
که متبع بدعت و خلاف سنت باشد سالکان آن در تصحیح تطبیق آن پیوستگی
نمایند و هرگز رهنی نشوند و التزام ننمایند که با وجود مخالفت سنت دعوی صحت و هدایت
کنند و خود چون چنین بودند وین سمانی منقل از اینجا آمده است لابد آنچه موافق آن
حق و هر چه مخالف اهل و گیرسی و محال آن نبود که از پیش خود و طریقی پیدا توان کرد و اگر
گوید خطا کند و اگر در جای توقیفی و استنباطی بود و آنچه از اهل صدق و تقوی و ارباب
امثال بجنبه سکر و استیلا می حال صدور یا بدستلیم و تاویل باید کرد و توقف و اغماض
مود و اگر از این چنین بود و ابطال آن متعین باشد در در آنچه یقین است در بدعت
و توقف چیزی نیست و صاحب رساله خود نیز در ضمن بیان قاعده حقوق و آداب
معتاد بارادت و استرشاد و استفاد از صحبت مشایخ قائل شده است چنانکه
گفته است و هر چه جای انکار و تنجایش بقی آن دارد و در جماعه و تابعین و سلف و خلف
همه طریق استفاد و همین صحبت بود مقصودش تشبیه به سلف بر تکیه و تعلیق
پس رسول و اقتباس نور از ان منبع انوار و استغراق محبت و اهتمام به تبعات سنت
و پیروی صلی الله علیه و آله و سلم تا بفرع از اصل باز نشاند و بر سلف و اهل مقصود و محبت
و بمنزله افعال و اقوال و احوال سنت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و طریق

صاحب دینا بعین سلف را سازند و تطبیق بدان نمایند آنکه اصحابا طلب آن نمایند و در حقیقت
نموشند و به تمام بدان ننهند و بلکه خبر از آن نوازند و گاهی بود که بعکس آن روند و اصل را با هم
در موافق فرج سازند و وقت را باین تاویل نمایند و این روش یا جهل است یا احماد و آنکه
صاحب سال در سطح غنا سخن کردیم از جهت رعایت سنت و اتباع دست و این مسئله
از دشواری طریقت تفصیل دارد و بعضی منکرند و بعضی متوقف و بعضی مباشر بعد از رعایت
شرایط و آداب که بیان کرده اند این سخن دراز می دارد و اگر چنانچه باید بیان کنیم سخن
در از گرد و این مکتوب آنرا بر نشاء ائمه تعالی در وقت دیگر بجای دیگر آن را
بطریق اعتدالی انصاف بیان کنیم اللهم ارنا الحق حقا و ارزقنا اتباعه و ارنا الباطل
باطلا و ارزقنا اجتناءه انک انت التواب الرحیم و حضرت شیخ علی متقی قدس سره
در ذیل ساله فائده چند مناسب مقصود نوشته اند و آن اینست قال ابن عطاء الله
الاسکندری رحمه الله علیه سمعت شیخنا ابا العباس الهی رضى الله عنه يقول طریقت
بده لا ینسب للمشارفة ولا للخارطة بل واحد الی الحسن بن علی بن ابی طالب و اهل
فراشه الامه و انما یزعم بعض المشایخ الذین یستند الیهیم طریق الانساب من کان طریقه
بعین الحرقه فانه را وایه و الروایه سبعین الرجال سند ما دهنه وایه و قد کثیر العباد الیه
فلما جعل علیه ثبته الاسر شانه و کفر و کفر شیعه بر رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم فیکون اخذ عنه
و کفری به و انست که قال الی شیخ فکین الدین اسمرا تا ما ربانی الی رسول الله صلی الله علیه
و آله وسلم و ذکر علی شیخ عبد الرحیم القنادی رضى الله عنه انه کان یقول انما لا منست الا
علی الی رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم و اذا را و الله ان یعقیل علی عبد یقینه عن
الاستاذین حتی لا یكون له فیه سلف فعل و قال فلک لبعض جلدانی ارید ان جعلک
از بزرگواران لیس که در سلف قال الی ارید ان اجعلک سلفا لمن بعدک قال شیخ
ابو العباس الخضری رضى الله عنه و علیک و ام الذکر و کثره لصلوة علی رسول الله صلی

عليه السلام في سلم وعراج وسلوك الى الله تعالى اذ لم يلق الطالبي شي مما رشده الا ان
وما بعد التوفيق ومنه الهداية لسواد الطريق

الرسالة السادسة قرح الاسماع ختمات اقوال الشايخ واحكامهم في السماع

لا اله الا الله محمد رسول الله

اللهم باسمك اجدي وبك احقق مسئلة سماع نزد شايخ طريقت قدس الله تعالى امرهم
در آنچه نقل ميکنند و ز امثال اقوال ايشان در بياي مختلف فيه ختم جماعه را بيان
مجتنب فرقه مباشر و طائفة متوقفت بودند و لكل وجهه هم و ليها فاستقوا الخيرت
خالفه قدما و اختلفا لئلا كه استادان طريقت و مقتديان است اند طريقت اول است
و در متاخرين كه والهان را و شور بدگان و مستان در گاه اند روشن و يم ايتدا
و طائفة جنبه بعد ادي قدس سره مي آيد كه در مبادي حال سماع كروي با اهل
بنشسته و در آخر ترك كرد گفتند چرا سماع نمي نشنوي فرمود اوكي بشنوم و باكه بشنوم
اشارت كرد و گفت اهان و يا اهان كه ازاها نامي شنيد و باها نامي نشنيد زير اكه اهان
ايشان از اهل بود و با اهل بود و اخيرا شايخ سماع را در جاييكه كرده اند بشنود و
آداب بود كه ريكه ايشان مذکور و مستور است و گاه بگوي بودند بر طريقتي است
و عادت و چون بنيد و مني الله عنه ترك سماع در زمان خود بجهت فساد اخوان و شرطي
كرد و ديگر چه تران گفتند و بعضي اين حكايه جنبه را باين حديث نقل كند كه جنبه
مي شنيد پس ازان تو بگو و اين ادا ناظر در جانب نيكوست الله علم و نيز از زوي
قدس سره نقل كند كه فرمود فرمودي آيد و حمت و بركت بر طيقت الله در سه موطن در
خوردن طعام زير اكه ايشان نخورند مگر نزد فاقه و ضرورت و در پيم نيز اكره كلام
زير اكه تكلم كنند مگر در مقامات حد يقان و احوال نبيا عليهم السلام و هم در حال
سماع زير اكه سماع ايشان بوجد و مشاء و حق بود و بعضي گویند ايرن سخن از جنبه

بصیحت رسیده و اگر رسیده مراد باین سماع آن سماع است که است از ائمه است بکریه
الذین یستمعون القول فیستجوبون احسنه اولئک الذین یدعون الی الله واولئک هم الخوالا لئلا
وکریمه و اذا سمعوا ما انزل الی الرسول تری اعیینهم تقصیر من الذم مع جماعه فوا من الحق
و در عوارض میگوید که این سماع است متفق علیه حقانیت او و مخالف نیست در وی
و کس از اهل ایمان و این سماع تجلی است از پروردگار کریم و اختلاف در سماع
استعاره و تصانیف است بالحقان سطر به موسیقیه و در اینجا است کثرت اقوال و تباین
احوال بعضی آنرا منکر شده اند و بعضی ملحق دارند و بعضی بدان موله و انرا حق و ضعیف
و هر دو طائفه در طرفین تفریط و افراط انداخته و نیز می آرند که از جنید پرسیدند که در
باب سماع چگونه فرمود کل ما جمع یک سماع است و جواب این سخن از جنید رضی الله عنه
بسی صوفیانه است و اطلاق محل تقرش اقدام عوام و جهلاست و بصیحت رسیده است
از وی که فرمود اذا ما یت المرید یطلب لسماع فاعلم ان فیه بقیة من البطلان و جواب
که مراد می از آن قول آن خواهد بود که هر چه نه در شرع حرام و مکروه متفق علیه است
اگر باعث جمع هم و حضور قلب شود با که نیست و چون وی رضی الله عنه در باب
سماع باین اطلاق فرمود لا بد مطلق سماع نزد وی حرام نباشد و اما که حق نیز همین
چه دعوی حرمت سماع علی الماطلاق و وجود دلیل قطعی بر حرمت آن چنانچه بر زبان
شرب نمرود میگوید (همی است چنانچه بعضی متفق گویند میکار به است حق است اعلم
که در شرع دلیل قاطعی هم چنانکه بر ابا حجت از نیست بر حرمت اولیاته نیز نیست در وقت
القلوب گوید که اگر مطلق سماع و مجمل آنرا بعضی به تقصید بعضی از النوع و تفصیل در جواب
سامعان منکر شویم لازم آید انکار بسی از حد یقین و دلیل امام ابو محمد غزالی رحمه الله
حقیه و این مسئله مبرهنه بجانب است و در کتاب حیار العلوم بعد از نقل اختلاف عمل شیخ
از نزد خود دلیل معتدل اثبات اباحه سماع میکند و میگوید سماع غنا در ذات خود

مباح است که بعضی سماع صوت حسن است و شنیدن آواز خوب بر سماع را مباح است
چنانچه با سر و دیدن الوان و اشکال خوب و سیر و تماشا می باشد و گنگزار پس ایشان
و چیزی بیرون از ذات نگاه حرمت و کراهت پیدا کند و نگاه ایشان و استحباب بسیار
مباح در حرکات ببار صنی از عوارض خارج از ذات واجب و تحب حرام و مکروه گردد
اگر یکی مقصد راجع فرض یا نافله دارد در راه مانده شود و نتواند جنبید ناگاه مشعر
در غیبت بخیل شوق افزا با آواز خوب نکات استنود و راه دور و زود میاید و در طایفه که حرام
حرام باشد و للموسایل حکم مقاصد تا این سخن امام غزالی نیز مبنی بر آنست که سماع
در اصل مباح است و در طایفه بر حرمت او نیست و الا وجود تا زنگ و حدود شوق
چه فائده کند اگر یک مانده و فاسد شود و بیاله شراب بخورد که به این شوقی در فقر
راجح یا قوتی برگزارد و نماز پیدا کند درست باشد باشد حاشا و کلام اول را
ایاحت باید کرد پس از ان این سخن بگفت و وی چنین کرده و مختار نزد وی ایاحت
غناست و حرمت و کراهت ببار صنی است چنانکه گفتیم و بعضی گفته اند هر چه
تنقیض بر سر و شنیدن مشبه حرمت دارد و قوی در آنست که نشنودند و در حدیث
است کان ابلیس اول من نجا و اول من نفی و نیز در حدیث آمده است از ابن مسعود
الغناء بینیت النفاق فی القلب الحدیث و ابی هر چه شیخ شعب الایمان عن ابی
صنی اسد عنه و ابن مسعود و ابن عباس فرموده و سوگندیم یا علی بدانند که مراد ابی هر چه
در کریمه من الناس من ایشتری لهوا الحدیث استماع غناست از مجاهد گفت که مراد
بعونک کریمه و استقر من سطلعت منهم بصیرتک غنا و مراد بصرحت و تغیل این
عیاض فرمود الغنا رفیه الزنا و در حدیث احمد و ابی داود آمده است از ابی هر چه
ابن عمر در راهی میگذشت ناگاه آواز زمزماری بگوش وی رسید پس در راه رفت
خود را در سوراخهای گوش خود برگزارد از ان راه بجایه دیگر گفت مراد ابی هر چه

یا نافع آواز می را گفتم پس بروشت انگشتان از گوش و گفتم اینچنین دیدم از
 پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم که کرد و نزد شنیدن آواز فی نافع گوید من در آن زمان
 صغیر بودم یعنی از پنجهت منخ نگر و مرا از شنیدن آن آواز از امام شافعی آرنده که غنا که بود
 هست مکر و مشا بطیل گفته است که هر که استگنار کند از آن سفید و بختیست و درود
 الشهادة و گفته است که استماع از نزل نامحرم جایز نبود هر چند در پرده باشد و قدس
 امام عظیم ابوحنیفه رضی الله تعالی عنه آنست که سمع غنا از ذنوب است و در روایت مشهوره
 از وی آمده که مکر و است و امام مالک گفته که اگر جاریه بخرد و تغنیه بر آید این عیب باشد که
 یومی حق رود و شیخ بیگز در و مثل این آمده از امام احمد بن حنبل گفته اند که همین است که
 سایر اهل بدینند این سخن بخبر گردد و بر روایات فقه و اقوال فقهای رحمة الله علیهم و این دور و دور
 است در روشی دیگر است اگر چه اصل همین است و مانا که مراد درین اخبار و آثار و امثال
 آن غنائی خواهد بود که فعل اسماع آن بطریق لیهو و لعب و داعیه نفسانیة مشهور است
 و بر وجه بطالت باشد تطبیقا بین الدلائل و حفظا لاطرفین و محدثین را در احادیث
 مذکور و درین باب سخن هم است و ایشان میگویند که هیچ حدیثی صحیح در بنیاب او نشده
 و الله اعلم و مقصود ما درین رساله بیان اقوال و افعال مشایخ طریقت است در بنیاب
 که چه کرده اند و چه گفته و ما بیشک کلمات مشایخ پیشین و پسین را در بنیاب مختلف یافتیم
 یا قطع نظر از غالب مخالف نقل است که شیخ جماد و باس که از مقتدا ایان وقت امیر
 طریقت حضرت شیخ محمد بن ابی طالب شیخ محمد بن ابی طالب شیخ محمد بن ابی طالب شیخ محمد بن ابی طالب
 و آنحضرت در ابتدا از آن صحبت ایشان بوده و سلوک این طریق نموده اند و روزی با
 جمعه میرفتند ناگاه در اشتهار راه آواز سرودی بگوش ایشان رسید ایستادند و
 متوقف گشتند و متامل شدند و گفتند ایما امر و چه بعصیت از ما بوجود آمده که بصفوت
 آن باین بلا مبتلا شدیم هر چند در نفس خود تقصیر ندیدیم و ازین باب میافتنند پس

برگشته بجایه آمدند و شخص حال نمودند که مکرر از ایشان چیزی بپرسیدند و آمده باشند بعد از آن
حال معلوم شد که کاسه خرمیده بودند که حضور بود و فرمودند این بود که بشوی و می گرفتا آمدیم
این حکایت در بیخه الاسرار مذکور است حکایت دیگر بشنوده جانب خلاف آن از خواجه
احمد ابو یعقوب یوسف بهمانی قدس سره که هم در کتاب بیخه الاسرار می آید که وقتی
ایشان در سماع بودند دو فقیه آمدند و ایشان را از سماع منع نمودند و خواجه در گفتند
و در غضبند که گفت ما حکم الله باینکه ما را از خدا خالی فقیهان هم در حال بپرسند شیخ
ابو یعقوب بهمانی از کمال ادب و صفاست شیخ حماد و باس نیز همچنین این حکایت
او کجاست یا در مکر شارب محققند شیخ ابو یعقوب پیر خواجه حماد الخالق بنجد و اهل آن
که در حلقه سلسله نقشبندیه اند قدس سره هم و با وجود آن در کوشش خواجه بزرگ
بهار الله بن نقشبند قدس سره ترک سماع بود که میفرمایند نه بیکار کنیم و نه انگاریم
و حضرت خواجه عبید الله احرار نیز بر طریقه اجتناب بودند و بعضی مریدان ایشان
از ایشان نه بر طریقه اصل مانده و روش سماع را راه دادند و دعوی کردند که در حلقه
خواجه شخصی در نیاب داریم که فرموده بودند اگر بعد از ما بصلحت دست به رعایت
نفس بعضی سالکان کارگرفته میزند و الله علم و در سلسله گبریه سماع هست حضرت
شیخ نجم الدین کبری شیخ محمد الدین بغدادی و دیگر عزیزان این سلسله سماع میکرد
و شیخ نجم الدین کبری میر شیخ حماد یا سرانده شیخ حماد یا سر مرید شیخ ابو نجیب سهروردی
و از سبب این شیخ شهاب الدین سهروردی که خلیفه شیخ ابو نجیب سماع نمی شنود و
بدان کاری کند و در رد و قبول آن بر التفصیل می رود و آنقدر معلوم میشود که چنانکه
در سماع نه همین در سهروردیه و حقیقتیه است حالی است که بعضی را باشد و بعضی را نه و اگر
بعضی را آن حال باشد و وجود آن توقف نمایند و بر او اتباع روند سماع عتاید نیست
در گنجی از ارکان طریقت که بران بایستند لازم گیرند نه آنرا خطاب است شیخ ابو

شاذلی که امام و سر حلقه سلسله شاذلیه اند روح الله را واصل البناسن بر کمال
 و برکات علوم می آورند که کلامی فرمود که ترجمه اش این است آن ها که سماع کنند طعم
 شاذلی خود ندانند در ایشان نزعیه یهودیتست که در قرآن مجید میفرماید ساعون لکل
 الکانون فسمعت و نیز فرمود در وقتی که پرسیده شد از حال سماع کنندگان روزگار
 العوا با هم عنالین فهم علی آثارهم هر چون و هم یکی باز مشایخ شاذلیه فرموده است
 السماع الخطاطی در جبهه الحی تا اذ اکان صا و راعن اهل البشیر الیطه و ادابه گفت سماع
 بستیست از مرتبه حق در وقتیکه صا در شود از اهل آن با جمیع شرائط و آداب که
 قرار داده اند چه جایی آنکه از نا اهل بود و بی شرائط و آداب باشد یعنی در چه حق
 بالاتر از مرتبه سماع است ندانم که این چه اشارتست مگر مراد از حق طریقه ابتداء
 سنت داشته و بیشک طریقه سماع و صورت آن خلاف سنت و طریقه ابتداء است
 یا مراد بدان مقام شهود ذات و تجلی ذاتی است که گویند سماع اهل قلوب ارباب تجلی
 صفاتی را باشد که تغییر و تحول مضطرب در بنیقام پیدا شود خلاف تجلی ذات که آنجا
 سکون و تکلیف و فضلال است و نیز گویند که سماع شنیدن پیام محبوب است و پیام
 شنیدن در غیبت باشد نه در حضور این چنین گفته اند بعضی مشایخ اما تواند که در
 حضور نیز سخن از زبان محبوب بشنوند و نیز سماع کلام محبوب بودند پیام ارباب
 مگر آنکه حالت سستی از حق بود و سماع حالت فساد و استغراق نیست چه در استغراق بی
 است در سماع قوت شعور بجا و چون با استغراق کشد آنجا سماع نخواهد بود و حالت محض
 در سماع نیست که آنجا که در و نه شعور و نیز گویند که سماع ارباب و جبر الوجود و جبرینی
 است و مرتبه وجود بالاتر از وجود داشته اند که مقام ارباب تکلیف از منتهی است چنانچه
 در وقت مشایخ صا و راعن نقل کرده است که فرمود البکاء من البقیة الوجود و چنانچه از
 سستی می آید که وی هرگز از سماع ذکر و قرآن متغیر نشدی روزی در آخر عمر وی زنی

تزدوی خوانند بر خود لرزید و نزدیک بود که بیفتند پسیدند که این چه بود که هرگز از تو ندیده
فرمود ضعف حال گفتند اگر ضعفه اینست قوت کدام باشد فرمود قوت آن باشد که در نزد تو
که در و دیار آنرا فرود نرند و تغییر نشوند و چنانچه از حد بین بگیر می آوند که شخصی آید که در آن
بستند و در آنرا بگیرست و در عقبها نرو و بخود می نمود و فرمود که کذاک کن من قبل و لکن قد
قانونها را نیز چنین بودیم ولیکن اکنون سخت گشتند و لها می فرماد باین سختی قوت
بقین و بکین دل است که از حالی بحالی نرود و تغییر نپذیرد و اما که ترک جنبه قدس
سلاح را و آخر عمرم این قبیل بود و از اینجا است که شیخ شهاب الدین سهروردی رحمه الله
میگوید که منتهی مستغنی از سلاح بود و میرسد محمد گیسو در از علیه الرحمة در برابران میگوید
که این منتهی است که آفت انتها بوسی رسیده است و میگوید در خوش و آفت است
و با ابتدا دیگر است و در انتها آفت ابتدا آن بود که چندان در عشق و غم طلب عشق
طاری شود که او را محیط گردد و بدنی برین برآید تا او را لذت کامل است و در هیچ
و صراحت محبوب بر روی نکشاید و آنکه جز از درد و غم نقدی دیگر نیست همبران با طبع
از مرور ایام در دو غم طبیعت او شود و عادت گیرد و ذوق در دنا نداند لذت و حصول
شود و نه ذوق الم و حرقت همچنین صنایع شود و سرگرد و در برجا خود بماند و غایت
او بر خسران و حرمان بآید نمود با دستنها و آفت انتها نیست که درین بوصول مشرق برسد
مستغول بلذت وصال گردد و حرقت و ذوق الم و خسران ازین بیک بماند و از مرور ایام
عادت طبیعت او گردد و ذوق وصال هم برود و مطلوب از حالتان جز ذوق و غم
راحت محبوب نیست اگر چه وصال باشد ذوق کجی که بدان راحت گیرد و مجرد وصال بکار
و عاشق بر ظهور دارا شد که در حالت ابتدا مشغول بلذت و ذوق الم و حرقت و خسران
و در انتها هر چند که وصال یابد ذوق مزید تر شود و طلب یابد تکرار و در در و در
امیکلام سبب است در لغو غمات و ای بعد از آن میگوید سخن من در ذوق است قطع نظر از

و اعتقاد رسید علیه الرحمه سخن خوش طبعانه میگوید که ذوق چیرمی دیگرست که درین سخن
 نیز و داین سستی مست کسی اینجا میگوید که مست عشقم دیگر نمیدانم بنده انا الحق
 نه فیضه مافیه بنسخه اینجا در قواعد و احکام ایشان میروند که قرار داده اند و الله اعلم فان
 سخن سید که در ترجمه عوارف میگوید نیز خالی از غرضی نیست در اینجا که در عوارف در باب
 و انکار سماع می آرد که بزرگ گفته است ان الغنا یوب عن النحر و النحر یفعل الی غیره گفت
 که شنیدن سرود درست ساختن و بخوردی آوردن کار شراب میکند و قایلیم مقام او
 این بزرگ تنقیص غنا و تحذیر از آن میکند چنانچه در سخن بهین بزرگست که ایام الغنا
 قانه نیز الشهوره و بهدم المروقه پس از آن میگوید و انه لیبوب عن النحر و النحر یفعل الی غیره
 در اینجا که اینجا در التثبیه یعنی حرام کنند و قایلیم مقام او دارند ناقص و نازل خواهد بود و
 اینجا میگوید که این سخن خود موافق مدعای صوفیان اما یعنی مقصود از سماع ذوق در
 مستیست و چون آن بزرگ فرمود که کار شراب میکند ثابت شد مقصود ما این سخن نیز
 خالی از غرض طبعی نیست در ذوق بختیدن سماع مستی آوردن آن که سخن است و
 در حل حرمت و نقصان و کمال است اما مقام منزلت اقدام است که گویند مطلوب است
 و ذوق مست هر چه مستی آرد و مبارکست چرا این مرد سیال شراب نخورد که در ذوق و
 مستی کاملتر از سرود مست و مشبه بر او است اینجا کایت بدان ماند که در کشف المحجوب
 بگوید که از باب کشف البلیس آید علیه اللغه که جماعه گردیده آمده سرودی میگویند و
 می خند و می میزدند و می میزدند و می میزدند و می میزدند و می میزدند و می میزدند و
 که این چه حال است و جواب او گفت که کار می ناز آفرین که او را رانده اند و در
 لغت برجین حال می نهاده است که می نالم و میوزم و مصیبت حال خود میدارم
 و میگوید که در کشف البلیس آید علیه اللغه که جماعه گردیده آمده سرودی میگویند و
 می خند و می میزدند و می میزدند و می میزدند و می میزدند و می میزدند و می میزدند و

این تلمیذی که بنام او نیست پس از آن روح طبعی است که اندک اندک خیال کرده و آید وی است
ذات الهی است و معین القنات چنین و چندین روح وی کرده است کسی با اینها گفته
چه گوید لغو و باطل من الزلف والزل و اهل توحید وجود انکه اندک اندک بر سماع غنا و
شیخ محمد الدین بن عربیت که میگوید که تاثیر نغمه بالذات بر روح حیوانی است و حرکت بدن
در نفس آن هرگز نبود و روح انسانی متروک است از تاثیر نغمه و میگوید که سماع غنا و تاثیر
بدان ندین خالص است که آنرا احد الدین الخالص و جدی که در سماع نغمه پیدا شود
الایعول علیه است و میگوید که نشان ذوق قرآن و لذت شوق سماع آن آنست که شیشه
و نغمه با نغمه یکان بود و اگر ذوق عقیده نغمه بود آن لذت حسن صوت بود و نه لذت نفس
قرآن و شمع در مباله در باب سماع غنا در کلام شیخ بسیار است و میگویند که شیخ
شهاب الدین همدانی که شیخ او احد الدین کرمانی را که سماع می شنید و بر اثر و آن نظر میکرد
و صاحب جلد و حال بود و میگوید و او را در مجلس خیره راه نمیداد و اگر ذکر او در مجلس رفت گفت
نام آن حبیب نرغین نرید و این حکایت از شیخ طاهر الدوله سمنانی تصحیح کرده و گفته است
که شنیدم آن حکایت بر اسطوره که سبکه حاضر بود در آن مجلس و میگویند که شیخ او احد الدین چو
شنید که شیخ در باب سماع غنا میگوید گفت همدین خوشم که یاری نام من بر نرید بآن شیخ
رفت نرید صدق و دیانت آن مرد و رحمه الله علیه و در بعضی مملوآت مشایخ چشیده قدس
الله سرایم هم نوشته اند که شیخ او احد الدین در ملازم است شیخ شهاب الدین آند و سماع طبعی
شیخ او را بدان اجازت داد و خود مشغول بنواز شد و خادم را فرمود تا سماع می بجزا و در وقت
همیاساند و تیز نوشته اند که وقتی قوالی بخدمت شیخ شهاب الدین فرستاد که بیا قدس سر و آند
و گفت بخدمت شیخ شهاب الدین بودم و تصدیق نرید او خواندم و شیخ از آن ذوق گرفت
و حال کرد پس شیخ شهاب الدین در حجره نهادند و چرخ گشته اند و قوال را امر بکن این
آن تصدیق کردند و حال نمودند و ذوق گرفتند بعضی مردم آن حکایت را غریب شمرند

و هیچ غرضت ندارد و اگر قصیده ششم بر آن احوال محبت و مقامات مجبان که باوست
 و مزید طلب حضور دل مرغ خوار و قوت باعنه جانست گرد و شبنوند و ذوق گبرند
 دارد و بعد از آنکه معلوم شد که اصل حسن صوت علی الاطلاق حرام و مکروه نیست این سخن
 خود در زمان سلف نیز از بعضی از ایشان بوجود می آمد بالاتر ازین حکامتی است که در
 تکلمه نوشته اند که جماعه صوفیه در خدمت حضرت غوث الثقلین صلی الله تعالی عنه حاضر
 بودند و قال شعری انشاد کرد و آنحضرت را حال شد و بطیران درآمد و از آنجا هم بطیر
 طبران در خانقاه خود حاضر شدند و نیز می آمدند که شیخ عزالدین عبدالسلام که از اعیان و
 اکابر ائمه مذنبین شافعی و معتزلیان ایشان و بسی بزرگ عالمی قدرست در اول حال براه
 میباشست و آنکار مشرب در ایشان میرفت و چون حضرت شیخ ابوالمحسن ذلی قدس الله تعالی
 روحه از زیارت حضرت سید عالم صلی الله علیه آله و سلم درآمد نزد شیخ عزالدین عبدالسلام
 رفت و گفت رسول الله یقرئ السلام شیخ عزالدین را بشنیدن این کلام حالی دیگر
 که از خود برفت پس ازان بامشایخ صوفیه براه عقدا و افتقاد میرفت بچندیکه در مجلس
 سماع ایشان نیز حاضر میشد و بیکی است و ثقات آنرا روایت کرده اند اما این
 ندانم که مراد مجلس سماع حضرت شیخ است و ایشان سماع میکردند یا مجلسی است دیگر مراد
 که از اهل سماع و صداقان راه در آن وقت بوده اند و الله اعلم و شیخ الاسلام عبدالقدوس
 قدس الله سره الا علی گفته که دو آلتون مصری و شبلی و خوار و ثوری و دراج همه در سماع حضرت
 و غیر از ایشان نیز بوده اند و از مشایخ و مریدان و مجتهدان عالمی که در سماع رفته اند جدا سماع
 قرآن و چه در سماع و حکایت ایشان در کتاب نفحات الانس مقول است و یقین
 رسیده است که گبرای مشایخ حقیقیه و بزرگواران این سلسله قدس الله تعالی همراهم
 سماع می شنیدند لیکن باصتیاط و شرائط و آداب و بیشتر اوقات در خلوات می شنیدند که از
 نقل وجود اعجاز و نامحرمات خالی میکرد و گویند که در عهد دولت قطب الاولین خواجہ قطب الدین

اوستی قدس الله تعالی سرور حضرت زو و اول الیها فتوحه در دین برده ای بر سیرت
در ریاضت یکشده بدین ازان در موسم احرام مشایخ و عزیزان سماع می شنید
و شهرت که رحلت خواهر هم در صنعت و بیاریت که در مجلس سماع عادت شد و با
چنانچه میر حسن دهلوی نیز در غزل خود اشارتی باین قصه کرده است و گفته است
جان برین یک بیت داور است آن بزرگ + آری این گوهر ز کان دیگر است +
مستگان بنیختر سلیم + هر زمان مار عجب جان دیگر است + و قاضی حمید الدین ناگوری
را که از علماء و عرفاء وقت بود و شرب عشق و محبت و توحید داشت در سماع غزل می نمود
بود و علماء آن وقت بر سر آن محضری ساخته و حکم سلطان شمس الدین در ایشان
از سماع ممنوع شده بودند الا در خلوت پنهان میکردند و حکایات درین باب در مکتوبات
ایشان بسیار نوشته اند و مولانا بهمان الدین طینی فرموده است که از خدا امید دارم
که برادر روز قیامت از هیچ گناه کبیره نرسند زیرا که نگزیده ام الا یک گناه را شنید
باب است که آن بسیار کرده ام و اگر این زمان بیایم نیز میگویم اخبارت بلوغ دلی
اختیاری و گرفتاری خود میکند و با وجود آن اعتراف بتقصیر خود دارد و حضرت شیخ
العلم فرید الدین گنج شکر قدس الله تعالی سرور در باب بیگانه افتادن مرام
فرموده اند سبحان الله کی موفقت و خاک تر شد دیگری هنوز در اختلاف است و در زمان
سلطان الشایخ نظام الدین اولیا قدس سرور اینکاره رواج دیگر یافت و در زمان
قلق شاه برایشان نیز محض ساقطه و محاضراتی بود که در زمان حیدر الدین
ناگوری کرده بودند نیز حاضر کردند غالباً قرار بر تفسیل و تفسیر یافت و در مجلس
مزمیسر نبود و تصنیف نبود و یاران خود را ازان منع میکردند و میفرمودند که باری
اگر کسی بچند باید که ز دانه شرح بیرون نیفتد این بنا بر آنست که در سایل هسته
مذکور است که در شنیدن غنا خلائی هست اما شنیدن مزامیر اتفاق حسه است

یکبار امیر حسن علیه الرحمة در خدمت ایشان عرض کرد که حدقه خواجہ چون صوفی شنید
 نمود دنیا و مافیہا در انوقت فراموش گردد و ہمہ چیز بر دل سرگرد و جز یاد حق در و دل
 نماند و در نماز این حالت دست نہ برد چہ باید کرد و فرمودند کسی کہ شنید کہ این حالت در نماز پیش
 و چون در مجلس سماع حاضر میشوند بکار ایشان غالب شود در قصص تواجہ نقل آن اذیشان
 بنظر در نیاید ہست و حضرت شیخ نصیر الدین محمد رحمۃ اللہ علیہ در غایت توجہ و احتیاط و سکون
 و نگاہ داشت حد و وظاہر بودند و ہمیشہ بدرکس علوم دینی مشغول و گاہ گاہی کہ سماع می شنید
 قوالان ہم از بس طبع البطلان و در و ایشان میبودند کہ در خدمت ایشان کاری میکردند
 چنین شنید و میگوید کہ یکبار در خانہ شیخ بران الدین غریب مجلس سماع بود و فراموش نیز بود
 شیخ نصیر الدین محمد از مجلس برخاست و خواہن نمودہ بنزل خود آمدند کسی گفت کہ از طریقہ
 پیر برکتی گفت حجتہ منی شود و این خبر سلطان الشایخ رسانیدند فرمودند خوب کردی
 بجانب اوست و منتہیان سلسلہ محمد و م شیخ نصیر الدین محمد قدس اللہ تعالیٰ سسرہ
 غایت اجتناب احترام او شنیدن فراموش دارند و ایشان میگویند کہ شیخ فرمودند کہ ہر کہ
 سماع ہمراہ کند از حد بیعت و مریدی ما بر آید و اللہ اعلم بالصواب و اللیہ المرجع و المآب
 تنبیہ بر ضوح پیوست کہ انحال احوال شایخ طریقت در باب سماع مختلف و متعارض
 آمد و دلالت فیت کہ مقتضای اختلاف و تعارضن بالطبع توقف و تردد است و علم بر حجاب
 یک جانب استنبی باید و سبب و باعث در جناب چند بود یکی بطالان گفت و سبب
 طبیعت و شہوت و لہو و لغو و غلبات با حکام شرح و تفہیم ان نعمت و غرہ است و این
 احسن و اخذ از حق و راجع و این خارج بحث است چہ آنہا کہ اینحال دارند در حکم ہمایم و
 انعام اند کہ احوال افعال ایشان را ضبط نہ باشد بل ہم منہل و دیگر طائفہ اند از ارباب
 نفس و ذوق طاعت و عبادت و لذت ذکر و تلاوت و خلوات و مناجات محروم و بعضی
 فطرت بعضی بابت اعتیاد و صحبت با رعیت و چون از شہر میگذرند کہ بطبع شیر و مہر کہ بطن و جامع ہست

حواطر است لذتی و سروری و شعوری بطریق حاصل وقت ایشان کرد و بدان از باره
 فریب بخورند و جوایزالت را غنیمت بشمرند و بتوسیل و تنزیل نفس و شیطان ابر
 بر عبادت و دریا صفت ترجیح نمایند و اهل آنرا سبک شوند و از ذوق و لذت عشق محروم
 شمارند جزای ایشان آن بود که روز بروز در طریقه دین و دیانت بگمانه تر گردند و در
 افتند و در آنچه هستند بهنگام تر و غالب تر شوند و از نماز خیر است و خاسی ایشان بفضیله
 نامزدان نیز بر پا و تحلف و خوف زجر و تشنج ضلایق کنند تا رفقه رفقه کار بجای می رسد
 که آن نیز از دست رود اگر نزد ایشان حسن صورت چسب صورت منضم گردد و خصوصاً
 از نثار غنیات مایهیت ذوق و شوق ایشان بوجود صلت صورتی و مادی تمام شود
 و بالاتر از آن ذوقی نبود و اگر بعضی غیرت که باعث اعتدال مزاج طبعی و تهج قوی
 جوانی گردد و بکار برسد و قیاسی دیگر قایم شود و باز جماعه که از بهنجار بخش طبعی
 و ذوق حکایات و اشعار و رسوم و اشارات و اسرار که طایفه وجودیه و ماطنیه دارند
 خود معارفان و هر دو کمالان روزگار و مقتدایان طریقه باشند باید به حال ایشان عملی
 ایشان بر ترست از آنکه فهم علماء و زاهد و عباد بدان رسد معاذ الله عن المکر و الال
 کاشکی این ذوق و حال معرفت پرگز شود که هم بنابر روز و شب شکستین عجز از حست
 باری صورت ایمانی ازین عالم با خود بردند که بقیه آنکه نیز در حقیقت خارج مجتبی
 بیرون دایره اعتبار اند و غیر شب و خفتی تر است بای در بنیقای پیروی پیران است
 یعنی هر چه بزرگان و پیران مکرده اند و نیز اتباع ایشان میکنند و اینجا جماعه هستند که
 احکام شریعت را ندانسته و احادیث و اقوال علماء را شنیده و در ایشان جا دارند
 تعلیمشان باید که در حقیقت حال کشف نمود و فرقه دیگر اند که گویند ما را با شریعت
 است ما از ان ایستایم و دست بهت کعبه من عزت ایشان زده ایم و بجهت این
 که فراموشی ایشان باید کرد و صدارت و اقامت نمود و جماعه گویند که ظاهر است

خود چنین مینماید و لیکن چون بزرگان کرده اند بی سبب و دلیل نخواهد بود اگر چند مانند این
 سخن نقد است اما در عالم اعتقاد و میری و مریدی و پی و وارو و اعتقاد را میثا بد بایشان
 باید گفت بزرگان که کرده اند بغلیه حال سستی و بیخودی کرده و گاه گاه کرده اند بر مصلحت
 وقت و مقتضای حال و بیانی و شش بطی و آدابی که داشته اند آنرا کرده اند و طریقه خسته
 و دیگران را بدان امر نکرده و تعصب نکرده اند آن فوق و حال کو و آن مصلحت و نیت
 کمی است و اگر آن صفات و احوال و آداب که ایشان داشته اند شما نیز دارید و از خود و از
 دیگران که درین مجالس حاضر آید این حوائی به یقین یا یقین غالباً شنیده کنید
 بسیار کباب و شامها تا بهان بزرگانید و بعد خبیر یا تعلیم و جماعه دیگر اند که در صد اثبات
 این عمل با حاد و باخبار و آثار شوند این روش خالی از تحفه نیست حدیث است
 حیات الهوی خود پیش محدثین مشایخ نیز موصوفه و بی اعتبار است و حدیثی نیز
 که در روز عید تقی میخوانند و بگویند بگویند بسا بقدری که بگویند و حرمت آن درین
 داشت یا با جهاد و قیاس خود که بشاید صورت لهو و لعب اعتقاد آن نموده است
 که پس آنحضرت سر از خواب بر آورده و فرمودند که امروز روز عید است منع کن یعنی نهی
 عیش و سرور و روز عید نمیرود مباح است مباح کن در آن دور تقی و تدریف و راجع
 و اعراض و لایم نمی هست و تجویزی رفته است اما شمار ای معاشرا بل روزگار فاجده
 کند باری آن زمان که بودند و چه میخوانند و چه میگویند و چه میگویند و چه میگویند
 که بعضی و قایم که میان اوس و خرنج گذشته بود یا تازه دارند میخوانند و شنیده بودند
 در صحیح بخاری آمده که آنرا لغتین لیستمان لغتین بهیاست آنچه بدان ثابت شود
 که تقی محل الاطلاق حرام نبود مسلم این اجتماعهای خاص با کیفیت مخصوص چه بود
 و اینجا فرقه ایست که اگر نظر بکاو و ندکن پیران از ایشان محض بهانه و مجروحیه است اگر
 ایشان معتقد پیران اند چه شد که از روش پیران همین سماع و حضور مجالس آنرا گرفته

در باقی همه ایاد و فیما و ادب و نام کند و مکرر نامی چند و مکرر کند ایشان اند و خاصش مکرر
 با پیران نسبت به پیران را با ایشان غنائیه باشد پیران اصل حق اند و از باب صمد
 اصل بطلان و کذب کی معنی شوند نیای فعل ایشان جز نقض است و تعصب نسبت
 در تقبی از متشرعی را به معینه بر عزم و سبب کشتند و نند تر شوند گوید که با این همه
 دشمنی دارند و دینی دیگر دارند و تمام اینجا جامع اند از مردان قدم در راه و سلوک نهاد
 بعمل انشبه در اعمال صوفیه و خلعت نموده و لباس در پوشی و طبیعت حسن نیست
 و در دینی در وی حسیده و معتقد شایع گشته و امیدوار احوال ایشان آید اگر مظهر
 و کمال کنند بر سر مبارک انجاری و تحقیق نسبت بیان بزرگان لازم آید و اگر انکار
 و لیکن ابقا به اضر از کلمه نمایند مباد از آنچه آنها یافته اند محروم گردند و هم چنانکه
 باب پس روی ایشان کنند در کارهای دیگر نیز موافقتی دارند و در چندی میکشند
 میکشند اگر وجه نباشد باری تو اید به هست و اگر تحقیق نبود نشیب باقیست
 اگر تحقیق نوزخ و عادات نکند و توخل نمایند و قوی از دست ندهند و اعتقاد
 در کار دارند در ایشانند و بی نشانی از اهل بیت نیستند هر چند بی مزج نفسانی
 نباشند اما از باب احوال و اذواق و صحبب معارف و مواجید از باب تقوی
 که از شایسته مختلف و نقض و نقض است با کلیه عاری و در یکا وجود و شدت
 مستغرق و متوازی اند و دیگر اند باز طائفه اند که از شایسته مزج نفس بلکه تعصب
 بیرون آید و در صرف مقام صمد و کلین و تحقیق معین مستقیم شده اند همه بالا تر اند
 اولی که همه من ربیم و اولی که همه منظر و صمدی اند و من جمیع عباد و اولی که من
 منزه قنا انبیا هم در همان من شایهم اما المعلنین صمدی علی خیر خلقه است و الکل نام

الهدی محمد و آل جمیع

الرسالة السالفة و ردد الاله و بالاستقامة علی الاله و ردد

لا اله الا الله محمد رسول الله

از حکم بن عطا است رحمه الله عليه اذ رايت عباد اقامه الله بوجوده لا وادوات
 عليه مع طول الامداد و خلاستحضر ما منحه مولاه ان لم تر عليه سيما العارفين و بهجت
 و محبت غلولا و اورد ما كان در دهنندگان خاص القبي جل جلاله و قسم اند مقربانند و ابر
 مقربان آنانند که از حفظ و ادا و ات خود منسلخ شده نظر و برد فتيار و ادا و ات مولي
 نقله استاده و ابرار آنا که بقايای حفظ و ادا و ات در ایشان باقی مانده و باقی
 فانی نشده اند و مولي کریم تعالى و تقدس ایشان در مقام طاعت و عبادت اقامت
 نموده بر رخ درجات در دنیا و آخرت تخصیص فرموده است و لا بد ادا و ات نورانيت
 بيقين ايمان شامل حال ایشانست که اققنا سے قیام در مقام کرده پس چون بینی تو
 ای مخاطب بند و را که اورا الله سبحانه و ادا و ات و اعمال برداشته و توفیق اوست و
 استقامت بر آنها بخشیده است دیگر اورا بخشم کم بین اگر چند سیکما عارفان و بهجت
 خاص در ناصیه حال او نه بینی و بيقين دان که آرزوی انجذابی در باطن او پیدا
 که موجب پیروزی و تقصیر اقامت و ادا است و در شده و اگر آن دار دینی بود آن نور
 توفیق الهی یافت اقامت و در و استقامت بران صورت الهی یافت و لولا ان
 الله لما اشدینا و لا صمدنا و لا صمدنا بلکه هر که انتاب بجناب حق بوجه عام نموده لا بد
 از وجه تعلق و اختصاص مخصوص گشته است چه اگر نه باعث محبت و تعظیم انجناب
 پیدا شدی هرگز تعلق و انتاب را بر خدا ان ایشار و اختیار نکردی پس بر حسب
 و قصد و نیت می جو تعظیم انجناب رعایت تعظیم می لازم آید اهل لا اله الا الله همگی
 جناب حق اند سبحانه و تنگ حرمت ایمانیه ایشان اگر چند فاسق و بدکار پشمنه جایزه
 نباشد لا تلعنود فانه يجب الله و رسوله محبت است الا آنکه حدیکه در شرع تعیین نشده
 نیابت عن الله و رسوله اقامت باید نمود و محبت آنکه وی خود تنگ حرمت انتاب

کرد و در بر بلاک و ذلال خود را حاضر نمود و دست و اقامت حلقه خانه برای احوال
 باید که بے ادبانت همواره نفس و نجس و از از حد محمد و باشد و در
 از لعن طعن و شتم محمد ظاهرند تا موجب خود ضرری نگردد و از نیابت لغز مغضه مردم
 بسبب تعرض بار باب مخصوص باقامت حدود و سرحد آن در مجتهد باقامت حق است
 بلکه لعنت بخوار از حق سال الله السلامه سیدی الشیخ ابو الحسن شاذلی رضی الله تعالی عنه
 میفرماید اکرم المؤمنین و ان کانوا عصاة مذنبین و اثم علیهم احدث و در ترجمه میفرماید
 لا تعزواهم کنتم لیسای مارخان و بجهت بحبان که فرموده است که اثم است کسی که
 عارفان تسخیر است اهل قهر محبت بر سر خود هم در طلب اثم و هم در طلب از پیج حال حق
 ایشان بیجا نباشد و نظر بر غیر میکنند در روز در قبول ثانی و دوم مضطر
 در پیش بر سر قلیل و کثیر عارف همیشه مضطر بود و در جهت علم او ابد هم قدرت خود را
 خود بر چرخه گرد بر سر قلعای ثالث فقد هم طرب از روز قدر بسیار عارف و دیگران
 و در جهت و هر است چون خود را تمام تسلیم وی نموده اند بی نیاز گردانید ایشان از خود
 از غیر خود دست بر نهاده تمام امور این از از نیابت دانسته خود که سنی ولایت محبت آن
 ولی الله الذی نزل المکتاب و هو متوکل الصاکین و بجهت بحبان نیز سر نشان دارد
 نخستین و هم ذکر محبت ایشان و حسن قدم و جود شوق و تقش تباه و آیین سوم ششیر
 محبت بسبب اکل در مصیبت محبوب طلب قربت با وی اینها احوال طین است فانی
 و انوار آن در ظاهر نیز با بر بود و حسن اخلاق و اعمال چنانکه گفته است و دلائل
 ناخنج علی احمد که کمال الشک الاغنی اذا عبتا و در طالع از از بر از معترفین مخصوص
 با بر و اسرار الهی و لیکن در واد و محبت الاستعداد آنچه به بند و رسد از فتوحات
 و صفات عرفانیه و تجلیات برانیه بلکه تمامه فواید و معنی و سواد و دنیا و دین و جهنم
 قابلیت است و آنچه در مقام که عرض بدان متعلق است بیان نموده ان که در سر حیرت

اول غالی شدن دل از مشغولیت مساوی حق و حصول این باشتغال بعبادات و طاعات
 بود چه اگر نفس البکار حق مشغول نداشتی مشغول گردانندی ترا بکار خود پس هرگز این
 استعداد بیشتر امداد او باین حال اکثر و او فریاد آتی عمارت دل بجهت حق و محبت می
 حصول این بدوام ذکر و فکر و محبت و حسن دل بران بود تا کثرت ثبوت و اقامت بران
 حصول این انقباض حال غیر منکاف دوام حضور در جناب قرب باشد شیخ ابو محمد عبد
 بن متین شیخ ابوالحسن شافعی و حدیث فرمود لازم گیر بر خود باین یک در دو که است
 هواد و اشبات محبت مومنان است لغای محبت هرگز نگذارد که محبت بغیر محبت مشغول
 دارد و مقصود آنست که محاد کار و خلاصه حال او این باشد تا اعمال می از حقست که تا
 است از قلب می صدور یابد و هرگز منقطع نشود و الله اعلم و هم صاحب حکم میفرماید
 المار و یوجد فی الدار الاخرة والور وینطوی بالظواهر هذه الدار و اولی ما یلقی به
 بالاکتلیف و جود میفرماید محمل مرد و جزا و ترتیب ثواب عمل دار آخرت است و دنیا که
 عمل در اجتهاد است ترا اینجا برای آن فرستاده اند که عمل کنی و حق خدمت بجای
 و در مجاهد و در ریاضت کوشی و ما خلقت الجن والانس الا لیسجدون و بجا پا داشت
 عمل مقام مشاهد اینجا است اینجا اگر چیزی رسد نماید نمونه از آن خواهد بود و باید
 که اعتنا و اهتمام قائل بود و چیزی بود که وجود او خلط ندارد و آن در دو عمل است
 که باطلوای این دار منطوی و بطنناست اینجا منقطع است فردا قیامت حسرتی
 بالاتر ازین نباشد که چرا عمل در دنیا نکرد و ندان کرد که دوزخ از یاد و تر از آن نکرده
 در خبر است لایا قی قلی لیسد ساحة لا یدکر الله فیها الا کانت علیه حسرة یوم القيمة امام
 بصیری رضی الله تعالی عنه گوید اقوامی را در قیامت که بر اوقات و ساعات خود
 نرسیده تر و غمناکتر و غمناکتر بودند از شما بر در اجم و دمانیر خود یعنی چنانچه شما در نیمه
 خود را خرج کنی کنده تر و آنچه بقیه شما را بگذرد و ایشان نیز ساعات و اوقات را صرف

میکنند الا در علی که منع کند ایشان را و بهترین جزای که صادق در دنیا طالب آن بود
لوفیق مزید عمل است و زیادت تعطیل ایشان مشایخ فرموده اند قدس سره که هر کس
مطلب الاستقامت و اتقان طالب الکرامة خالص مولاک لطالبک بالاستقامت و
تفکک غیر لطالب الکرامة و الا نکون بخت ربک خیر که من ان نکون بخت نفسک
و بوسلیمان و اراکی رضی الله عنه می آرند که فرمود اگر مرا خیر تر دانند که در فردوس
در آید یا در رکعت نماز کن من گذاردن رکعتین اختیار کنم بر در آمدن فردوس یا بر آنکه
در فردوس بخت خودم و در رکعتین بخت پروردگار و از اینجا معلوم گردد که طالب باید که
در گذاردن نماز جز فوق خدمت و قصد اعتشال و طاعت در نظر نداشته باشد و نظر
بر حصول ثواب نماید و تا ایل بخت نفس نگر و در اخبار آمده است که قوسه را بخت
بخوانند و نروند و نخواهند مگر خدمت را پس در گردنهای ایشان برنجیرهای زرینند
و بخت شان یکشند و هم شیخ ابن عطاء الله صاحب کلمه در لطائف المثنی فی مناقب
شیخ ابی العباس شیخ ابوالحسن کلاهی میفرماید که ترجمه حق نیست حق سبحان و تعالی
انوار ملکوت را در اعنای طاعات ابراع نموده است و هر که چنانچه از طاعات فرست
بر اندازد آن نوری از نور اوست برقت پس هر چه آید از عمل در این احوال کسب
دارد و او را برادرات آن مستغنی نگر دید و رهنی نشود بر خود و آنچه رضی شد و نگر
این راه که حقائق و معارف بر زبان ایشان جاری بود و دلهاست بینان از انوار
طاعات و عبادات جاری و بدانید که اجزای طاعت پر دست بنده سبب فتح باب
غیب است و هر که قیام نموده بطاعت و معالمت بستر طاعت بخشاد و نهد بر روی تو
غروب استی گفت بنده مسکین نور الله قلبه بنور البقیس مانا که مراد حضرت شیخ رضی الله
از غروب آنها خواهد بود که بدان در غیب ایمان آورده است چنانچه فتح کشف شد و اگر
در موجب سعادت و مطلوب صداقتان را هست و الا گفت کائنات که نه موجب

این معنی کرد و مقصود نبود و تو آنکه در آخر و بال حلال سالک گرد و سال الله العاقبة
 نتج ذکر الله با بخیر فرمود باید که هر فصلی که از عمل در نظر آید بصحت پیوندد که اگر
 نباشد که یکبار در علمش آید تا باری از علایق آن شهید اینقدر رس است و الله اعلم
 بالصواب والهدی المخرج والمصیر والمآب :

الرسالة الثامنة رعاية الاضاف والاعتدال في عفت و الصوفية
 من ارباب الاحوال

لا اله الا الله محمد رسول الله

الحمد لله رب العالمين ومحب المستقين ودليل العارفين و صلوة و سلام على سيدنا
 ومولانا محمد و آله و صلوات الله و على اهل بيته و سيد الرسل و امام الكل و على آله و صحابه و خوم الهدى و على
 ائمه و اولادهم و اولاد الحق لمن اقتدى و على التابعين لهم بالا حلال لمحققين آثارهم
 بعثت لتحقين و العرفان اما بعد مكتوب مرعوب نصيحت اهل بوب رسيد و بطلان
 مشرف شد و از مضایح آن و فواید کتاب مرآت الصفا که مصحوب مكتوب ارسالت
 بود و بهر و مند و مستفید گشت و بخت بر در و کار کریم جل جلاله و طیفه شکر گذاری
 بجا آورد که باری درین روزگار جماعه هسته کما قبول فضل تحریص و ترغیب بر بندگی
 سنت سید الانبیا صلوات الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین و از مبدعات و مستحبات
 اجتناب نموده و دیگران را نیز منع و نهی میفرمایند الحمد لله على جميع نعمه و ان الله المزی
 من فضله و کرمه و لیکن چون در ضمن مكتوب در باب مشایخ صوفیه قدس الله ثقت
 اسرارهم و در و ایضا و غلو و افراط مشایخه و فتا و تنبیه بر رعایت طریق و سطر و
 اعتدال که حقیقت معنی کمال است از لوازم وقت و حال محبت و نصیحت نمود معذور
 خوانند و داشت از وضع و صفحات و جلله بدیهات است که طریق قویم و بهر مستقیم است
 و عملاً طریق سلف صالح است که موافق کتاب الله و سنت رسول الله است و هر چه

در موافق کتاب سمدت باشد چنانچه از حدیث قبول حاصل است و از بعضی مشایخ از ارباب
احوال نیز بر کتب طبع و شکر و غلبه حال نه برین سوال مقال آورده و محل اقامت نه از
مستحق اتبلع نیست فاحق حق ان قبیح و اذال بعد الحق الا لاعتلال و لیکن اینچنین طریق
مقرر در باب این نسبت علیا در باب تطبیقات و طامات صوفیه یافته میشود و است
که در رد و انکار آن و تشنیع و تنبیح بلی آن جانب توقف و سکوت و اخلاص و روح و حواس
بکجا میدارند و ایشان را در صدد در آن مغلوب معذور میسازند قال بعضی العلماء
فی بیان قول مسلم احمد علیه و آله و سلم الدین النبی محمد بن عبد الله علیه و آله و سلم
عن ابيهم النبی محمد بن عبد الله علیه و آله و سلم عن ابيهم جلیا و در حدیث النبی محمد بن عبد الله علیه و آله و سلم
الا لی محمد بن عبد الله علیه و آله و سلم عن ابيهم جلیا و در حدیث النبی محمد بن عبد الله علیه و آله و سلم
یجب علیه یکصد توقف در محل اشتباه و جب است همچنانکه جزم در مقام و صوغ لازم
کتاب فصول حکم و بعضی مردم هم ازین قبیل میدانند و در رد و انکار و اقرار آن توقف
مینمایند و در طعن و تشنیع مصنف آن کتاب مبالغه نمایی نمایند همچنانکه در اتباع و جمل
بهوات و شبهات آن بنی توقف نمایی در آیند و بجهاد علماء روشنا و در حق شش خصله
سید احمد زروق در کتاب قواعد الطریقین فی کتب بین اشرافیه و کتفه میفرماید
سل شیخنا ابو عبد الله الفوری رحمه الله علیه انا اجمع فتیل له ما نقل فی کتاب
فقال اعرف کل من اهل کل من قبل ما سالناک عن هذا قال خلت غیبه من الکفر
الی القبطیه قبل که خارج قال استسلم قلت لان فی الکفر خطر و تعبدیه بما عادی
صاحب الضر من جهة اتباع السامع لجهاته و مودعته و الله اعلم انتهى و نیز در کتاب کون
مینویسد یعنی اهل علم علی الحبث و تحقیق و مبنی احوال علی استسلم و تصدیق فاذا الکلام القاد
من حیث اهل نظر فی قول صاحب من الکتاب و استند و انوار السلف لان اهل علم مقبر
میداد و از انکس من حیث احوال سلم که و وقت از لا یوصل الیه الا بالبلد فهو معتبر و حیوان

فی العلم بستند لامانہ صاحبہ تم لاقتیدی بدلعلم عموم حکمہ الا فی حق مشلہ ونیز میگوید
 یعتبر الفرع بجملة وقاعدته فان واقع قبل والآخر وحلی بدعیہ ان ناهل او اول علیہ ان
 قبل او سلم له ان جلب مرتبة علما و دبائنه تم ہو غیر فارجح فی الاصل لان فساد الکلام
 الیہ یعود ولا یقبح فی صلاح لصلاح شیئا فخلالة المتصوفة کامل الامور من الاصل
 وکما لطعون علیہم من المتفقدین بر و قولہم و یحییٰ فخلهم ولا یرک المذهب الحق
 الثابت نسبتہم له و ظهورہم فیہ والحد علم ونیز میفرماید قال شیخنا ابو الکسبا
 کفری بعد کلام ذکرہ و ابا جاحد من یوسے الیہ شیء من ہذا الکلام و ما یفہمہ یوحی
 مسلم له حالہ من باب التضعیف والتقصیر و سلامتہ و ہو مومن ايمان الحق النفس و
 یفہم شیئا من ذلک ہنولقوة ايمان معہ و اتسع دائرة علمہ و مشہدہ و اسع
 سوار کان معہ نور و عظمتہ تجب مانع القوالب من الودائع الموضوعات علیہ
 صفتہ کانت و ہذا شیء معروف مفہوم انتہی و قال و التوقف فی محل الاشتباہ
 مطلوب کذہ فیما تبیین وجہ من خیر و بشر و مبنی الطریق علی ترجیح لظن احسن چند
 سوجہ و ان ظہر معارض و قال قوم ما اوسے الیہ الاجتہاد جزم بہ ثم امر الباطن
 الی السد و من ثم مختلف فی جماعتہ من تصوفیہ کابن الفارض و ابن حبلا و
 البغیض المسلمانی و ابن دو اسکین و ابی سحر الجندی و التسترے و ابن سبعین
 و احماتی مراد جاتی شیخ ابن عربیت و مختار شیخ جلال الدین سیوطی کہ از علما
 کثاخرین حدیث است و رشان شیخ است کہ اعتقاد و ولایت و تحریم النظر فی
 کتبہ و تحریم النظر در کتب ایشان خود مذہب ایشان است میگوید و سخن قوم
 بحریم النظر نے کتبنا الا لمن احو و میگوید کہ شیخ محمد الدین فیروز آبادی حسب القاموس
 و کتاب الصراط المستقیم در مرج و تعظیم و سے مبالغہ کردہ و در انتصار و ذب از و
 کتابہ تصنیف کردہ و منافع مقالات او را بیان نموده است و لیکن شیخ بکرہ

باخبر میسر شود که درین کتاب و مانند این کتاب نه هر راست شکر اندود کرده اند و از او است
 اینها محفوظ باید شد و در مساجد آن مؤمن نگردد و مطلقاً از فرایده آن محروم نشود
 و در علماء با اختیار نقل نگردد و نه در رسائل که مردم در زوایات این کتاب بنشینند
 منتقد نظر شریف شده باشد که چه حال دارند و غالب کدام جانب مستحق است
 آنکه در بعضی مواضع این کتاب با آنچه معلوم می آید آن خود جعل کرده و انکار است
 و کسی که علم ایمان و رعایت اسلام است بتقلید در آنجا افتاد و اعتقاد و کردار آن
 درجه اعتقاد و درست و خداوند که اینان چه قصد کرده اند پس فی الحال اینها
 رایج بخیر است که از طاهر عبارات مفهوم میگیرد و در فهم ماضی در آید نه با جهل
 آنکه چیزی را داده کرده باشند که نه شکر باشد و الله اعلم و در حقیقت انکار فقه را
 بطریق دیگر است و انکار فقه را برنگ دیگر و کل وجهه بود و لیکن فاسد بقول انجریست
 و این طریق مخصوص یک طریقی خاص است مدار کار نصوص و مذاهب حضرت
 قدس الله تعالی علیه السلام هم نه همین است طریقه منفق علیه ابدین قوم است که
 در کتاب قوت القلوب و رساله نشریه و منازل الباسطین و قسوت و عوارض
 امتثال آن مایل کرده اند و بر اعتقاد این قوم و محبت امین الله علیه السلام
 بطریقه توحید ایشان ترخیص تحریر نموده اند و آنرا در اصل مراتب لایست و اصل
 در باب سعادته گردانیده و قال جنید الا یزال بطریقنا بده من الولاية اکنون
 اگر بعضی طرق و اصولی که نه مخالف کتاب سنت باشد بلکه استنباط و اخذ از آنها
 از کلیات قواعد دین و اصول شریعت ممکن بود و حضرت مشایخ متذکر باشند
 جزم بطلان آنها و استقرار برقرار بر و انکار ایشان از طریقه العساف و از عالم
 آسمانی دور باشد و توجهات که در باب الباس خرقه و سایر خالفه و غیر آن از
 مستحسان مشایخ اگر کرده اند معلوم علم شریف است و باشد شک نیست که فعل عزم

در همه جهات ناقص و مشکوکست خصوصاً در امثال این موضوع که در اصل مسند آنها ضعیف
 ولیکن آنچه خواص محققان کرده پسند مقام آن ارفع و اعلاست و مع ذلک هر جا
 که طریقه درج و احتیاط مرعی افتد اختیار آن از واجبات وقت است و در خلاف آن
 توقف و اجتناب لازم و در حقیقت اینها از ارکان طریقت و شرائط سلوک این راه
 نه چنانکه طریقه نامرئیه اباحتیه زانست که او عاداتهم تصوف گشند و در اعتقاد
 و عمل اصلاً براد تقوی و احتیاط نرزد و مشک بکتاب و سنت نکلند و در دیانات
 احکام اسلام ملاحظه ننمایند و شاید که بصوفیه مضموعیه که در مکتوب شریف و اشع
 بود امثال این جماعه را راده نموده پسند و الاصل عنوان صوفیه مرتب عظیم
 مقامی رفیع و ملک طریق مستقیمست ذکر آن در مقام تشیع و تقبیح بغایت کران
 می آید در حقیقت اینجماعه را داخل صوفیه نباید داشت و فردا این مفهوم شریف
 نباید داشت محققان قوم ایشان را حشویه و باطنیه می نامند باقی هر چه در
 مکتوب شریف افاده و افاضه فرموده اند عین نصیحت و محض شفقت است کنند
 که حق سبحانه و تعالی بهت مردان راه و عارفان آگاه استقامت در کار ضعیف
 کند و خلاص از قید نفس که کثیف ترین حجابها و اشد موانع سلوک این راه است
 که هست فرایند و بر متابعت کتاب الله عز و جل و اتباع سنت سید المرسلین صلی
 علیه و آله و سلم و بر محبت دوستان و خاصان درگاه خود در عنوان الله علیه و آله
 استقامت بنشدان و لی الهدایه و التوفیق و یستقیم

الرسالة التاسعة تأیید التیارات الفصیحة فی شرح قوله علیه السلام الدین النصیحة

لا اله الا الله محمد رسول الله

قال رسول الله صلی الله علیه و آله سلم الدین النصیحة قالوا لمن یا رسول الله قال
 و لیس له و لکتابه و حاتم المسلمین و خاتمهم حدیث صحیح رواه البخاری و در مسی سلم

مستغنا و بدانکه این حدیث از جوامع الکلم است و عامه علوم دینی در حیطه اجمال است
مندرج است اگر کل علماء عالم با فرص طولی اعمار تا حد امکان جمیع آیند و بیان
این علوم بکنند جزوی از آن بسر نیاید آنچه گفته باشند بر اندازه علم و وسعت
محصله دانش خود گفته باشند و لولان مافی الارض من شجرة اقلام و البحر کیده اقلام
و جوامع الکلم ان احادیث را گویند که از قایت ایجاد و اختصار لفظ قلیل جامع و
حاکم معانی کثیر و اید و این قسم سخن از خواص کلام حضرت رسالت ختمیه محمد
صلی الله علیه و آله و سلم و تفسیر و دلایل و شواهد کمال اوست چنانچه فرموده است
جوامع الکلم مختصر الکلام بی کلام و ترجمه مجلس اخلاص و قاین حسن و جمال بیرون
حد و در آن حصول او نام ابداع نموده در کلام جلیش الفروع سه بار و حقائق
خارج از حیطه تصور افهام تقصیر فرموده اینست آنچه گفته است در اول
بر امتی که حق مژده است و روی و آواز میسر حجت است و الدین فی طبیعت
در لغت فالص شدن و بی غل خوش شدن و بر قدم صدق ایستادن است
مبغیر باید وین چنین طبیعت است صحابه گفتند یا رسول الله دین طبیعت که اشارت
به آن کردی و دین را منحصر در آن ساخته که است و نسبت بکیست و چه شود
لله و الرسول و کتابه مر خدا راست و رسول او را کتاب او را و لعنة السلیة
یا صبیهم و مر عامه مسلمانان و خواص ایشان را یعنی حق که باید داد نمودن آن
که باید رعایت آن کردن حق اینهاست چون این حق داد نمودن و دیدن آن
شد می بر حسب تفاوت درجات آن اکنون چنین که کدام علم از علوم دین از
اعاطه شمول این معانی بدر میسر و در چه علم یا متعلق است بمرتبه الوهیت و خاتم
یا المقام نبوت و شریعت و تعبیراتی که ترازین بگوئیم علم متعلق است بخلق
یا مخالف هر چه گویند ازین میرون نرود و ما اشارتی اجمالی بعنوانات اینها

المنوذج و مثالی بمان کینیم بیان آن بتفصیل خود چه حد و کرا مجال است و چون سخن
 در اینجا بزرگان علم و قالب فقه میرود و صرفه وقت بر توجه و صفای آن لازم است
 البصیرت که بمعرفت ذات و صفات و می و اتباع و اعتقالات و امور و لوازمی او
 و نصرت دین و تسلیم احکام و می بود و امور و لوازم است احکام شریعت است
 بنده گان را بدان تکلیف کرده محاط و اسره کن و مکن گردانند و است اذ انچه پنج چیز را
 دارد دین و عمده آن ساخته و بنابر مسلمانی بران آنها و است که بنابر خانه دین بی آن
 بر پا نبود و مسلمان کامل آن بود که آنها را با شرایط و آداب ظاهر و باطن منجبت
 و دام و استقامت بجای آورد و بر پا دارد و نصرت دین حق بجا آورد و راه حق و تقصید
 اعلامی کلمه الله با جدای دین کار ندارد نمودن و بر قدم امر معروف و نهی منکر ثابت
 ایستادن و بی مداخلت هو و مزج نفسانیت ازین عهد و بیرون آمدن است
 هم از وجه نصرت دین حق قیام است بتفصیل سبایی که موجب بقا و تقویت دین
 و ملت است و آن علم است و عمل و حکم کتاب الله و سنت رسول الله است صلوات الله
 علیه و آله و سلم و علومی که مبادی و وسایل محمد و معاون آن بود و چنانچه علم صرف
 و نحو و سایر علوم صغیه و قواعدا و جتیه و علم دین فقه است و تفسیر و حدیث +
 هر که خواند غیر این گرد و غبیت + و عمل کار کردن بدان بود که علم بعمل شود و مند
 نیاید هر چند شرف ذات و نفاست جوهر علم باقیست و عمل اصول صنایع و حرف
 پیش از ااعت و حیانت و عمارت و تجارت و امثال آن نیز ازین قبیل است چه
 بقای دین و ملت بلکه تباهی جهام عالم و آدم و بقدر حکمت بی آن نتوان بود
 و آنچه ائمه شده است و بعد پیش از اختلاف امتی رحمه الله علیه و آله و سلم
 طرق و مذاهیب و اجتهادات که سبب مباحث دین و توسعه امر بر بنده گانست
 حل کرده اند و بعضی با اختلاف حرف و صنایع و صرف هم و بتفصیل و تکمیل آن ننشند

فرود آورده و اگر حاضر از آن مراد دارند تا مثال هر دو قسم افتد بهتر و مفید تر است و حکام الهی تعالی با حکام ارادی قهریه وی که مقتضای جریان قضا و قدرت رقی شدن است و خود تسلیم کن کردن اذ قال له رب سلم قال سلمت لرب الی الی حکام اوامر الهی تعالی و تقدس در قسم انبیا کی احکام امریه شرعیه تکلیفیه و وظیفه در اینجا طاعت و امتثال است دوم احکام ارادی قهریه و بندگی در اینجا رضا و تسلیم بود مسلمانان را این دو جزو است و کس که تحقیق مرا در حق و حکمت وی عز شانه در برابر او نهد و از این حوادث تعریف است لبو می بنده یعنی بشناسانیدن خود را به بندگی او و دانیدن اوست بخود تا بداند که در اینجا قدرتی دیگر هست بالاتر و غالبتر که قدرتی دیگر در جنب آن ناقص و در دفع آن عاجز اند و تعریف حق نگا سی بطریق لطف و کمال در صورت قهر بود و چون این نیز متضمن لغت و تعریف است نظر تحقیق از قبیل لطف بود اول لطف ظاهر خوانند و ثانی لطف خفی و نظریه باطن در هر دو صورت هم لطف است و هم قهر آنجا لطف ظاهر است و قهر خفی و اینجا قهر ظاهر و لطف خفی و هم بر لطف و بر قهرش سید و ای عجب من عاشق امن پرورد خدا و منی را بیان کنان که او ترا زین قدر رساله می بلبله المصاب گرد شده است از اینجا باید را با نصیحت رسول الله اول محبت و تعظیم و ادب جناب عالی اوست و تبری و تمیز ساحت عز و جلال او و تمامه انبیا صلوة الله و سلامه علیه هم جمعین از هر عیب منقصت که نه لایق مقام نبوت و رسالت بود و ضابطه در باب عبادت است اول آنجا بگفت که هر چه در می مرتبه الوهیت و صفات قدس حق است عجز و استعلا از هر کمال و منقبت که باشد او را نام است سه مخوان او را خدا او را هر امر شرح حفظ دین و فکر هر وصف کن میخوای اندر حش اطلاق هیچ مراتب کمالات تصور معنوی در عبده در رسوله مندرج است و عجز و استعلا و مخصوص ذات شریف او

که بند و حقیقتی جز او کس نتواند بود خدا خداست و بنده او دیگر همه بندگان طفیل
 اویند و لازم است اتباع سنت سینه او در عبادات و عادات و اعتقاد باید کرد
 که هر چه خلاف سنت و طریقه اوست باطل است و هر چه پیدا کرده اند و هر که پیدا کرده
 است از آنچه بدان تغییر سنت و مخالفت آن لازم آید قولاً و عملاً و عقداً و ضلالت
 است و مرود دست قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم من احدث فی امرنا بدلاً
 ابلس منه فهو مردود و فرمود کل محدث بدعت و کل بدعة ضلالة و گفته اند هرگز
 در دلبک که گرفتار بدعت است نور ولایت در نیاید و م محبت هر که و هر چه سنت است
 بچنان باب او صلی الله علیه و آله وسلم از علما و صلحا و بلاد و دیار و جزان خصوصاً اگر
 قرابت و اهل بیت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم نمودن و تعظیم ایشان داشتن
 و انبیا و ائمه و اهل بیت و از سیئات و زلات ایشان تجاوز کردن و خاص نمودن
 و بطنهارت جو هر ذات ایشان فایلی شدن و از غیبت و تنقیص امانت ایشان
 دل و زبان نگذاشتن و معلوم مغلوب محبت ایشان بودن قوله سبحانه قل لا
 اسئلكم علیه جزا الا المودة فی القربی اگر چه در جرایان احکام دین و اقامت حقوق
 شرعی با سایر خلق شریک اند و از حیطة او امر و نواهی بیرون نه و حقیقت فضل
 بعمل تقوی است ان اگر کم عند الله المسلم قضیه کلیه است اما باید که در وقت حوائج
 احکام و حدود شرع بر ایشان خود را ناسب محض امین مطلق دانند در رعایت
 حرمت امتساب از دوست ندانند چنانکه بنده حکم مولی فرزندش را تا دیب کند
 و خود را در میان نه بند و هر چه وی فرموده عمل کند و زبان و دل از شتم و ابلت
 نگذارد و همین است حکم اهل الله از اهل خصوص و اقامت حدود بلکه تمامه مسلمانان
 در حفظ و حرمت ایمانیه ایشان و افراط و تفریط محل خوف و ضرورت و باید دانست
 در سابقه عنایت حق در باب اهل بیت نبوت و قدر و عزت آنحضرت صلی الله علیه

و آنکه مسلم در درگاه و در لوبیت بیشتر از آنست که از سنیات ایشان تجاوز نکند و
شاعت و سعه صلی الله علیه و آله و سلم در حق ایشان قبول میکنند و برایشان بنا
که از سزاوارت تبر و تیغ وین و تحقیق تقوی بیشتر و سبتر باشد که حمایت و رعایت
شرعیست و حق از روی حمیت دنیا و دین مرقوم ایشان بیشترست که اقال احکام
سیوم از باب نفیحت رسول الله کرم و شفقت بر امت اوست و رعایت
جنوق و امانت و اعدا و اقامت فروع و کفایات مثل سلام و عیادت و نماز
چهار و امثال آن و قیام بجهتیهایی که متکلفان و جهام دین بدانست و تصدیق
ایمانست و بعضی وقتها به رعایت سبقت و رعایت نیز از این
باب است و انصیحت الکتاب الله میگردد داشت تحکیم آن و عمل بدان و تدبیر
و معرفت معانی و تفصیل علوم باشد که متعلق است بدان و ملازم است تلاوت
باید حمایت طهارت و تحمیل صوت و حفظ قلب نیز از حقوق کتاب الله است
گفته اند هر که لا اقل در شش ماه ختم قرآن نکند فردای قیامت قرآن ختم
و شود و بعضی چهل روز گفته اند چنانچه زیادت را خود چه گوید و در سلف جماعه بودند
بر روز ختم قرآن میکردند و زیادت از آن نیز و از رعایت حقوق کتاب الله
ترک حکم دهان و تغیر آن از پیش نفس خود بی حسد و نقل آن از سلف و امثال
تشریح چنانچه بعضی از جاهلان بولغو قول این روزگار کنند و آنرا تفسیر قرآن
نام زنند و بداند که من الله الرحمن الرحیم برای چه کفر لغو و باطل من ذلک ما یستحب
بر ما مسلم این را رعایت حقوق ایشان گردان و حرمت ایشان در مال و عرض
و نفس و عیال است و حکم حقاقت و در مسلمانان متکرر است و در سب و زبان از
ایدار ایشان بار و انفس و حقوق ملازمه ایشان بر وجه کمال ادا نمودن و نفرت
و امانت ایشان بر وجه شروع کردن است در حدیث آیه است جاری و بداند

[illegible]

واجب است در آنچه موافق دین نقل کنند و اشک بکتاب و سنت نمایند خود را نمی بینند
 و این گویند و بگویند که محبت دنیا حیل آموزی و فتنه اندوزی نمایند و در حدیث آمده
 است العلماء و سادات اعیان عالم عیلولی اند و یاد افکوه السلاطین فاذا مالوا لی الدنیا
 و دغلوا السلاطین فاشوبهم فانهم یصنعون لای دین فرمود علماء و سادات دنیا را که علم
 دین بآنان بر رات از پیغمبر رسیده است خود را بیاورند این میرالی از پیغمبر نقل کرد
 سل بدیاء میکنند و در میان سلاطین ندانند و چون چنین گفتند متبر سید از شهر آستان
 ایشان در وان دین اندکال الدعا عافیة و مراد بیل دنیا و مراکت سلاطین
 که دین دنیا بفرستند و داهنت نمایند و فتوای بجا حق دنیا و اگر ترویج دین نمایند
 و باعث اعدا و احداث مسلمانان و تقویت دین حق شوند آن خود کاری شایسته
 شایانی بزرگ است و بالبد التوفیق سیوم از اهل خصوص مشایخ طریقت است که بگوید
 عمل بعلم و تحقیق صدق و اتباع سنت و توجیه تمام بحجت و اعتدال از عین و سبب
 بر سوخ در شریعت با نور معرفت و کسرا حقیقت رسیده و نبعث مزید کمال شریعت
 حال ممتاز شده اند افاضل است و کمالان دین و علمت محققین بنیاد کنند و شکاکان
 ایشانند که جامع اند میان ظاهر و باطن و شریعت و حقیقت تسلیم ایشان بکلی
 خبر دهند از احوال باطن و اسرار حقیقت لازم است و ضابطه درین باب است
 که هر چه بی شبهه مخالف مقتضای علم و حکم شریعت بود آنکار آن واجب است
 هر چه در آن شبهه بود توقف درین لازم اگر قایل فاعل آن مردی است که
 امام است در علم و عمل مستقیم و تقوی و دورح و تاویل و توجیه قول و فعل و می
 نماید و در اگر مصیحت شرعی در روان بود تا باعث ضلال و ضلال ناقص
 نگردد و این دیگر است و باید دانست که ولی از رفوات و نزلات و وقوع و در محض
 معصوم نبود و لیکن از اصرار بر معصیت و دوام بر آن محفوظ باشد اینست معنی

انکه گویند انبیا و مجتهدان و اولیاء محفوظ عصمت پس از وقوع و عصیت بود و حفظ
 بعد از وی و آنچه از منظر لغت بجبهت غلبه سکر و سطوت حال از آنچه بقوت ای نظام بر سر
 راست نیاید از قول و نقل نقل کنند بعد از صحت نقل طریق احوط در وی توضیح و تفسیر
 است یا سکوت و تسلیم یا عدم اتباع و اقتدا و اتباع و در وضاحت رود در هر دو
 و مباحات و صاحب حال صحیح بر تقدیر عدم ضبط و اختیار مذکور است و منکر آن بحکم
 علم و شریعت معذور تر و سکوت و انخاص و توقف بر تقدیر احتمال و اشتباه با احتیاط
 و الضافات قریب تر سخن درین باب بسیار است جمله از آن در رساله مرجع البحرین ذکر
 کرده شده است قال الله السلامة والعافیت فی الدنیا والاخرة و صلوات الله
 علی السید الهمادی الی الصراط المستقیم محمد آله و صحبه اجمعین

الرسالة العاشرة اقامة المراسم فی اعمال الموسم

لا اله الا الله محمد رسول الله

طریقه محدثین اخذ بعمل مخصوص است که نقل صحیح ثابت شده با جواز عمل بحدوث
 ضعیف در فضایل اعمال لایما نزد و طرق فرعا عند آن و طریقه فقها
 اعتبار معنی و علت حکم و قاعده بآبست مگر آنکه نص صریح مقابل آن افتد یا آنچه
 در تحقیق قیاس ثابت شده است و اکثر صلوات ایام اسامیع و شهر و موسم
 لیل و نهار نزد محدثین بثبوت نرسیده بلکه احادیث و شمار وارده در آن موسم
 بوضع و بطلان شده و صلوة بر غایب که در شب جمعه اول از حجب کیفیت مخصوص
 بشده بخاطر در میان خواجه مشهور است نزد ایشان ازین قبیل است و در نسخ و
 آن آتید و انکار غریب نمایند و حدیثی که درین باب نقل کنند مطعون است و نایم
 که در شب نصف شعبان که آنرا شب برات خوانند و در روز عاشورا و امثال آن
 بگذرانند نیز همین حکم دارد و در شب برات جز قیام لیل و تطویل سجده با دعا که در

[illegible]

تبریک در تحویل ریال است و مستحقان نفس و خرم و در تصحیح سند ظاهر و باطن و با
تصحیح و تحقیق احادیث و کلمات و عهد و استان است و اعتماد و رجوع درین آداب است
همچنانکه در تحقیق احوال نفس میگوید آن تصحیح احوال باطن و دقایق آن بصورتیه است
و در بیان حل حرمت صحبت فساد احوال بفتحها همه محتاج یکدیگر اند و خداوند معاون
یکدیگر و در آنکه جامع این هر سه طریق بود محظوظ وجود و حیثیات خواهد بود امام مسلم
مقدم تصحیح خود بر غیره بر رحمة الله علیه و وجود احادیث و شیوع آن اکثر قبول
ابن ابی عمیر و تصحیح آنکه با ایشان حدیثی نقل کرد که معاویه در مصادم حکم و فاجه
شرح نمود در ظاهر حدیثی و تصحیح آنکه بوده ایشان تجسین ظن و احتمال حدیث
آنرا قبول کردند و تحمل و در حدیثی است و روایت بود یعنی چه گمان توان کرد که مسلم
بر غیره تصحیح کرده است و مسلم افسر اکتد و وضع حدیث اندک پس خود تأیید و بخت
در دینی بریند و با ایشان و محمد که در عیال و روایتی که سن کذب علی است
فلیتو مقعد و من التاد و نه اند که انوا من نقانی و نواحت و دواخی است
در آدسیان چه قدر است با آنکه درین میان کسی است که وضع احادیث بجهت
ترغیب و ترهیب تخمیری نماید و این در بسیار است بعضی مستصوفه کنند
یکدیگر و این که در حدیث نه علیه یعنی این وضع حدیث برای ترغیب و ترهیب
کردن مردم و برون ریختن دین و شریعت است نه برای ضرر آن و بعدیکه
در حدیثی است در آن است که در دو سه براسه هزار دین بر بندند و حلالانکه
در این کافری است و غالب وضع و افترا در احادیث از اهل نقبه و تناسل زعماء
و اهل بدعت و اسوا از باب غرض آمده و در بحال اعمالهم و غذا سبهم و ماسد انهم
که رواست این اعمال در کتب احادیث صحاح نیامده و در تصحیح اینان زیاده
بلکه بر اهل آن طعن کرده و در دهنده اند و سبگویم که مشایخ را نیز نقلها

و مسند است و مسند ثانی است و وضع این الکلام فی الراجح والمرجوح و الحق این
این نتیجہ را مسلم و محصل معلوم شد که بعد از اخذ باین احوال در اعتقاد بر آن بهر آنست
استماع و استایل تجسین ظن و خصوص تقدیمت با آنکه در و من اتان و مشافیه فی ظن
اسما بهاد و ان لم یصح او کما قال محمد بن گویند که این در حدیث ضعیف است اما
حدیث بی چنین عمل بدان جائز نباشد در روایت آن حرام است اگر چه موافق قواعد
بهر دیگر مقتضای بیان وضع و سنگ نیست که حکم بوضع ظنی است و توقع قطع برین
از قبیل خطوط قد است و اعتماد و تعدیل بر حکم الله این شان و بهتر و این فن
و حار است کلام سبوت و بلکه شیخ اخذ آن بهر حکم ذوق و وجدان با محضر از حدیث
و تفسیر علت در بعضی مواضع و خطی تمام است و بعضی قرائین و اما بارت وضع که ذکر
کرده اند مثل روایت شعبی قالی در فضائل اهل بیت نبوت سلام الله علیهم اجمعین
و متبع داعی هر ترویج مذہب غلیظ است اندک قطع بر بدان راه نیست و کذب
و نسی و صدق در وقت دیگر محتمل است و بعضی از نقاد خباثت ابن جوزی و
اشال او در حکم بوضع افراط و تعصب غیر راه دارد پس از طرفین مجال تنگ است
و وحشی نیز سید اگر و اینها در محقق فیه بر و با او آنچه علماء فن و الله این شان
تفسیر کرده اند ابرار و اصح بود و محبت مخالفت سنت در روایت خلاف آن یابی
ست بر بطلان حقیقت حال و عدم اطلاع و توقف برین اقوال چه علم و اطلاع در
استال این امور لازم ظهور گرفت و ملاطفت نیست با وجود روایات و استنادی
بر ظاهر چنانکه گذشت عذر می سرسج تراویز در حصول آن نخواهد بود و حکم بر
از آنست حقیقت حال صادقان طریق و توجیه و محمل اقوال ایشان نیست
و یا بقیه سنت بر تعصب و حقیقت مستانج خود و عدم اعتقاد و اقلیاد با اقوال
علماء و ما طین الیه حدیث در لی حقیقه متعصبه و جانب گرفته اند و احوال

الفیحت اینست که از مشغله فہما و تجاہد فہم گرانہ گیری و براہ و مضطرب روی سلا
در مضطرب است باقی محل خوف و خطر است و بگر تو دانستی والدہ علم -

لہذا سالتہ اسما و تہ عشر تطریب الاحسان لمن صحتہ الخلال

لا الہ الا اللہ محمد رسول اللہ

روزی این حقیر با جمیع از صحاب کہ اور باب فرست و گیا ست بودند نشسته بود
مغن در ذکر رئیس ابو علی بن سینا و شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس اللہ سرہ افشا
و نامہ نوشتن شیخ ابوسعید بجانب ابو علی و طلب کردن شناخت را و از وی
و چون عبارت مکتوب عربی بود آنکہ زبدہ صحاب بود اشارت کرد مرا تا ترجمہ
کنم آن مکتوب پس اصل و خلاصہ و زبدہ اثر البیارت فارسی نوشتہم و بیشتر
از مقصود حرفی چند ز باوت بر مضمون مکتوب نیز آوردم مناسب مقام و باشد

التوفیق شیخ ابوسعید بن ابوالخیر کہ اور اس سلطان اولیا و برہان صاحب
گفتند سے نامہ بخواجه رئیس ابو علی بن سینا نوشتہ و از دوسے درخواستہ کہ کد
طریق است کہ سالک اکو بی معرفت برد و در دل عارف نور حقیقت پدید آید
و آئینہ دل اور التجلیہ و تقطیل دہد و از رنگ کہ ورت ماسوی پاک کہ واند دانا
کہ صورت این حال در ابتدای کار و آغاز طلب شیخ بودہ باشد بلکہ مقصود
چونکہ و اختیار حال وی بود والدہ علم با اینہمہ شک نیست کہ ناشی از صفت
طریق کمال تقطیل بقرب حق و حرص تخصص و تنبیع طرق وصول بجاہ است
و در اصل و تعالیٰ چہ باتفاق از باب طریقت مراتب قرب الہی و درجات
معرفت وی سجاد خیر فنا ہی است ولیکن مرد عاقل باید کہ بنیزد کہ چون
فلک سلطان اصغیا باشد طریق ہدایت از وی پرسد و از حکمت مستغنی
بہر حکم بہ مرتبہ علیا و درجہ قصو سے بود و در حقیقت بچین است زیرا کہ

حکمت که عبارت است از تحصیل کمال نفس در عظم و حمل آن به نجایاب قدس است
و وجودات آن در وادی آن کمالی متصور نیست که آن در حقیقت شرح بسیار
شرعیست است تا آنچه شرح بر طریق جمله و علم کلی بوده باشد حکمت تفصیلی و اینها
آن بکنند و منقول بمقول بر روشن گردانند و در نظر کمال حکمت معنی باطن شریعت
است و شریعت صورت ظاهر حکمت مثلا آنچه در شرح خبر یوحنا و آن داده اند
از لوح و قلم و پرستش و نوح خود صراط در میزان و اینها آن در اثبات اصول و شریعت
اصناف حکمت بدان که در حکمت بیان معانی و اثبات حقایق آن کند و آن بیان
که از اینها بدینها تفسیر کنند بیان نماید زیرا که محض عقل جزو ادراک مجرد است
نباشد ولی وحی آسمانی و اخبار الهی اطلاق بر صدور ممکن نه و چون حکمت تفصیلی
محتسب شریعت بود قول خداوند قلمی رحمت آید که من یوت الحکمة فیه
ادنی غیر اکثر شیء و باید که اولو الالباب آنها آنچه از فلسفیات و در کتب است
که ادوات و وسایل جدال و تزیین اند که در وسیله و سبب و بگو که شریعت
و اسیه مقصد اثبات و نمایند آن نموده و هر نادانی که ایمان بجلالت تشرفی بانی
و قوت بیانی که در است چیز است بر آن افزوده تا در فتنه رفته حاصل آن جز قیل و
قال مال آن جز نکال و در بیان نیامده حاشا و کلا که عنوان حکمت از اشیاء
بود و اطلاق اسم حکم بر اهل آن حایز باشد امام فخر رازی که در سنن و کتب
و مقدم و پیشوا می مناظرین است در شکایت این حال میگوید و لم یستوفوا
بجنا طویل عمرنا به سوی آن جبهه فیه ما قبل الا و جالوا و بهر کس که دست
باینها زد و خلو کرد و سرانجام کار او جز تشکیک و بدیدن در انکار نبوت و اولاد
که ستانم و مستقیم سو حاکمیت و خسران آخرت است نبوه بگو آنکس که خصل
و عصمت الهی غایبان حال پس بیان وقت او بود و در کتاب خدا و جلال

ما قال سلطنت پر تاجان بیغام نفس است و پناه حکمت ایما بنان فرموده میسر است
الکنون ترجمه مکتوبی که شیخ ابوسعید ابوالخیر خواجه ابوعلی سینا نوشته و نامش
پوشیده است ایها العالم حق تعالی ترا آنچه باید و سنزد از صلاح ظاهر و باطن توفیق
داند و هر چه مطلوب است از سعادت آخرت روزی کناد بدانکه راه راست جزئی
نیست و من این راه را بهیقین دانسته ام و خشنو خاشاک شکسته شبیه از طریق یافت
از آن رفته و لیکن وادیهها بطنون هم از طریق واحد منشعب گردد و سالک اگر
بدان در شک نیست و لیکن بی تحیر و تذبذب نبود و من از هر کس طلب طریقی که
بدان سلوک کرده مینامیم تا بدانم که کدام راه رفته که به مقصود رسید و بهشت حق
به مقصود حقیقه دیده بامبداء آنکه شاید حق سبحانه تعالی بواسطت تحقیق و بصیرت تصدیق
و حقیقت حال را دانماید و ابواب مقصود برسد دل بکشد و تروی عالم که بوفیق
بر علم رسوم توفیق یافته و بهذکره این طریق موسوم گشته چه یافته بگو و ناگنج رسید
بیان کن و بدانکه تذبذب و تردد لازم بدایت حال ترسب و تعرف است اول قلوب
و خطرات در کار طالب کنند بعد از آن بیغام جمعیت و موطن اطمینان رسانند
و هر که طریق را هر دو اندر آید خلاصه معنی رهبانیت است سلوک نمود و بیشک بمنزل
مقصود رسید و حصول این نسبت اگر ورزش کنند و سعی نمایند بسی آسان است
چرا که بچنان در حساب عقل در مانند بغایت دشوار و البدر علی التوفیق و با فاضله
التحسین حقیق خواجه ابوعلی سینا در جواب نامه شیخ ابوسعید ابوالخیریه نامه میگوید
آنچه بضمون اصل معنی آن بطریق ترجمه اینست کتاب شیخ که از اصول کمال انشا
اللهی و سبحان نعم تافتا ای او تعالی بروی و وصول هدایت حسن تفسیر و توفیق
و استساک بعروه و نفثه و اعتصام بجبل متین خبر میدهد و از وی با عتبه اقبال دعا
و تقوی درگاه عزت و تالیه و توجه بوجه باقی او عزرا همه و استواری در سلوک طریق

مستوفی و دستبازی عنایت در توفیق هدایت و برافشاندن غبار تعلقات جزا دنیا
از دامن محبت و اهتمام بر خنجره از مقدورات نفس و طبیعت مضموم میگردد و حصول نیت
اکتوامیت عزیزترین نامه که حاصل گردد و مسرت افزاترین چیز بکمر و دوش و دایره سجده
تبرین کوکبی که از آسمان سعادت طلوع نماید و بزرگترین جهانیکه از دریا خلیج اصل دریا
خوانند و فهمیدم و در تعیین مبانی و تصور معانی او تدبیر کردم و در تحقیق و تقریر آن
بکسرین نمودم آغاز کجده و شاهی را واجب الوجود که با هر عجل مضیق عمل است کردم
و بشاگرداری بر آلاء و نعمای بی غنهای وی زبان کشادم و بدعای بزرگوار توفیق
و زیادت هدایت و هدایت و هدایت او دست بر آوردم حق سبحانه تعالی تقدیم صدق
او را بر جلال و جلالت ثابت دارد و از التفات باسوسی که موجب ذلت بادم بود و عصمت
بخشند خدا اینکه راه نمایند و چهار نام و آسان کننده کار است تقدیر امور بعلم است
و تقدیر کائنات بحکم او یک ذره در آسمان و زمین از حیطه علم او خارج نیست و بسط
حرکت و قبض سکون از مقصد قدرت وی بیرون نه وجود خیر و شر و احوال و اقوال است
و توجع مشرق و مغرب و تمام حوالت نازل از جناب او است و کمال امور را جامع بر او دارد
یکی است و شصت و هشتاد و یک و او کثیر و ما اصره الا واحد و کل البصر و سائر مشرق و مغرب از او
و هر حادث مستند و مقبلی با و انجمن است مقتضای امر فلکوت و موجب سرچشمه است
و این امر است پس عظیم سر است پس شکر و الت الت آنکه دانست و دانست آنکه
موانع است سعید از علی است و متقی متقی لم یزک میگوید با طاعت نه که بر سر است
کرد و بحال نه که گوید چه میباید لایال عما یفعل و هم لسا لون خو شوق است نه که گوید
که سالبه از لیش بزمه سعد استیدم و بجاور عنایت لم یزک لیش از رتبه اشتیاق بر آورده
و شکست بخند که توفیق سودا و آخرت یافت و بزرگ مال قنانی متاع باقی بدست
آورد و عجب قنانی که دل باین سر اید امید و هم بزمه و در یافت و ناما از آن است و چه قنانی

و رنج و راحت و عظم و شادی و ادراک برابر از انکار و استیفاء شهوات دنیا جز حرص
شهوت بفرایند و استمتاع لذات او سیری بخت نمل مطلوب و خیال و میل محبوب
حیال کماش باز و ال ملازم و زوایش در همه احوال ملازم الحس در غایت رداوت
و لذت و نهایت لبث ساعت و صحت و تمام بیماری و محبت او عین گرفتاری آنچه او
در دنیا سلامت شمرند حاجت مندی است بسبب جوع و پوشیدن عورت و آن
قطره چند که از توجده اگر دور و وقت مجامعت که تو از لذت انکاری و راس جمیع
لذات شماری اینهمه از روح توجده اگر دو و مایه حیات ترا بیاد هوادید و الله مشغول
به نیابت مگر مغلوب مغبون و متصرف و روحی مگر محبط مجنون گرفتار حرکات
بستی و اسیر حاجات گوناگون مشقت الحال متوزع البال و دست خوش بهم و امید
با یمال رنج و راحت کجاست عاقلی که از اختلاط خلق تخر و گزیند و از صحبت حیا
بخلو خانه تهر و نشیند و از پریشانی روی با صلاح اند و از تذبذب و تردد و صفت
بر تذبذب و نو و گمارد و عمر رخته را فریاد کند و عشق کینه را نو گرداند و از ملاحظه حدوث
بمطالع اول ازال و نو از مهارست فنا بلاحظه ابد الا با کشد تا بجای رود که آنجا همه
لذت و لذت و کمال در کمال است آنجا سلسالی است که هر چند سیراب تر شوی گوارا تر
یا بی از قیست که چند آنکه سیر تر خوری لذت تر شوی سیرابی او نه سیرابیت که
سیریت را آبی گرداند و سیری او نه سیریت که ذائقه را بی لذت کند حق سبحانه و تعالی
که در غفلت از بهایر و پرده قسوت از قلوب موجبات حیرت از محلول و در
غیرت از نفوس مابر اندازد و بتوفیق تهذیب اخلاق و تکمیل اوصاف هدایت
گراست فرماید و سلوک این طریق آسان گرداند و از شر همکاره عذار فریب ده
غیر بخش بر غل و غش که بظاہر لطف و مهربانی نماید و در باطن عداوت جانی دارد
و بهر چه که در این راه مفاصلت دهد بنگار دارد و در سلوک این طریق ترا

مقتدر و مستوی می باشد و در آن مقام که نور بسید متعالیست خود را نیز برساند و دست
اولی را بیکایه و دست دوم را بام اختیار نماید و آخر شیخ عزیز بنی سبالتاس آنکه کرده
در استعدادهای بصیرت مبروره و دوی این در دور از کلام منجسته این بدین بیان که
از نامیدار راه منورتی جوید و شغلا از دانش و خبری برسد مثل بر وجهی از این که
چون نترسی نه بان کشاید و بجز این که صلاح دمی در آن بود و صوابی که رسد و در آن
خطا بنماید و بطریق که نجات دمی در آنست اعلام بخشد و مقامیکه مقصود او است
را میسر می کند و باین همه اختلاف بتقصیر و اذکر بنیادانی از سخن حق گفتن مگر بر بنیاد
و از بیان واقع جاری و نه باید که اولی و آخر فکر و ظاهر و باطن استیاد توصیف باشد
جل جلاله چشم دل کحل مشاهد و او کجول و قدم سحر در مقام قرب او میوقوف ایم
بیای فضل در ملکوت علی مسافر و ایات کبری الهی را که در آن عالم مودع است نظر
و بعد از آن ترول از آن عالم اعلی از احکام و آثار او حاضر از آن رو که در همه تجلیات
او است و ظهور هر چیز بدست اول و آخر ظاهر و باطن من ضعی کل شیئی
آیه + بدل علی انه واحد و چون اینجالت شریفه ملکه او شد و این شیمه که بر عادت
او گشت نگین دل بصورت عالم ملکوت استعلاش پذیرد و مراتب قلب من لا یست
منتجی گردد و با جسد قدس صحبت اهل الفت گیرد و ذوق و لذت آن عالم در
حالی او برسد و آنچه نسبت با وی اولی و اقرب است همه از ذات خود در یابد
سکینه و وقار بر او فایز گردد و تیسر طمانینت و قرار در وی پیدا آید و بدین
اولی و اهل آن جز رحمت نکرده و شکر گذاری نعمت پروردگار را بر زبان
نخستاید و بزرگات نعمت و معرفت ایشان را راه نماید و بوصول مقامیکه خود
رسیده است ایشان را نیز طالب گرداند و چه که میوای سعادت و رحمت قوت
ایشان را در شوق و اشتیاق از آرد و او را در همه حال صحبت و محبت نماید

و از جهت غریبه شدنش از اندیشه خدایش مبتلایان بود و بی ایشان غرض بود
از همه چای خلق از روی شجوب و بی اولیایان که موجب قدشان در روی جبران و از
روی ایشان جبران را باید داشت که در فضل هر کار بی حاصله است ثلث مراقبه
و بهترین سکناست صیام با حفظ مراتب نافع ترین شکیبای صدف و اوجان خلق
کاملترین سیر را جبر و تحمل بر شدائد و ادا که التماسه نفس نقیض قال خدا شنبه
اجدال و تاتر و التماسه با جوال مختلفه و دلالت متباینه با صیفت خلوص از کثرت
طبیعت که در مرتبه جلال محال بود و بهترین اعمال عملی است که از تمام مستحقان
گردد و بهترین نیات عینی است که از جانب حلم و معرفت معیشت گردد و حکمت اصل
فهمنا کل است و معرفت الهی اولی اوایل صعود و کمال باشد طایفه بسوی احد است و
رفت آن عمل صامح اینها را میگویم و طلب مرز سف از خدا میکنم و هدایت از
مجموع و طلب کفایت از وی میکنم و قربت از وی میخواهم از هیچ موجب اینست
مضمون مکتوب ابو علی سینا بجانب شیخ ابوسعید ابوالخیر و آن حکایت دیگر سید
باشد که میگویند که شیخ به ابو علی سینا نوشت که وقتی علی و اهل بیتی و دلال کز
مراد لیس که راه نماید و پرده غفلت از روی کار یکشاید او نوشت که آن خروج
عن الایمان المجازی و الدخول فی الکفر الخفیه و ان لا تلقفت الابا و در التماسه
میگویند دلیل سرون آمدن است از ایمان مجازی و در آمدن در کفر خفیه و
الکفیات هم که بدینچه و رای بود الیاد نلته بود بلکه استغفال باطن با و را
تو هم سنده که ناسوت و ملکوت و جبر و ساست الایمریه ذات بخت که لا موت
صرف و وحدت مطلقه است و الله علم گویند که شیخ در برابر آن نوشت او صلتی بود
بده الکلمات الی ما یصل الیه عباده ارجه الاف ستمه فرموده مرا این کلمات باشد
بجای برده است ای رسول که جرات چهار هزار سال آنجا رسانده و الله علم آنجا است

خالی از عراشی نیست و اینها عین الفصاحة و هدایای قدس الله تعالی سر و می آورد
 و میگوید ابوعلی طبیب منجرت از جاده و را که جارسد که ابو سعید ابو الخیر را و می آید
 نویسد و او در برابر این این چنین گوید و بعد از آن ابو سعید گوید که مرا این کتاب است
 بجائی رسانید که عبادت چهار هزار سال بد بخانه رساند و لیکن دانیم که ابو سعید
 این کلمات بجهت دیگر نه بجهت ابوعلی نگه دارد و میگوید حکایتی دیگر نیز هست که در بعضی
 متنازع حقیقه نوشته اند که ابوعلی شخصی را بجای سوسی مجلس سنج گذاشته بود تا بگوید
 که چند است شیخ او را و فضیلت بچه عنوان یاد میکند و در حق وی چه میگوید و روزی
 آن شخص از شیخ پرسید که ابوعلی چه حال دارد و کار او تا کی برسد و هست شیخ
 فرمود و میگوید تا فصل و در نشنیده است و لیکن مکارم اخلاق ندارد و چون
 این حکایت با ابوعلی رسید شکایت آن با شیخ ابو سعید نوشت که من چندین کتاب
 رسایل در مکارم اخلاق نوشته ام شیخ چون بفرماید که مکارم اخلاق ندارد شیخ
 در جواب آن نوشت که من گفته ام مکارم اخلاق ندارد و نه گفته ام که مکارم اخلاق
 اند و منتظر خبر ازین حکایت تا آمد لفظن نمود که این حکایت دیگر که شیخ
 از وی بصورت کسر شاد و مستعد نوشته است در بدایت حال و او آن طلب
 بوده است نه در مقام نهایت و طی مراتب و الله اعلم و علامه حکیم نجفی حین ایشان
 الیه من ینیب ابوعلی کل شیء قدیر

الرسالة الثانية عشر اختصار التحفة لا تفتقر الى
 لا اله الا الله محمد رسول الله

انوار توفیق ابد و اسرار خفیه نزل شامل احوال سعادت مآل و حاصل اوقات
 با برکات باد آمین هر چند خیر است که بعد از عرض و عامی از حکایت این باب
 بگوید و سخنی از سلوک این طریقی بنویسد از صدر مذهب است و اینها هم در صورت

این مرام حالتی در گرفت که قلم از دست رفت و دست آن کار ماند چه گوید و چه نگوید
از برای گفتن و نوشتن بزرگان چیزی نگذاشته اند کسی باید که آنرا کار کند و فعل
در آرد و سرست با و امی نفس که سخنان رسیدگان را بمقام ایشان نارسیده بگوید
حقیقت حال از حرف و حکایت ظاهر و پجوی اگر مردی کاری که ایشان کرده
بکن بعد از آن گفتار که ایشان گفته اند بگوید اگر در آن مرتبه نیز چیزی نگوید
در خاموش نشینی بهتر و گوارا تر این گفتن را خالصی است که ماده نوزاد است و از
سینه میرون آرد و باطن را از ذوق و حضور حالی گرداند حقیقت را هم اگر در
تنگنای سینه محسوس اند تا بحال صبر و کتمان بر وی تنگ آید و در سختی محسوس
باطن جولان کند و در اعناق و اجزاء وجود عبرایان نماید و از بس شدت اضطراب
و کتمان خواهد که در دهن را بشکافد و بیرون افتد تا اشعه انوار آن بی اختیار از
وجبات احوال بتابد آنرا نوری دیگر و حضور می دیگر باشد کشفه فیهما مصباح
المصباح فی زجاجه در مصورت خاموشی زبان حال گیرد و معنی بی عبارت
در سخن آید مبارک باد این حال و گوارا باد این ذوق آنرا که محفل است جماعت
سینم که در ذوق سخن و لذت همزبانی چنان از دست رفته اند که صبر از سخن نرزد
اینان محال گشته و لفظ عین معنی و قال نفس حال آمده **س** کار آید حصه
در این مرد و حصه ما گفت اما این است در دو اینجا نیز اگر نیک روند دلیل
بر قوت تاثیر معنی و سطوت سلطان حال که با و بود غنا و لفظ و
جانب است این تاثیر دارد تا آنجا که محض معنی و صرف حقیقت بود چه حال
باید باری اگر یکی بگوید جهان قدر گوید که یافته باشد و از اینجا دم زند که هم نماند
بود تا از دانه صدق و نفس الامر بیرون نیفتد و سخن بلل سال وی نگردد و
نگردد لغزنی و از زلل رسیدگان مقام معرفت میگویند که اجداد

تفسیر ماطن از میل و التقات بحیوانات و هم تعرق و استحال مذکور
مواضع علی (اعمال النفس) یعنی نفسی از بر و حیوانات پیدا آید و نور میرفتی در دل
گردد که بدان مشابه روح و است از نور و برادر الهی و خلقت نامتناهی و بی حصر
در کائنات اطلاع افتد و از دل بر نفس شجاعی الفکاکین بیدارد که بحیثیم ظاهر
مغضبات بر روحانیات و میسازد کند تا باطن هر دو باطل و نور و عینیت عالم زود و
منسلخ و مستطیع گردد و در خود حق مستغرق و مستهمل شود و تفصیل درین احوال
ایتان دانسته که رسید و اند و لیکن هر که مقتدرین ایمان با این حالت علی الامور
آتیقدر معلوم و متیقن گشته است که اکثر احوال و تعلیخ از خلق و توجه و اقبال بهجانب
آدم پس در این ذمیت قلب و در کجای نفس و در ظاهر و در باطن است از آنچه قبل و بعد
نفس خامه جلالت بدن مملکت و همه است تا فیضی هست تا چنانکه اگر این
قوام پذیرد و دستمرا گیر و در حیات احتیاطی کار و نیست و در و صلاول باین مقام
که نشان میدهد و دستمرا میگفت که چنانچه پس طالب این نسبت و دستمرا
کمال را دستمراست که بر این طلب و اجتهاد در این نیستند و بتجسس کلی از خود رضی نباش
و اگر در تمام سال ناهمی و در ماهی هفته و در هفته روزی و در روزی ساعتی است
در و در وظیفه خود سازد و در آن یک یا طاعت از خلق از خود و خلوت گزیده بدو که
حق مشغول گردد و در مقام تضرع و استیصال و صدق و التجا بالیستد تا هر یک
و انوار این وقت بر سایر اوقات باینکه در هفته و در تمام و انصاف و در
حجب که نشانی ازین کار در دنیا بدو عجیب از آنکه بعد از مستطیع این خبر و در
وجود آن اثر باعثه امر باطن نیست مرد مائل بر در یافت این حال استیصال
این مقال نهانی نگردد و لا اله الا الله که باعث از تیب و روزی اگر مصروف این حال
گردد وجه نقصان آن و باری اگر هیچ نماید ساعتی بطور خود و در عالمی و در

و بر قیاس آنچه گفته است زیاد بهجت اگر نیست آن نه پس که ترا و دومی نزد سوسه عقل بخیر
 دارد و اگر یکی را موده ایمان صورت کمال یافته و نور تقیین بر دل تافته است فطری
 و بشری که آن خود بی و حجت خاطر کاست اغیار باعث بر اختیار این کار و سلوک
 این طریق خواهد گشت زیرا: انجات شوق طالب عقل قوت قدرادر کمال حسن مطلوب و ادراک حسن
 بر اندازده شراق نور تقیین و اگر طالبی دیگر هنوز بدرجه تقیین نرسیده و بسبب طریقت
 عواشی طبیعت و عروص و حارص نفس در مرتبه قوت و تحجین مانده است آن نیز در اختیار
 مجاهده و طلب کافی است شیخ ذکره بعد باخیر میفرمود در اول حال اختیار عمل را مشروط
 بحصول تقیین نباید داشت و همان قدر تصدیق که حاصل است اگر چه اعتقاد او
 تقلید باشد شریع در عمل باید کرد و تا هم از صفات معاملات و نورانیت عمل فتنه
 حجاب یب از جمال شایع عیب بر افتد و نور تقیین جلوه گر آید رصنی شدن نقصان
 و تسوئیت و تاخیر سعی و راز الهی و علاج آن مقصد را دور تر اندازد و علت نمود حجاب
 مستقر و شکن سازد و ختم و طبع و ذین کشد لغو ذبا لند منها تقیین است که صاحب فطرت
 سلیم برگز از جاده سلامت و طریق استقامت بدر نیفتد که هرگز نکرده اصل که هر خطا
 من فدای آن طالب مشغوف که بجز دشیدن خبر پیش از بروز نور و ظهور اثر و
 در کار نرزد و در تحصیل مطلوب اگر چه متعدد الوصول بود بقیات بی اختیار گردد
 و چون تحقیقان گفته است که فطرت سلیمه محمول است بر اختیار و دین اسلام و ادله الهی
 و حشیم اللهام اللهم انی انا الحق حقا و انا رزقنا استباحه و انا الما بطل باطلا و انا رزقنا حقیق
 و صلی الله علی الهادی المهدی الی طریق الحق المبین شیخ الكل و امام الامت و استا
 الوجود رسید المرسلین محمد و علی آله و صحابه و ائمه و اتباعهم همین هدایت طریق حق

و محیی علوم الدین
 الرساله الثانیة فی تحصیل المطلوب بانظار الحقیق حایة الما بعد الال

لا اله الا الله محمد رسول الله

طلب باید و انتظار بی طلبی انتظار بیوس و آرزو مبطوب نتوان رسید و حقیقت
طلب آن بود که طلب و تقش مطلوب و وحدت وجه طلب بر جان طالب جان
طالب باید و استیلا باید که هیچ مقصودی و هیچ آرزوی از این مانع نیاید و طلب
شوق و تقشش بان سرحد رسد که اگر عقلای عالم حکم کنند که حصول بدین مطلوب
محال است و حصول این مقصود مستعد این سخن در گوش طالب اصلا راه نیاید و در
قطعا و کسین و بی نگردد و بگفت و گوی این انسان قدم از راه حبت و جوی یزید باز
اگر احوالت روی نماید طلب باقی هوا و هوس میشی نباشد و از هوا و هوس
کای بی بکشیاید و انتظار محبوب چنان باید که یک لمح از خیال آن محال حصول
و بیست وصال ناقل نبود و خارج ترشید و پیروی که نرید و هر قدر نمی نه حصول
مطلوب چنین محبوب پس چشم دارد و امیدوار بود که شاید همین ساعت بدست
آید امید و انتظار اگر چند در معنی نزدیک هم اند اما حکم ذوق یا بد حال انتظار
از مقام امید بیشتر رود امید در سوره دل کنون مضمر بود و انتظار در سوره
افند و از فحوا می امید بدم و تسکین بعظم در آید و از انتظار خلق و منظر آب بهر آب
بعظم گردد که البته انتظار باشد من الموت این موت عین حیات و گوار تر از حیات
خسته تر از حیات قدسی این موت با و شک نیست که وجود این حال غریب
افتد پس چه باید کرد و بیکار نشستن نیز گنجایش ندارد و باری اگر انقدر نشود و بیکار
مالا یدرک کله لایترک کله پس بی اختیار در راه باید نهاد و کامی نرود و کله لایترک
و خسته شکل بی ادب و سوس و سوس و غیره و اورا می طلب و بییقین باید داشت
که هر عمل را اجر می و هر کرده را جزائی است اگر چند مقدار رزق میست نبودن عمل
مقتال ذره خیر برده و عمل مقتال ذره شر برده و سه اید و در این مختار

در این مختار
در این مختار
در این مختار

دست و پایی بزن زمان ننگی است کافرم من گز زبان کرد دست کس همدردی
 دطاعت یک نفس است کس با تو زبان نکرد من بهم ننگم به یکی از مقامات یقین
 اعتقاد باداش عمل است تا بدانی که هر چه کاری بدروی و عمل خود را خوار و بی اعتبار
 بناید و اخت اگر چند ازین جهت که نسبت به بنده دارد و خوار و حقیر و بی اعتبار بود
 اما از حیث آنکه انشال امر بروردگار است غرض آنرا وافرموده است و می و وعده
 کرده و وعده او صادق است و سنت او بران جاری پس عظیم دارد چنانکه سنت و کفایت
 جزای عمل عین عمل است که در موطن آخرت بآن صورت نموده اینجا عرض است
 و اینجا جوهر و باختلاف موطن مختلف شد و سبحان الله غراس الحنة و لاهول لا لاقوه
 الا باعد من خزائن الجنة که در حدیث و اناترین نوع بنی آدم و حقیقت بن تمامه
 عالم صلوات الله علیه و آله وسلم واقع شده است کشف سر این معنی است و بهر باب
 معقولات که حصول اشیا در دین بجای می آید به شرح و مثال نیز معقولیت
 اینها بر تو افکند این سخن در وقت دیگر بجای دیگر این قرار بن گفته شود ان شاء الله
 تعالی اکنون طریق وصول بحق و التواضع مجاهدات در یا صفات که در ایشان اند
 و کار یا نیکه ایشان گفتند و بدان روش منزل مقصود برسند که اطاعت کردن
 آن کارها و برداشتن آن بارهاست و در اینجا طریقی است سهل و اقربا آن
 به نیست که بعد از اعتقاد بوجود و باری سبحانه تعالی بآن اسما و صفات که در دین
 مسلمانان بیان کرده اند و ایم بحیاب اولیای و توفیق و هدایت را از وی خواهند
 فضل و کرم او را منتظر و قرب و قبول او را متبصر و نیاز جوین باشند همچنانکه
 بنده فغان و خادمان در گاه ملک با محمد و مان و ولی نعمتان خود کنند و با ادب
 و خاضع و خاشع و الخاف و الاکرام ایشانرا اسند دارد و از تهر و تحظای ایشان ترسان
 و از سطوت و سیب ایشان هراسان باشند ضابطه ظاهر در تعلیم نگار است

ادب حضرت ربوبیت جل شانہ و له الشانہ الالہ علی مثل حال خدام ملوک متبران یافت
۵ اگر وزیر از خدا بترسیدی + همچنان که ملک ملک بودی + خلاصه کار
صنوبرست و ادب و بجا برد و دیگر اعتقاد دست و خدمت و علم است و حال برست
و طاعت اگر این همه در جمیع شعور و اعتدال یا بد سعادت یا بالاتر و کمالات افزون
انسان نبود ولی کمتر باشد که حال علم با اعتدال حقیقی افضل صاحب این مقام طالب
جنید بغدادی و امثال ایشانند بر یکی حال غالب آید محبت و شوق و مستی از
و بر دیگر علم غالب بود در ادب و خدمت و بندگی افکند طائفه اولی سنا
و فرقه ثانی همسایران و جمیع کردن حیان مستی و همسایری کاری آسان بود
۵ بر کف جام شریعت بر کف سندان عشق + هر دو حسنا کی نماند جام سندان
باختن + و نزد محققان از ارباب دین و متوطنان مقام تمکین تقدیم عمل در میان
ظاهر است و اقدم بود شیخ فرمود ذکره الله باخیر حال باطن را بر عمل ظاهر مقدم
نموده تا از واسطه ادب و اعتدالی بیرون نیفتد و نیز بعد از رسیدن که کند و
بهبران نایستد تا از وصول به مرتبه علو و کمالات محروم نماند در ظاهر عمل و خدمت
و در باطن محبت و تعلق تا کار کشاید و سلامت نماند و نیز فرمود فقیه صدوقی
باسم نه صدوقی فقیه یعنی اول عمل شریعت و فقاہت و بعد است آوردن آن
پس از آن فہم و حقیقت بر آیین روشن به سلامت نزدیکتر و اساس آن
است و اگر ہم از اول صدوقی شوی و تابع حال شہی از راه سلامت و درستی
و بنیاد کار درست گرد و از علم شوق ترقی و تعلقش کمال در طریقہ تصوف
و اہل حال توان آمد لیکن بعد از غلبہ ذوق و حال رجوع بعلم و تفقہ دور تر افتد
و ازین سخن کہ گفته شد چنان بفہم نہ در آید کہ حقیقت چیزے دیگر است مابین
خیال شریعت حقیقت روح شریعت و شریعت صورت او شریعت اعتقاد کردن

بدو آنچه خبر داده اند و کار کردن بدو آنچه فرموده و حقیقت مشاهده کردن چشم عیان
 آنرا در یافتن بود حقیقت حقیقت شریعت و نکته اوست تا آنچه بدان ایمان آوردند
 اگر از ایمان نادر یا بنده حقیقت آن رسیدند پس خدا از حضرت غوث الثقلین شیخ محمد علی
 عبد القادر جیلانی قدس سره روح و اوصل الینا فیوضه و فتوحه نقل کرده اند که فرمود
 این حقیقت مرد و تنها شریعت یعنی زندقه هر حقیقتی که شریعت آنرا رد کند زندقه است یعنی اگر
 یکی را کشف شود آنچه در موافق دین و شریعت است اگر آنرا اعتقاد کند کافر بود
 و زندقه گریز گردد و بوسلمان و ایرانی رضی الله عنه فرمایند باشد که نکته از این است
 این ماه روی نماید و خود را بجهت حسنی و جمالی که دارد بر من جلوه دهد قبولش کنم
 و گویم تا دوشا بدو صل بر صدق و راستی تو گویا ای زندقه هرگز قبول نکند و آن دو
 گواه که امام است کتاب الله و سنت رسول الله و باجماع دین یکی است و دینی شود پس
 این سخن دور و دراز است اینقدر اشارت بدان بس بود سخن صواب نیست هر
 غیر این چیز باشد غلط است و الله تعالی اعلم بالصواب

الرسالة الرابعة عشر تذکیر اولی الاسلام بالذات الدنیا کلها
 - الام و رفع التعب و العناء باجمع بین الغفر و العنا

لا اله الا الله محمد رسول الله

باقیت بخیر باد آغاز سخن بدو عاظمی برسم لکلف داد عا از ان آمد که هر چند
 گردانم سخن گردید و مسالک و اطوار را بر باب سخن در نور و دید مدعا بالاتر و
 بخار آئینده تراز دعا نیافت خصوصاً این دعا که خلاصه دعوات و نقاد تمام
 دعایات است عاقبت بخیر باد آمین آمین اگر مدح و ثناء است اخلا التراب فی
 وجهه المذعین خاک بر سر روزگار ما و جان میکند و اگر میان حقوق و سنی
 کنند دور و غنی بالاتر از ان نباشد که طائفه که مسکن حال و موطن طبیعت این

از نوازش عشق جنون و سرایه وقت و حشمت و لیسان ماسوی است دم از عشق صحبت
یکدیگر رنند و هوای سوا نیست و فی الطلعت اغمار و در سر دارند محبت و دوستان باقی است
و لیکن فرصت طاعات و فراغ وقت تا بصحبت یکدیگر دل تساید و نفسی بکلام خاطر
در سنگنای دنیا دست نیندازد و اگر نصیبت و منزل در مک منزل اتفاق افتاد
و در لغستان او مهرب عنا که نزن و با عشقان اخوانا علی سسر و متقابلین معنی
میتوان داشت ان شاء الله تعالی و بهر علی کل شیء قدیر تخم محبت امروزه در زمین
بنشانند خرد را به بینند که چه گلهای از آن بشکند و چه بر باد دهد و تخم دولت در
زمین سبک است تخم به سحر و به کار می بیند تخم و آن نه بدر یکا کشتی بود چیست
هر یک دانه که تخم صد برست و درین دنیا بوستان بهشت اگر جویند یا در بوستان
که از تصور آن دلها باغ گردد و تا بدیدن و چیدن چمنای بهشتی و دیگر بالا تر از این
نهاد و اند زمان در گذاردند آن بهشت روز دیدن نسیم الش از آنجا نب
یا بیان شب است که آنرا وقت سحر گویند و اگر بهشت در آیند آن خود و خلوت
نزدیکتر و از مزاج است شرکا دور تر باشد گلهای آن باغ و میوه نامی آن
اندر توجه و مشاجات و شهر و وجه باقی و لغات الهی و آثار و ذوق و تصور و بید
دل و آرام و وقت و اطمینان قلب نورانیت ذکر است مشایخ گفته اند قدس
اسرار بهم که در بین عالم آنچه از لذتهاست بهشت نمونه گذارند و ذوق تلخی
و مشاجات و وقت سحر است و طعامهای شهی و لباسهای پنبی و گلزارهای طریقی و
منزلهای گزین و صورتهای خوب و آوازهای خوش را نیز اگر چه از منزهات
بهشت داشته اند ولیکن بهشت همه آرام و راحت بود اینی خود سر سر بهشت
والمست لذات دنیا همه آلام است عیش ارض نبود که المی بالا تر و سخت تر
از الم دیگر آفریده اند چون این الم کمتر دفع الم قوی تر کند در مزاج نفس

طبیعت چنان در آمد که گویا لذتی یافت مثلا اگر سنگی المی است و خوردن طعام
بآن مشتقها و حرکتها که در تهیه سباب و آلات آن کنند المی دیگر یک المی چه باشد
صد المی بالایی یکد گیر نهاده و بصرف همت بدفع المی جوع و نشاندن تشنگی
و تحسین آنها آسان نموده و چون المی گر سنگی دفع گردد و وقت و تاب آن تشنگی
فرود نشیند و طبیعت آرام یابد آن لذت نام نهند و در نظر حقیقت جز دفع المی
بالبی دیگر نباشد و دلیلش آنکه اگر سیری را یا تشنگی را تحکیم خوردن و آشامیدن
بر تبه لایطاق کنند عذابی بالاتر از آن نبود و حالتها می دیگر را که آنرا بعرف
عام لذت نام نهاده اند همسرین گونه قیاس باید کرد و خوشا عاقلی و جذبه امردی
مردی که شیار حقیقت فهمیده و حقارت متاع دنیا و فانی آنرا بدو می
پای از چیز طبیعی و شهوات حیوانی بر آورد و نظر دانش و اعتبار بر دریافت لذت
روحانی برگماشت و حصول این نسبت بدو وجه باشد از فقر البصر و برستن
پای حرص و شکستن دندان طمع و قطع نظر از التفات بر خراف و دنیا ناپایجا
رسیده و منظر هم بصیر شوند و از اغنیای بشر و برکشادن دست خود و دوی
داشتن بازوی همت و ثبات قدم در طلب مرغیات حق تا طلبم گنج سهم شکو
گردند بیشک این فقیر بی التفاتی و نا نیاز مندی و دست بجمام دنیا نفسا
شسته باشد آن لغوی همت روانی و کینه پردازی و بی تعلقی و مجرد روی و درویشی
فقیر بود کمال جامعیت آینه است باقی همه مهاباد درست از اینجا گفته اند که بشکوه
در ضمن یکدیگر اندر این یکدیگر اندر یکدیگر استی که ما بر خواندیم خود فقر و خنایین یکدیگر اندر علما
اختلاف است در آنکه مرده فقیر صابر بالا تر است یا در عین شاکر آنها که فقر
فضل نهند گویند که سلامت و عصمت در اینجا است که آن من اخصه ان لا الله
بزرگی گفته است که مباد آدمی زاده اناخن دست دراز گردد و تا خواهد که شکم

مراد دسلطان را بدو و هرگز از سنگ گرسند و حوی سیری و سرستی را بدو و
 و نیز در دیت در سرسین سفینه کنند و دیگران گویند که از غنی کار آمد و در بستگی
 کتابد که بقیه را بدین راه خود و بجان مرده وی از آن آگاه نه و کمال فضل از
 من ایشان را و بیکسایت پیشینان سیت و من گویم که هیچ یکی از این دو قصه کمال نیست
 تا کشاد کار هر کس و صلاح و مقصدهای شکاکه وی چه باشد قل کل لعل علی شاکه
 قریم اعلم من بود می سیلا آنرا که سوزش فقر در سازد و غناش از دایره بر
 اندازد و فقرش مبارکباد و آنرا که غنای بر او اجتنال برود و با هر دو تفویض هم
 این غناش گوارا باد و هیچ ندکوهد و بخیارش غنای خود نقل میکرد که تا اعتقاد قلبی
 اقرارسانی با فضیلت فقر از مانگرفت زبان قبول نکشاید و دوستی ثابت و
 ارادت از مانگرفت این نیز باین عقیده ایم و لیکن تواضع و انکسار در انست که
 غنی باید که فقیر را از خود بهتر داند و فقیر نیز خطبه فضل غنا بلند تر از پایه حال خود
 تا در جانی عجب و تکیه راه نیاید و اگر بر او انصاف برود حق همین است عاقبت
 حال هر کس میهم و حقیقت سری که با پروردگار خود دارد و مستوره و دیگر سخن نیست
 همه بضاعت خود و عرضه میدهند آجا قبول حضرت او تا که ام خواهد بود و در میان
 امید و بیم را بی نهد و اندر جز حیرت کاری نیست و در تسلیم چاره نه علم و ان

الرسالة النخاسته عشر رفع صوت الخشب بالامام ضعف الشیب

لا اله الا الله محمد رسول الله

الله الذي خلقكم من ضعف ثم جعل من بعد ضعف قوة ثم جعل من بعد قوة
 و شيب خلق ما يشاء و هو اعلم القدير اني مني زاد و البعد از طمی ادوار و باطل از خلق
 و شيبه از ابتداء بروز و ظهور صورت عنصري وی در عالم کون و ناس

انوار
 المجلد
 ۱۰۰

است درجه است خورده و جوانی و بیری درجه اول در کمال ضعف و نقصان که تحصیل لذت
و کسب کمالات جسمی در وحی و در آن از قبیل محالات عادیست خوبی که در نیز تبه نهاده اند
بهین است که باری از کثرت عقل آزاد و از کثرت و کثرت شریعت فارغست و بجهت قرب
عبد خودی از مبدء و مناسبت به عالم عدم قرائنی و جمعی در صورت طبیعت غفلت
دارد که عقل از آن فروغ و در طبع حیرت و حیطه محنت بستاند و حال گذشته را یاد آید
و آرد و کند ای کامش بهر آن مرتبه این حالیکه در شعیب میبویم چنانچه گفته است بیشتر از مرتبه
عاطلی و غافل بود خوش آن غافل و راحت درست داشته است و ذرا غلبی میبویم
و از اطلب غافل نه از عاطلی است درجه دوم جوانی است خلاصه عمر و نقا و اوقات آوایی
است که قوای جسمانی در اعتدال و نامر و ادراک در شوق است و استعداد تحصیل
و رشتند و در قابلیت تکمیل نفس قریب به عقل و آفتاب عمر به سمت الراس آمده و در نصف
الکبریا کامرانی با ستوار رسیده است اینجا اگر توفیق رفیق سعادت گردد کاری میبویم
کرد و بار به عنوان بردا اگر توفیق کد یافت و محروس مراد در گرفت حاصل المقصود
والا امیکد که درین نشانهاده اند تسلیم ده خاطر و ذوق بخش متخیله نقد وقت است
مرامید وصال تو زنده میدارد و اگر نه صدر به هم از بهرست بهم ملاک اما درین
درجه نیز غفلت طاری شود در صورت تغافل و جبهه در معنی تجا بل تا قریب روزگار و مگر
لیل و نه چنان پرده غفلت بر دیده و گوش حیرت و هوش نهد که مجال دید و شنیدن
تنگ باد و فرصت تدبیر و عامل نایافت شود از خوابستی و غرور سر بر نهشته باشد
کنانگاه سواد شب شباب بر میان صبح شیب تبدیل یافته بود چنان نماید که تمام عمر
خبر یک نفس نبوید یا که شب صبح که اتفاق افتد و شفق فروشد و صبح دم کند
آغاز و اکنون بیری رسید در دیده و رسید خمیر مایه صد ضعف و ناتوانی رسید این
ضعف بصرت اگر چه بصفت درجه اول ماند و لیکن فرقی قوی در میان است اینجا

صعب روی در آن خطا بود است و قوت در آن قوت بود و روی متاخر و متاخر بود
روی در عدم دارد و در ضعف و قوت و شبت امید شکسته و بای طلب نیست
سکه آنکه بریند عشق ایسری کردند و در چند شب بایستگی می کردند و حدیث می کردند
ولی تابی در ضعف و در هم بسته نام بر می کردند و خود با بعد من سوراخ می کردند و در آن
غرض از تهید این مقدمات است احسرت نامه حال خود بود که روزی عجیبی پیش آمد و در آن
خوبی می داد و می انداخت و کجا رود و طیفی رفت و جوانی گذشت و مراد یک شبت
دست خدا و گر چه که در دل بود نکاشد و در پلا و احسرت این چه بود و چه بود و مراد
یا سراب خیالی بود یا خواب و جوانی تند و زندگانی نمائند و جهان کوهان جوان
جوان نمائند و جوانی بود خوبی آدمی و چو خوبی بود که بود خرمی و مراد حاصل عمر
دو دگر بود و خرمی یا پیری جوانی بدشا بر آن حال اندو که در نظر تحقیق بودی و در
در جز دو طرفش را که هستی و استقبال است و جودی نه و تمام عمر ریاضت و محامد
و محنت و ناکامی گذشت و من ندانم که زندگانی چیست و کامرانی چه و جوانی
روزگار می خوشی را گویند و دل خوش در جهان کجا جویند و وصل کام دل چه بیاید
کامیاب از جهان که می باشد و آنکه او دید چهره مقصود و کیست در عالم و که خواهد بود
آنکه مقصود یافت در عالم که بود و بیایا عالم خست ایام جوانی اگر چند قوتش بقا
گذشت امید های دانه و دانه و ناسه بل و خیال های محال و وعده های دروغ و غیبه
و باغ وقت و قمر دانه و سر گرم می داشت اکنون بچه چیز دل بنهد و بچه چیز تسلی
خاطر و بد بر می گرفت و بیایا کیست ایستاد روی مقصود و نذر و وصل محبوب در دنیا
اگر محبوب در منزل میرسد بایستی رفتن که هست و نیست نیز کوتا بآن منزل است
بهرین منزل است اما راه را از پای افتاد و وصل بر ملاک حرمان نهاده و می انداخت
که به محبوب خود برسد و حال در نماند و خود را در یابد و با نرسد یا همین با منزل است

که دوست یا ارباب دارد و باقی برادر که دوست است آن علی کل شیء قدیر است پس آنست که
 فی السما + فخر العز و العزرا جمیلا + فلن یستطیع علیها الصعود + و لن یستطیع الیک الزلا
 سے او آفتاب منزل او بر سر اقدس صبری کن ناید از بتوانی و حصول یافت +
 فی تو بسوی دوست توانی عروج کرد + فی دوست جانب تو تواند نزد یافت + اینجا
 امید با ناامیدی میخیزد گردد و خاطره تناسل مراد و کینه شود و هنوز کن کش طلب میان
 و وسواس محبت در قلی جان تا نقطه اخیر از حیات بلکه تا تمامی دوره قیامت کوتاهی
 کردم تا بدو الای باد الی مالا نهایتا که در طلب امید مطلوب در امتداد است و شوق
 بحال و از روی وصال در شتداد و در دمانی است و ابدی پیرشد مسکین حسا
 در فراق روی دوست + تا قیامت چشم دارد دکان جوان خواهد رسید خدا را
 که خواهد رسید و چگونه خواهد رسید کاشکی برسد هرگاه که برسد و هرگونه که برسد الله اعلم

الرسالة السادسة عشر لتقسیم الاقسام علی اربعه اقسام

لا اله الا الله محمد رسول الله

تمام ارباب ازین چهار قسم بیرون نیستند ملوک دنیا و آخرت و فقراء دنیا و آخرت
 و ملوک دنیا و فقراء آخرت و ملوک آخرت و ملوک دنیا و آخرت آنانکه در دنیا
 در دنیا خوشی و کامرانی کردند و در سلطنت و فرمانروائی دادند برای حیات آخرت
 نیز ذخیره اعمال صالحات نهادند و گنج سعادت با خود همراه بردند و بسا دامن عمل فقرت
 بهشت دولت دیدار نمایند و فقراء دنیا و ملوک آخرت آنانکه اگر چه بتجاست
 اینجهانی و قضا و شریعت فانی مخلوق دنیا بدو نقطه اولی از سعادت و برکات ملک
 مخصوص مشرف شدند اقسام دیگر نیز بقیاس مذکور معلوم توان کرد مانند آنیم که در
 کدام یکی ازین اقسام خواهیم بود این دو قسم که مذکور شد درجات و مراتب بسیار دارد
 باری در هر مرتبه از مراتب که در خلیشیم غنیمت است آن علی کل شیء قدیر این سخن

فقریب بر زبان آمد سیاق کلام در شکر گزاری انعام و احسان ایشان بود که نسبت
 فقر و عجز با ظهوری یابید چرا که همه خیر و چون تمام نمیشد تا عظام و باطن راجع میباش
 عزت است و تعالی شایسته آنها سلسله خیر و سکوت نخواهد بود و حقیقت شکر از بند و
 صورت پذیر نخواهد گشت حضرت سبب الاسباب جل شانیه حکمت بالذخیر و جواهر از
 تا توان و نادر سایان و دوست از کار و بار بر بسته و با همی ترقی و طلب گشته در فضل
 و کرم خود نمانده و دیده امیدشان بر جمال شایسته مقصود گشت و دست و طاعت و عبادت
 پیدل سعادت قبول و بر تشریف کریمت توفیق مخصوص ساخته تعبیر اوقات و نفقه
 احوال ایشان برگذاشته تا با محبت و محبت خاطر و فراخ بال ایشان گشته در ثواب
 و ولایت خیر سر یک غالب آمدند و کمال فضل آمد و یومین ایشان به العفو و الغفران
 باین ترتیب سلسله نظام عالم بریاست و طوایف عالم محتاج فضل و کرم الهی بودند
 محمد و سعادان بیکدیگر آمدند از نیابت گرفته اند فقر و احتیاج فقیر آینه وجود و غنا
 اغنیاست و فقر و محتاج گدایان صفا و بیخود و بایان گشاید جویند صفا و
 اینجا گاهی اعتبار بر فقر و فضل نیستند و گاهی فقر را بر اغنیاست اثبات کنند این
 اعتبار است نسبت به مرتبه رفاه است اغنیاء و فقر همه درین چنین خوان اطلاق او
 درین نسبت و امتنان او بیند تعالی شاهد و اعظم سلطان ماقبالتهم خیر

الرسالة السابعة عشر تنبيه الغافلين لقضاء الدنيا واربها و آخرها
 الجاهلین بزخارفها و کما سبأ بحجب

لا اله الا الله محمد رسول الله
 سبحان الملك الحق الذي لا يموت ولا يعوت عجايب محنت و كد و رنة كما از اینجا این فقر
 عظیمه و آتیه شدید و بر صفحات خواطر خلاص نشسته و جبرته و جوشته که از یکایک واقع
 شدن اینها و شمر روی داد و در حیطه تقریر و تحریر بیرون است چه توان کرد و سنت الهی

برین جاری سبب تا بدین برود چه شاه و چه که اسمیه امین ماه است به شمس
 بر که پند جان لای خفا خواهد بود چه و آنکه بایسته و باقیست حد او را بود به حق
 جل و علی بدست و دست است این باد شاه گردون شکوه قوسی دولت جوان بخت ابد الید
 جلالت و غلظت فی مرضیه ملک و اقباله تمامه بر ابار از خاص عام خصوصاً زمره اهل اسلام
 در کف است این امان و سایه عدل احسان از جمیع آفات و بکرواات محفوظ و مصلحت
 و ارا و اللهم صلح الامام و الامه و الراعی و الرحیه و الف قلوبهم فی انخراط این عاز
 عظمای مشایخ قدس امهر اسرار هم مرویت و اداست بران ستم سحادت دنیا و آخرت
 رباعت امن و امان طاهر و باطن است و بگویند دعا را اللهم صلح امیر محمد اللهم ارحم
 امیر محمد اللهم اعقر لامة محمد گفته اند که هر که بران دوام نماید در مرتبه بیایه ابدال تقیید
 و الله الموفی کنون از فانی دنیا و بی ثباتی آن چگونه بدو چه نویسد قال الغیر حکما
 الدنیا شبه شیء یطی القمام و لوم الاحلام میگوید دنیا مانند سایه است که روان
 جگه زدن مثل خواب شیطان است که مرو باطن می بیند در تشبیه اول فانی ثباتی
 دنیا را و انموده در ثباتی حقارت و قلت مثل آنرا میان کرد و گفت یا انجم است
 یا باد است یا فانی مثل مرگ حادثه در میان که مشک شبیه رسید نیست آدمی را
 از آن فانی نشسته و دیده عبرت و حیرت فرو گرفته و بر سر غفلت افتاده پروانه ای
 که هر کاری سخت و صعب در پیش دارد و میگویند که یقین مشکوک کدام است یعنی
 چیزی که آدمی یقین داند و با وجود یقین در آن شک دارد و گویند اند آن چه چیزی است
 گفته اند که آن مرگ است یقین میدارند که رسیدنی است اما جهان زندگانی
 در پنج میروند که گویند اند تا ترک اند این چه فیه است و این چه بیهوده که بگویند
 آدمی زاد مرده است اند و این چه غفلت و فریب است که وی بخیر و همان مثل شیر
 و مرد گریند از پیش است حکایت می گویند که شرع در سیایانی بدنبال مروی

نقشه بود وی را پس شیر گریخته میرفت چون مجال گیر نیز تنگ آمد که چه بنابر خود دارد
خواب چاهی زنده هم در افتمای راه بشاخوا و چنای گیاه که در آن چاه خود دست زد
و ملق ماند و پایان چاه بخانه میکند اثر دانی می بیند دمان باز کرده نشسته که اگر
ببیند هم در نفس فرزند شیر که در دستان بود آمده بر روی چاه ایستاده که اگر بر آید
هم در ساعت کار من تمام کند ساعتی لطیف متعلق بآن حشیش می زده و نفسی رفته
کرده بود که موشی چند رسیدند در شتهای گیاه را که شال رشته حمر آدمی است و بدان
متعلق است بریدن گرفتند بچاره حیران ماند که چه کند اگر پایان افتد اثر داشت
و اگر بالا رود شیر ایستاده تن به بلاد داد و منتظر ملاک نشست ناگاه نظرش بر آن
سختی افتاد که اگر کنج دیوار چاه شهیدی قوی کرده مرد آن همه افرا موش کرد هم از شیر
و هم اثر دما و موش چشم بر بست و انگشته بآن شهید زد و بیان تراست بگمان
و نفس زنبوران شهید نرسیدن گرفت دو سه انگشت شهید را بپسیده بود که رشته
گست شد و در چاه محنت و اندوه بکام اثر دمای مرگ فرو رفت اکنون آشوب
لبان آن چاهیم که شیر قصدا و رقفا است و امروز فردا است که در چاه ملا
که دنیا است بکام اثر دمای مرگ فرو رفته ایم که شکسته حیات معین بوده و است
این مسافت معلوم گشتی که چند است تا موافق آن راه دروشی بخود قرار دادند
و قطع این مسافت بتانی و تدبیر کردند و یک قسم فراغت و قرار می یافت
و نفسی چند براحت زنده می هیچ معلوم که مدت عمر چند است و بعد این مسافت
در هر گام و در هر نفس خطر است و احتمال آنکه همین نفس آخر باشد و زنده بماند
که داند و اگر فرضا معلوم بودی و دراز بودی هم چه بودی چون رفتنی است و رفتنی
چه معلوم و چه نامعلوم او چه دراز و چه کوتاه چون قاصد مابرای غرق است و کوه
و دراز و چه فرقی است و اگر صد سال بمانی در یکی روز به باید رفت زین کنج دلی

در بن صندل استرسه بنوسی نهایی مایم بود و گاهی دعوی و جوهر شادی و عجم جایی بودند
بجای سر بجای پاسبان کوبند و دنیا اگر دایم بودی و حساب دنیا دایم و عیش و فراغ
خاطر و آسایش و وقت متصل آنجا اگر یک به محبت موسی و شوق العالم ازان صبر کرده
و به فراتر آن التفات نمودی کاری بود و اکنون که خالی است و سر سر حشمت و کدورت
و محنت و مشقت و صدمه بلا بر بالای هم افتاده ترک آن چه مقدار کار است که بدان زند
و به وقت آن حسرت خورد اگر یک به قدری از آن دست بردارد و گاهی چند فراتر زند تمام
خود ممکن نیست صرفه روزگار خود کرده باشد و ضعی بر جان و وقت خود نهاده اما خاصیت
این شراب چنین افتاده هر چه که از آن بخورد و هر قطره که از آن بنوشند بجز صدمه
کنند و نشند ترسان و ناستی آورد و بخورد و بچیز گردانند آنجا نصیحت را بگویند و راه نباشد
و اندیشه عاقبت را در سر او جایی نیست و غرور و بنا و حکمرانی بجای کشد که دعوی
صدائی و پیغمبری کنند و دیگر چه توان گفت فرعون بآن سرحد زمین مصر که ملک او بود
و در محوره راه پیش نمود و دعوی خدائی کرد و دیگران را چه گوید آن از خدا پیغمبر نیست
که خدا آفرید و کار آسمان و زمین باشد تو خود کلوحی یا کسی در عالم پیدا نکرد و دیگران
دعوی حبیب و دیوانه هم نبود تا اینها از سر دیوانگی گفته باشد اگر دیوانه بودی موسی
پیغمبر را علیه السلام به دعوت وی چرا میفرستادند و دعوت انبیا صلوات الله و سلامه
عنه عظام بود نه مجانبین را این نبود مگر غرور و مستی دنیا و ملک و سلطنت که او را بدین
هدایات میداشت در سرش بعضی غرور و حماقت خمیر کرده اند که فهم و تیز را از ایشان
بگیرند و با وجود عقل عزیزی کار دیوانها میکنند و سخن دیوانها میگویند و دیوانه
نیستند اما دیوانه صفتی مانند یکی دیگر برمی خیزد و دعوی پیغمبر میکند و هیچ نمیداند
که چندی پیغمبری حبیب پیغمبری میانجی شدن است میان خدا و خلق از خدا فیض
میگیرد و خلق میرساند و پیغمبر از اول عمر تا آخر از گنجان معصوم بود و بعالم قدس

و ملکوت متصل و فرشته بروی میاید و پیام حق بگذارد و معجزات بنماید و بر زمین است
تصرف کند و قهرص ماه را باشاره انگشت در پاره سازد و خوشه ها را از گهستان بردارد
گیرد و در حقان او سجده برند و سنگ گياه مبدوی سلام کنند و با وی کنال
باشد که اگر جن و انس همه جمع شوند تا مانند سده از ان نتوانند آورد و اگر نامه صلوات
عالم او انفسیر کنند بیایان نتوانند آورد و پیغمبر شریفی بپندد و عالم را بنور علم ایمان
سند مگرداند که خواند و از آن قهر و جلال را از چهل بیرون آورد و در آن نزدیکی که
و گرامان را برده است برو و در نامه خوبها می نگارند و باطن و صورت و سیرت از
همه کس افزون تر و بالاتر باشد و هیچ کس در هیچ خوبی مانند وی نبوده و پیغمبر است
بود و اصلاح و فلاح آورده و کلیه محبت و اعتقاد پیراسته نزد لیکن وی در علم
عمل و زهد و تقوی و نورانیت از همه بیشتر و بیشتر و متابعت وی جامع کمالات
و مظهر خارق و کرامات گشته پیغمبر می نه مجرد دعوی و غلبه سلطنت و شوکت است
اینها همه کوشش است اما بامت چه توان گفت تعوذ بالله من الغیوة والغیوة
و راجی است چیزیست نفس و قلب و روح جلست نفس هم ازین عالم کجین و فساد
و همین لذات جسمانی و مستلذات حسی کمال اوست و نفس زانی است و ظلم
و از اجزای بدن است غایت آنکه نسبت با جزای دیگر اینقدر لطافت و نازک است
گروه که چهره ساز محسوسات تواند دریافت و ماده سمع و بصر و شمع و ذوق و لمس
و نفس از لذات عقلی و روحانی خبر ندارد و همین نفس است که آدمی را گرفتار این عالم
ساخته است و روح لطیف است و نورانی و محض و از عالم بالاست و توجه او به عالم
قدس و لذت دمی بعلم و معرفت است و محبت مولی تعالی شانه و شناخت ذات
و صفات دمی تعالی و تقدس نصیب است و لیکن محبت تعالی که او را ببدن پاره
و از احتلاطی دارد و راجی که او را با نفس واقع شده گرفتار عشق و محبت نفس گشته است

گم کرده است. بخلق روح را با نفس بعینه مثل تعلق مرو با زن گفته اند که از ناپدید شدن
لطیفه قلبیه بیدار شده و قلب متقلب بود میان روح و نفس اگر بر یکی احکام بود حافی
غالب آید و نفس و قلب تابع او شوند و این بسی نادر افتد از اینجا همه خبر و صلاح آید و اگر
نفس غالب آید و روح و قلب تابع افتد همه شر و فساد خیزد این سخن مشهور است در محافل
مشرح تر ازین بیان یافته است مقصود اینجا بیان تدبیب و در کشش افتادن
آدمی نژاد است که از یک طرف عقلش بجان می بخیزد و از طرف دیگر هوا بجان دیگر
می رود و بعد محنت و شدت گرفتار است باز این سخن و شداید این عالم است که سر
آدمی نژاد افتاده است و اگر احوال آخرت و شداید آن عالم بقصیل بنید شد و تصور
کند از خود رود و از هم باشد در حدیث آمده است لو تعلمون ما عالم النبی قطیلاً و لیکونتم
کثیرا فرمود اگر بدانید آنچه من و منم از احوال مباد و معاد و آخرت که چهار صفت است
و چهار پیش آمد حق است کم بختید و بسیار بگریزید و لیکن چون حکمت ابتلا می قصدا
الهی اقتضای آن کرده که این عالم را از نظر نا پوشیده و در پرده خبیث است
و آنچه می بینید و می یابید همین عالم ظاهر است از اینجا فریبی خود دند و سرشته گم کرده که
بیسلمون ظاهر من بحیوة الدنیا و هم من الآخرة هم غافلون خبر آن صادق که حضرت
امیر اند صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین خبر آن عالم می رسانند و نوار علم و هدایت
همینا شد اما مردم چنان در ظلمات نفس و طبیعت افتاده اند که قطعاً گویش نمی شنند و
فکر نمی زنند حقیقت حال بعد از مردن مشکف گردد که صیبت **سه** باش ناپره
براند از جهان از روی کار و آنچه شب کرده خردات گردد آشکار و انسانی نام
تا ذاتوا انفسهم و فرمود مردم در خواب غفلت اند چون بیدار شوند و آگاه گردند
سه خلق تا در جهان آسایانند همه در کشتی اند در خواب اند لا اله الا الله محمد
بالحول الله اکون اگر گویند پس چه کار باید کرد و گویا باید رفت سخن به نقیض آمد ترک

و یا بنظر آیند و تحریر در خلق و خلاص طبعیت و محالفت نفس بخوانند و وجود اینها
محال از دست آمدن اینکار مشکل آید و اما در قید حیات است و در دنیا است
اسباب دنیا و معیت مابین نوع و سالیان طبع و قید نفس طاهره ندارد و مدار حیات
و استقامت کار عالم برین است خواهش بر آنکه تا سخن آنکس نغهمند و بکنند آن در نزد
والدین نگرند و در چهرت و سر سبکی نیار و مقصود از آنکه گویند ترک دنیا باید داد
بر که از باید بود و بر این محالفت نفس و طبعیت رفت نیست که خلاف حق گفتند و از
بیرون نروند و راه و روشی که در دین و شریعت قرار داد و انداز دست ندهند باین
اگر نظایر با خلق هستند در باطن با حق اند و اگر بصورت در دنیا باشند یعنی تا که دنیا
چه در مصورت اگر موافق نفس عمل نمایند در حقیقت مخالف آن که در هستند و حقیقتا
که مقصود اصلی آنها افتت حق است نه محالفت نفس معنی سالکان که بر خلاف نفس
و بر ضد وی کار کنند برای آن کنند که نفس موافق حق گردد و بر این
و اگر او خود برادر است و در محالفت او معنی ندارد و فقر الله و اطمینان امر الله و در غایت
مالکانش و ملوک خدا مانند و مخدوم و علی بن ابی طالب فقر را بصورتی و اطمینان
امراء و عدل رعایا را اطمینان و ملوکان را جسم و ملوکان را خدمت خدا و مال را
و مخدومان را رعایت هر کدام از هر طائفه که برای و روش خود روند و طریقه بنده
و انصاف از دست ندهند و اصل مقرب و مقبول در گاه هستند از میان محالفت
هر طائفه حریف است چنانچه هر کسی بر هر حرفتی و کاری که باشد اگر بر منتهای
و ادب و ذساک است دعوت شریعت نخواهد رسید و هیچ مستمور کائنات و
رسل صلوات الله و سلامه علیه چنانکه از هر حرفتی که داشت بیرون نیار و در احوال
در کار رعایت گذاشت و ناجوان را در تجارت و متابلان را با اهل و عیال و امثال
در ترک او تجربه و اطمینان را با مال و فقر را با فقر و فاقه و لیکن هر طائفه را فاقه

البته متفرق است به تاسران عمل نمایند و از جاده بیرون نروند بیرون که آورد از کفر و مصلحت
 بیرون آورد و دیگر همه درون وایره گذشت سر سعادتها الفنا و شریعت و اعتقاد
 مسلمانی است و یقین است متن بر آنکه هر عمل اجری است و هر گروه از جزائی و عاقبت
 عمل نیک نیاست عمل بد بد من عمل متعال ذره حیرانده من عمل متعال ذره تشریف
 غایت آنکه فرقه جزائی خیر را هم در دنیا طلبند و از آخرت خالی بمانند و جماعه دیگر را
 مطلق نظر جز از آخرت است و کار دنیا سهل انگارند و هر کس هر کاری مشروع که
 برای خدا کند او را هم دنیا شود و هم آخرت نعمت الله ثواب دنیا و الاخرة عاقبت بخیر یا
 الرسالة الثامنة عشر سلوك اقرب السبل بالتوجه الى سيد المرسلين
 صلی الله علیه و آله وسلم

لا اله الا الله محمد رسول الله

اللهم كما انعمت فزد و كما زدت فادم و كما اؤمنت فبارک چون امر عالی بران
 می آید که این حقیر گاه گاهی بار سال عزیمت خود را بیاید حاضران مجلس سلسله
 جدا داده باشد از واجبات وقت نمودن امتثال امر کردن و در پی اشاره عالی رفتن
 به عظیم بالبحر و انعامه چون در مقام آمد و بایستاد مقاصد و معانی متراجم و متهاجم
 آمدند بعضی مشوب بتکلف که در کتاب آن موافق وقت فقر انقیاد و بعضی دیگر در کتاب
 آن کفنی که انظار آن مناسب حال مساکین نه بکلم ترود و حیرت که لازم حال آنست که
 محتاجین مست از هر دو جانب قطع نظر نموده بخلاصه حیات و نفاوه مطالب که
 دعا و خیر آن ذات ستوده صفات است پر دخت و دیگر از دست فقر چاره آید و چون
 تصور مقصود بکنش کرد و تحقیقت حال نیک رفتن از جنس دعا انچه اقرب است
 در حصول دعا یافت همین است دعا مرید تقطش و طلب است دعا و توفیق و سداد
 از او پس خیر و رشاد بود که مفتاح جمیع ابواب خیرات و مقدمات حصول تمامه مرادات

و حقیقت طلب گفته اند آنست که شوق مطلوب بذب طلب چون چنانچه چنانچه
 باید که اگر تا به عقلای عالم کمی نیاید اقتدر و با جمل حکم بر سه حال و قصد حکایتان
 کنند اصلا معقول وقت طالب نیت و بطلبگوی ایشان قدم صدق از نظر حق چنانچه
 بر نذر و این طلب با وصول مقصد تواناست و چنانچه حصول مقصود دست و گریبان
 این طلب کاری بسیار که جنبشی است + این طلب در راه حق باطل
 است + این نشان دولت و آیات است + این طلب مختلف مطلوب است
 این طلب همچون خردی در صیقل میزند نفسیه که است آید صیقل
 و لیکن انبساط و خیالت حکم عادت پس عزیز و نادر افتد لاجرم حکم مالا باید که کار
 کلاه اختیار قدم در راه اجتهاد یا به نهد و کاری باید کرد که اصل مقصد درین راه
 راست بر کار نشستن چشم نشاند و راه مطلوب داشتن محض خیال و مجرد و بدست
 او این سر و کوفتن است و اگر اینکار و رسایه مردی و صحبت صاحب دردی گشت
 از آن صحتی دیگر و تاثیر دیگر بود که کار صد ساله که نوزده پس خود برگزیده آن
 و یکس صحبت که بهجت الفت و محبت و با بنین اتفاق افتد سرایه عمر بگذرد که
 از تالیف صحبت خود چگوید که آن امری مغفول علیه است و تجربه در حقان عقلانی
 و تباشر صحبت نور ایمان و صورت یقین در دل هم از راه درون و آید و بوجهی
 و متفلسف کرد که محذور و نوال آن متعذر و محال بود و حکم معلوم جوییده اولیه گیر و در
 بر اسطه عمل و قوت اجتهاد بوجود آید آن چیز نیست که از بیرون بدرون آید
 که نزد فتور و بقصد نهد و از آن راه که در آمده بود هم بدان راه بدر رود و اگر
 بهجت یکی شود و ظاهر و باطن موافق افتد آن خود درون و بیرون را درگیر و محال
 ندال در محال بر روی تنگ آید و عروص و طربان فتور و نقصان بر محال گردد
 چنانکه گوید از درون و بیرون و بیرون + در گوشتی درون و بیرون را که کند

سخن در مدح و تعالی مانی افشا که آنرا چه وجه توان شناخت و کدام صفاست
 نمودن فیض عظیم و اندک لیس علی من سیر اند فرقه فقها و زمره متکلمین بر طعم اند که
 بر راه سلامت رفته اند گویند الولی هو العارف بالله علی قدر الطائفة البشریة موافقا
 علی الطلقات غیر منہما فی الشهوات اینجا اگر چه معرفت بالله معنی بود شناخت ولی
 در فایده آسانی بودی ولیکن قدر معرفت و اندازه این نسبت معنوی از راه
 چگونه توان شناخت و معنی را از دعوی جدا کرد اینجا طالب خون در جگرست بگو
 که همین مواظبت بر طاعات و اجتناب از شهوات باعث حضور و استقامت ملا
 معرفت و معیار شناخت است بدین مسلمان که اگر بدیده الطاعات نگردد و بر
 نروند سخن اینست اکنون طریق استفاده این نسبت اقتباس این نور حیات
 مجرب و شناخت اگر کفایت کردی حجه و ابیاد استیغناء نفهم نفرمودی طریق استفاده
 منحصرست در آنکه ترا یکی از دوستان محمد شمانی دهد و الفت بخشد و دل ترا
 با قلب حق مستقر نور الهی است مقابل و محاذی سازد تا فروغی از ان نور بیاورد
 از نور چند که این مقابل و محاذات دوام و استمرار یابد و ابداً قطع و اشلع نشد
 این امری را چه بود که نور علی نور بید می آمد ننورده من پشانی محاذات مذکور
 انوکاس اشعه النوار صورت نه بند و این مسئله خود از فرغ حکمت نظری است
 که ایمان در اینجا شناسا تر و بهتر ترند شناسائی اولیای خدا را با خدا گذارند که وی
 در جهنم و جهنم خود را بهتری شناسد و عاقل است که ما را با یکی از ایشان دولت
 کند و راه ناپدید برآید پیر عالمیان حضرت ختم القبلین شیخ محی الدین ابو محمد عبدالقادر
 جیلانی رضی الله عنه میفرماید که نمیشب بخیز و صبح تازه بساز و در رکعت نماز بگذر
 و سجده ایستاده کن و فریاد بکن ای یارب تعالی برآر و این دعا بر خوان و باید که عا
 دهای تو در تمام اوقات تو همین یا رب یا رب یا رب و لیس علی عبد من عبادک المقربین

یدینی علیک العلی بنی طریق الوصول لیکر این دو بابین صفت که فرموده است بعد از دوم
 که استمرار یابد شاید که گویم مقتضی بدست آید و نقاب حجاب از چهره بردارد که شاید در
 درستی که اجاب این دعا با تجربه و فهم نام پذیرفته و تحقیق پیوسته است و الحمد لله
 هر دو حکم که در امور اخروی تصدیق توجه و لغت خطرات بر روی کار آید بی شائبه و
 با جابت و قبول مقرون است اگر توقف کند در اجابت بعضی از خضوع و تنویر وقوع
 یابد و در نیست شاید که مصالح طلب پدیدین باشد ولیکن در مورد و فیه اجابت
 با و حاکمان است دعا با سوال مقرون اما صاحب معنی گوید که نیست صدق است
 بر زبان وقت و حال منقطع از دعا و سخن در خواست کند و با مداحات قلبی و
 این مطلب عالی را است و مانند اینجا پای نیست می لرزد الا من اجاباه الله صدقه
 بر فیض من لدیه و التوفیق من الله العزیز العظیم حق سبحانه تعالی نعمت انبیا و
 رسیدت کفایت شجاعت کفر فائز و توفیق احراز مساوت دارین و ایم و ایم و ایم
 دارا و از آن علی کل شیء قدیر ازین بالاتر و راست تر راهی دیگر است که در
 شایع تا ذلیم قدیس الله اسرار هم طالع الهان و بیان در حالت کرده اند متاخر
 شایع چه باشند که بحقیقت اولین و آخرین را همین راه است راهی که در
 است صیقل مقصود و آن صدق توجه و دوام التجاست بحضرت سیدنا
 و منبع تمامه کمالات صلی الله علیه و آله و سلم و تقیایان انوار هدایت و استقامت
 حقیقت ائزان جناب فی توسط و سایل و نقد و وسایط و گویند که امام و فقیه
 ایشان در سلوک این طریق امام حسین بن علی است سلام الله علیه که
 اقطاب و سید سادات این امت است ایشان گویند که اب از حضرت عیسی که
 روشن و پاکیزه ترست که از یایان و یا چندین اختلاف و کثرت مذاهب که در
 امت است پاک کسی درین مسئله خلا فی نیست که آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم

حقیقت حیات نبی شائسته مجاز و توهم تاویل و ایم و باقی است و براسمال است خاطر
از اسرار و مطالبان حقیقت از دست جهان انکسرت را مفیض و در بجهت و فعل اعمال
از بار رسایل در سلوک اینطور که خاص بعد از توبه و تطهیر کثرت احکام گفت صلوات
بناهی میکرار و استمرار کلمه توحید که اصل مقصود و حقیقت مطلوب است ازین مقوله که
و مجلس سامی ایشان توان و مژده که غایت انزلی بان سعادت کبری ایشان را
از سایر اقوان ممتاز و مخصوص داشته است و الاجماعه را بینیم که در عین ذوق سخن
در سر کرمی صحبت چون سیاق کلام در بنیقام افتد بخار حیرت نه موم و غبار ظلمت
تا معلوم از باطن حال ایشان بدماغ وقت چنان متصاعد گردد که حضور وقت
و صفاء حال گوینده و دشمنان و رایش میچسبند بحال الله با وجود قوا تر و توانی چند
تواید و دلایل ظهور انوار و بروز اسرار که درین مدت هزار سال کسری بر صحت
و استقامت ایشان بشا هده و اخبار معلوم و مبرهن گشته اگر کسی هنوز
در حقیق تقلید نه برآمده و در ربقه تردد و انکار گرفتار مانده باشد این بدانند
که هر کس که در این عرصه کرده باشد و حرفه گشته و می هنوز آنرا نفهیده
و یاد نگرفته باشد هیچ مرتبه در عبادت و بلاست ازین بالاتر باشد لا والله فتعوذ
بالعزیز القادر الغفیر بحضور عرصه کرده شده بود که شرعاً عقلاً و عرفاً احتیاج
ازین سلوک اینطورین فرص عین و عین مصلحت است و توقف و تردد و دران
دور از کار ثبنا الله و یا کرم علی بنده الطریقه المستقیمه و الملة القویة ان شاء الله رب
العالمین سخن در جانی دیگر بود و من بجائی دیگر افتادم معذور خواستند و هشیت که
عنان اختیار بدست نیست ذوق تصور مجلس عالی برین داشت اگر جایی دیگر
مکاتیب با فضا مشا هده است ان شاء الله تعالی اینجا تمام مسامحه و صبر حضور را
و از سعادت و کرامت و توضیق و استقامت و ابراست و جلالت متواتر و متوالی

الرساله التاسعه صدق تعطش والد وام فی طلب تحقیق الامر

والله الا الله محمد رسول الله

و فوق کل فی علم عظیم از مجمل آن مجوده لطیفه شریفه که بنجبه نقاده رسائل حکیمه بکمال تحقیق
بعد از تحیر طبعیت از ملون اندام معانی و ضیق وقت قوت ذوقیه از تنادل وقت
مبادیش که لازم لغد و الوان و کثر اکوان مستمخه اقتباس و استفا و اثار و در حوز
الشاع دانه وقت گنجید تحقیق یمنعی بود که بعین الحقیق معلوم شد که قوت اعداد و اوقات
حضرت و اسباب البرکات در حق بختی از بندگان سعادتمند بجائی میرسد که با وجود
اقتدار و تمکین بر استیفاء مقام لذات حسیه چنانچه بمرتبه که از حد حضرت و اسباب
است بر روی محبت و وجه طلب از ان صرف نموده لذت اودا که روحانیات و شوق
و حصول بجزوات در قالب راجحی آرد و فائز فضل احد یوتیه من حیث یشاء و از این جهت که
آن با مقتضای طبع سلیم و جبر فطرت پاک حکم میل طبیعی دارد و اینجا دقیقه و در گذر
در غالب از نتایج مطالعه علوم عقلیه و نفوس در و فائق فلتفسیر که بر سر طبع طریقی
حکمت نهانند آن خرد و همتی آدمی آید که نظر و التفات باطن از ظواهر عظامه و کینه
مذاهب سمیه استقامت نموده و بعالم دیگره آرد و اگر بالفرض یکی را عصمت فطری که
افتد و از دانه اعتدال بیرون نمید از دانه خردی گذر و اسن او بی اثر است
تو به کلمات است که بهانه قصد تطبیق و توفیق شریعت را تابع حکمت علی حد
اختقاد بجانب تاویلات آوند و یادای حق صورت تیرد خسته نظر بر صرف معانی
مقصود گردانند الا این عصمه احد و ذلک نادیده آیان این کوی را احتیاج نیست
که بر در دیگران بدید یوزه روند فردا بینند که صد اسطوره قبولی بدر یوزه برین در
بیانند و بار ثیابند اکنون بستاند و حال سعادت مال ایشان جبرئیل ساطع بخاند

[illegible]

افتاده است و هر سخن اعتباری و دهری دارد و اما این معامله باطن است خارج از عالم غایت
 و مستند کنی که تعلیم و تعلیم کنایه جاسیت و حفظ مراتب و رسیدن است و اندک
 و اما آنکه در متن عرض ما بود و لیکن سخن بجا نیست خود بی اختیار بجای دیگر افتاد و در
 کشید و اگر نه این کجا و این سخن کدام معنی خواهند داشت فیهذا اذ ان الرخوع دالالة
 الی رید و الاحول لا قرة الا باحد و محطه السید الرسل و انه و حرر بخیار رسول
 احد و بذاته طریق حق و محی لوسن الله لاله الا الله محمد رسول الله عاقبت بخیر باد و السلام
 الی الی الا خیر من تنبیت القدم علی الاصل طار تیر ک صحیح الاضنه و الی الی
 لاله الا الله محمد رسول الله

معترفین دست نیز در دو وجه شود حال مطلق نگر دو خلاص از تشویش دقت نظر
 حال ممکن نیست خداوند که این حالت کی خواهد روی نمود لا اله الا الله هر چند خواه
 که زیاده از قدر حاجت و کم تر از زبان قلم از فضل کلام بگذارد و صورت نهند و کلام
 کاغذ باده کمتر ازین بدست می افتد و که جز حرف دعا گنجایس بنیاد است ایشان هر چند را
 منظور دارند باقی همه سبب و بد است کی چون دیگر ماند تا گفته که بالا تر ازین سخن طریقت
 گفت قلم سهو کرد و دل بر ایشان بود بهم نرسید و آن نیست که از شدت طریق و صفت
 ازین کار آفتد غم نیست که از قدر آن رفیق و نایافت یار است بچگونگی به بینم و نیام که
 بدایحی نب خواند و حرف آتش ناگوید و همی بخشد و دل داری دهد اینجا نفس گوید که تورا
 گم کرده و در کار خود غلط خورده راه همان است که عامه خلائق بدان سو میروند کار
 همان که ایشان میکنند اینجا میرسد و توقیفی بلکه تذبذبی و تردوی راه یابد و قدم
 همت از رفتار می که دار و باز ماند و بروش اهل عالم نگران گردد و نزدیک است
 که بگریزد و بگریزد و بهمان راه رود که دیگران میروند باز ندانی از عیب هر
 که باطن سالک پیدا شود و الله اعلم که آن حکایت نفس مشغول و بیقرار بود از راه
 این برتر میزند که نه از نزدیک است کامی چند که عبارت از انقباس معدود و عمر است
 بین نیست از صعوبت این راه مترس که بسیار آن باین راه رفته اند و بمنزل مقصود
 رسیده کس با تو زیان نکرده من هم نگویم باز هستی دست و پا و قدم
 بیشتر نه در هر قدم این کشاکش در پیش است تا غالب که ام آید غالب همان است
 که هست و الله غالب علی امره و لکن اکثر الناس لا یعلمون حتی در کار دارند با خدا
 باشند و نظر از ماسوای حق بر دارند که اهل مقامات عزت عاقبت بخیر باد

الرسالة الحادیة والعشرون تجید الذکر فی بیان حقیقة اشکره

لا اله الا الله محمد رسول الله

باید دانست که شکر نعمت بهر آنکه نعمت است بزرگ و بزرگی آنکه سبب بقای نعمت و تزیین
آنست لکن شکر هم لازم نیست و کسی که نعمت را بجز بدنام شکر قید نتوان کرد دوم آنکه
شکر که صفت آن عرفان منعم و دانستن نعمت است و عبادت مفتوحه صفت علم و شکر نسبت
معرفت است تا این جور و عطا که از مقوله اخلاق و در احوال است باغبان علم
معرف شامل کمال علمی و عملی گشته جوهر ذاب را بحلیه کمال جامعیت محلی گرفته اند و الله
صادرت حمل جویی علم و معرفت قالب بر روح داماند و سلسله شکر اگر چند نباشد
رود آخر نمیشود همین معرفت گردد که بداند چه اند و لذت لا اله الا الله و لا خالق
سوی الله و لا فاعل فی الحقیقه غیر الله و تجربه است که داوود علیه السلام فیما علیه
الصلوة والسلام بدرگاه عورت افتاد و بر آرد که یارب شکر نعمتهایی که تو عطا کردی گویم و
سنتهای این سلسله چگونه بود پس چه باشد عرفان آنکه یا او را و اذ اعرفت انک فاعترفت
نعمتهایی نقد شکر تنی فرمود و حقیقت شکر و انتهای آنکه این سلسله بهین علم و معرفت
در میان زمین و آسمان وانی بنا بر این کار بر یعنی هستی و تبارک وجود است که او را
نمی هستی و تبارک وجود چه باشد که نام هستی و تبارک و تالیفی است که تبارک و تبارک
از نفسی هستی و تبارک وجود یافت هستی و ادراک عدم خواهد بود چون ذات و صفات
و مال و معانی تمامه و صفات و احوال از حق باشد دیگر آدمی را در اینجا دخلی ندارد
آدمی باری گشت که او را نام وجود نهید و بخینه از کتب اینها که بتفصیل و تحقیق موجود
توان کرد و اگر از زبان مریدیکه استیضای این راه باشد بشنود آری تا میرسد دیگر
و نذر انیتدیگر باشد و کارگر و دانشین تر گردد و بانه اگر خداوند شکرش را بحکم نظرش
در جوهر ذات و می این معنی را بهر چه نمودیم شکر تنی با سبب تکلف در باطن خود
بدون در یاد این پایدار همه بالا تر حصول مقصود در صورتیکه باشد اصل همین

آنرا که استعداده قبول حق در اصل فطرت نهاده اند هر چه گویند بر عکس واقع و ضد معصود
و تر آرد و نمودار بالعدمین ذلک صاحب فطره را سخن شنیدن و مایگان صحت اشتغال
این فاعله و بد که آنچه در استعداد وی نهاده و در فطره وی ابداع نموده اند از قوت
بعل آر و حجب موالح که سد راه معصود اندازیم بر دار و مشکل آنکه ما خود قائلست
و استعداد او در کار بر طلب لطیفش نهاده اند که اگر روی مقصودی کسب طلب محدود
و خیال بود اما وجه صفت طلب که شغف و استعراق مطلوب است بحیثیه که جدا ال
لوی مشغول شود که با سو آن مجبور و ندهیل گردد و در و مادر افتد بلکه مسدوم و بیا
بود پس چه باید کرد بی دغاغه بودن و اسوده شدن سر گنجایش نیاز سه بودن
مشکل جدائی مشکل لاجرم حکم بالا بدرک کلا لایرک کله روی تقاضا معصود نباید آورد
و گوشش زد و دست و پای زد تا بود که می مصداق وقت برآورد قدیمی رجا ده
صدق الله قال رسول الله علیه وآله وسلم ان لمکم فی الايام و البر کم النجات
و اگر تامل کنیم این حدیث بتاریت مستحون مان بار گرد که در حدیث
دیگر آمده است که حضرت امیر البرکات عباس علیه السلام در هر روز و هر شب چهل
بار غفر بیداشت که بنگم جو دو گرم چمن خبی خود در روی آن خاصیت نهاده است که هر چه در آن
سماعت بخورند سنان صدق یا رسول الله علیه وآله وسلم و هو الصادق
المصدوق جنس و طلب زمین جاب است آنجا همه جهیاست و بالفعل آنچه در واقع
ذکر می آید و تجربه بار یافتگان حضرت موافق آن رفته نیست که اگر یک در دل آب
در گوشه خالی با حضور دل و دعا و وقت و نفس باطن سر نیاز بردرگاه عزت
و دولت سوال بزبان حال یا قال برادر و عجب که در بارگاه قبول بار نیاید چنان
در آدم من مقصود نذر نبض خلاصه دعاء اسلمک منك سف باقی همه فرج دوست
باشد التوفیق سهل مدعا عرض دعا بود سخن بجای صفت وقت بجای دیگر افتاد

مستدر خوانند داشت و مقصود وی دیگر دارد و آن عرض اینجی است که چون
 از آنکه ضرب بر زود وقت فقرات ثابت شده است شکر گذاری آنرا بعد از ملازمت خاک
 جان خیال کرده است که در ضمن بعضی عرائض که بجز دست ارسال میدادند
 سخن که متضمن بعضی خیر اندیشی و خیر طبعی بود میزنشسته باشد و ذوق هنر باقی و لذت
 روحانی به حصر آن مجلس گرامی بگیرد و تیر بجکم عادت دارد و آن جان نشسته که گاه
 این حس یزد و اگر اقل کم نامند بدوست این خیر حریان میدهند و از آنجمله این
 ۴۰۰ اسرافوت حال این جمیع بود و حرفی سر میزند اگر در اقسامی آن حرف است
 نه بی صداوت و قبول اما به دست و کتمان تا سخن در برده بماند و قدم از جا
 بیرون نیفتد و آن بجهت آنکه این خیر را به مرتبه آنکه در ملازبان نصیحت بکشد و حقیقت
 گوئی نماید و دیگر بسبب آنکه در طبیعت قلم طفیانی نهاده اند تا از کجا سر بریزند
 شود و از آن به نهد و وجه وادی افتد درین ریختن گار که بایتم خود نزد و فقرای این
 آیه بی خروج احکام اسلام و تشریعت گفتن حکم حقایق و اسرار توحید که در دست
 آنان است و قوه بلاستیه در زمان ما اهل تشریعت اند لغزو بعد من الجمل
 و لزال بعد العاقبة دیگر چه گوید

الرسالة الثانیة والعشرون اتحاف الالاجه بلبیان حدیث الحجة

لا اله الا الله محمد رسول الله
 اللهم انی اسألك حبك وحب من یحبک وحب عمل یقریبی الیک و استأجرک
 و محبة من یحبو بان که مسند جمیع کلم و منبع تمامه سراسر بر حکم است صلی الله علیه و آله
 باین کلامه جاسع اشارتی بمقصود حقیقی و طریق وصول بدان کرده است فقر و اول
 ختم و عین مقصود است و اما که مراد محبت ذاتی است که مطلق است از قیود و صفات
 و افعال آنجا که باب خاص است با حدیث ذات و لا محبت شمع طبعی است حاجت

و سوال حبسیت و فقره ثانی اشارت است با قرب طرق تحصیل آن مطلوب چه محبت
 مردان خدای که کلیت از خود تهی شده و از قبدهستی برآمده و بحق باقی گشته اند و ظاهر
 در باطن ایشان بمنزله الهی برآمده و مشکوه مصباح ذات گشته یا عین محبت اوست یا سکن
 آن بر آن راه میگویند سعی کن که این چنین مردی را که صفتش انصافیت در دل تو جای
 باشد یا خود را در باطن او جاسی کن اگر او در دل تو جانی باشد نورانیت و می در او
 ترا نورانی گرداند و نور حق که اوست یا با اوست ظلمت ندانی آئینه دل تو گردد اگر ترا
 در باطن می جایگاه بود بطن می محل نزول رحمت است هر روز و هر لحظه نظرات رحمت از حضرت
 بعزت در آن جامی افتد چون ترازو آنجا باید لا بد بر تو نظری بر تیر نفوذ برانبار نیست
 محبت ریجانی که با وی داری و اگر محبت این مرد را نیز بر محبت ذاتی حمل کنند و در بنا
 چه باشد البته چنین باید اگر چه عنوان وساطت و وسیله در با وی انتظار در تو هم خلاف
 آن است و اما لحاظ صفت اطلاق و قید فرقی در میان هند و لیکن در حقیقت حبسیت
 و اتحاد است همین محبت است که با شما بر میگردد تا اینجا محبت ذاتی آموخته نگردد و این
 نسبت به عمل حصول نمیدهند و گفته اند سخت کوزه قنبری که در خدمت مردی بروی نظر
 و سه آن باشد که تکمیل کمال برای نفس خود کند سخت با یک است این سخن بغیر
 عاشقان صفات ندر آید یافت اینی جز در مرتبه عشق مفرط که مستلزم قنای کلی است
 ممکن نباشد کمال حقیقی همین است و کمالات دیگر که ناظر در جانب وجود و هستی است
 جنب آن محسوس است و اگر باشد تابع آن خواهد بود و اگر نباشد نیز غم نیست مصرع گوهر
 چه دست او بدر یا چه حاجت است + بیان حب من بحدی که امانیت حب عمل بقربنی الیک
 این مقام سلوک توکل است و عمل شامل عمل ظاهر و باطن است عمل باطن همان محبت است
 در او از ان محبت ذاتی است پس مال این کلمه نیز بضمelman دو کلمه او سه راجع آید عاشقان
 منزل کرد و خود را از لیست محبت وی بزداید یعنی اگر ترا نتوانیم یا طقت و دوست داشت با یک

بحسب محبت تو که قرارشیم و خرق در جوارت و دادی معنی حقیقت طریقت الیه محبت محبوب
 و حقیقت محبت وی نظر عالی معنی یکی آید و اگر بحقیقت بر و مله و بهوقی بر اوست بر آنکه بیک
 و بدان نشان توان داد و این محبت است و محبوب در برده غیب است و محبت و دوستی با
 نجایچه میفرماید اینجا ذوق یافت است نه یافت پس اگر چیزی خواهد بود پس مشایخ محبت
 خواهد بود این سخن عالی است و وقتی دار و در جوارت باید کرد که او را که عقلی و علمانی
 تمام و کمال بفرستد اینست بیان حقیقت عمل بقدری یکی اینجا فائده دیگر سخن ظاهر است
 که در سلسله طریقه نقشبندیه بنای کار بر سه طریق و راه و اندیشه اول طریقت و دوم شریعت
 معنی بیچون و بیچگون را که از اسم مبارک احد مفهوم میگردد و بی تو به عبادت و عبادت و عبادت
 و غیره ملاحظه نمایند و هیچ در کار و قوی بدین متوجه شود بدین آنکه گفتند این سخن
 و دوام آگاهی دست و دهن و هفتای فاشد دوم طریق رابطه و این توجه بصورت است
 که فانی فی الله و ماتی باقی شده و چنانکه غیبت و بخود می رودی نماید و در هر حال
 برینج و آنکه جهت اصلی در است از نظر ساقط گردد و در هر حال شهود و ذات و حضور و غیبت
 جانب علو است بلیکن بقیوم طریقه ذکر لا اله الا الله بطریقت غیبه که جامع بینین سخن
 اثبات است طریق اول علی طریق است و حصول آن بین از تصور و حد و اندازه
 سالک بعد از می داد و دوم که طریق رابطه است اقرس طرق و غایت بطریق و حقیقت
 عزائب است و حقیقت رابطه میان رابطه محبت است و حفظ بدین راه و این راه
 لیکن در ضمن بی امر و بی انگیز است و طریق بیوم حکم و احکام کار و بی حکم
 در این حد است این راه بی این سه طریق متدین بافت و سالک چنانکه این راه است
 اول است که طریق قهر و مراقبه است و حقیقت من و محبت بطریق رابطه و حقیقت
 بقدری الیک بطریق فکر و محبت در همه جا معتبر است پس اصل هر محبت باشد و این
 الیک حقیقت همه من و محبت عمل بقدری الیک قهر و حدیث اینست و این راه است

حسب الی من لغنی و اهل و االی و من الماء البارد و الی العطشان و علیهم و قضا ستم شریف
 محیط خواهد بود بآنکه جربان سنت الهی بر آنست که وصول بمسیر مصلود بی لالت مشه
 کامل از محالات عادلیست و وجود مرشد کامل لاسیما در آخر زمان انور من الکبریت
 الاحمر و شسته اند و کجی چنین است که گفته اند الا آنکه پروردگار تعالی بر همه چیز قادر است
 آخر زمان و اول آن در انجا بر است و فیض حق را انقطاع نیست و نور پیغمبر راضی
 علیه آله و سلم انطفائه تا امید نه باید بود که حقیقت محمدی را دور است مثل درشت
 فلک و نهایت هر دوره مانا که بر سر صد سال است که ان الله یبعث لهنه الاممه علی
 راس کل مائه سنه من یجد و امر و دنیا هر که کاری از دست بر آید که سبب تقویت
 و تجدید و ترویج این امر گردد از هر وادی که باشد و فعل این بشارات است و علما
 و شایخ و امر و حکام و غیر هم همه مصدوق این عنوان اند و عظم امور در دنیا
 ارشاد و ولایت است و تجدید و ترویج احکام سنت بالاتر از بن کاری که منشر
 است این ابدی و دولت سرمدی که و نیست قل بده سبیل او و الی الله علی
 انما من یجی و سبحان الله و ما انما من الشکرین عجب تر آنکه بعد از وجود ظهور پیغمبر
 ذاتی کم کسی باشد که قدر این نعمت شناسد و شکر آن بجا آرد و فیصل به کثیر و بیهوشی
 کثیر است جمله عالم دین سبب گمراه شده کم کسی زبال حق آگاه شده و فردو تر باید
 درین باب تسلیم و اذمان و قبول است و اگر این نیز نباشد خوف خسارت دنیا و آخرت
 و خواست عاقبت و سوء خاققت است عجب از مرد و اقل طالب با خود چه گویم که بعد
 از شنیدن خبر ظهور را فریاد و اعیه دریافت این معاد و با عیشه عشق و محبت از طشت
 سر بر نهند و قدم صدق در راه طلب نهند و دلی که عاشق و صابر بود و دیگران
 است و ز عشق تا به عبوری هزار فرسنگ است و درین زمان که مائه عادی
 شریک نور می جدید از مشرق ولایت و هدایت عتقاد بی شک و یقین با سری از

در بیان
توضیح
مباحث

سرار الهی مضمونست که توفیق انکار دارد و مخفی مال نه است و لامل حقانیت تهر
نزدانیت لایح و باج است جمعی از اهل کمال که در طریقت تربیت حوزه تصرف و دعایت
منظرون مشغول اند و کشف حقیقت حاصل در متفرق و مستنهار ایشان و در ذلک الهی
افراد اسرار شگرفت از حیطه تعبیر و تقریر بسیار و ن مست امر و در مثل این حلقه و
اجتماع اهل ذکر و زیر طاس فلک نباشند و اگر باشند کمتر باشند آنها که در مثل این
مجموع خلوت اسرار اند و استعداد و معرفت خود چیز کمی یافته باشند اما بسیر و بیان
در جبر و تعجب اند که این صیفت و از کجاست تعجب و تحیر صیفت چرا درون نذر نیست
و نگرید عبارات و اشارات قلم مقصود است نه باید از دوازده دال و مقربان و نگار
خبر می شنیدند پیغمبر برای همین دیدند و زیاده از آن دیدند که می شنیدند از آن
خدا سازد کمال روز افزون صیفت احد علم و علمه اتم و احکم دعا باید کرد و کرم سبحان
و تعالی نقاب حجاب از هر مقصود بردارد و موانع دریافت سعاد و شاد که بعد از
راجع بصیفت نیاید قید نفس است حد را و وصول نگرند از این نظر مجموع خلوت
تاس است و صاحب فطرت سلیمه خود مجبول است بر قبول طریق حق و سلوک منج
انصاف و لعمری که ان ذلک اعظم و از لیسر علی من لیست و الله و الله علی کل شیء
فلا حصه مدخا و ماست و نقاد و پروما اینست که ما قبت بحسبیر ما و چه
الرسالة الشائنة و العشر و ان ترک الاخطا و المحایمة عن صحبة الانا و اعطا

لا اله الا الله محمد رسول الله

الم بان الذین آمنوا ان تخشع قلوبهم لذكر الله وما نزل من الحق الا ان وقت انک
حضان غریمت معصوب غریبانه که از ابعز و وطن مانوف خوانند بگردانند و خاطر
از او نام و خیالات فارغ سازند و توهم مضار شهر لغو و باطل منهد و توفیق شاف
ایجاد و تقوی و ارادت پروردگار عزرا همه بگردانند که بر وجهی و سببها و عظم شان

خوبست خراب شد اعلم ان الاله لا جمعت علی مان منقول الحدیث چند گاه در گوشه
نزدت بودن و از صحبت فقر محظوظ شدن و برکات صحبت ایشان اندوختن نیز جای
دارد و قل بعد ثم فرم فی خود هم طبعون آخر ازین اخلاق و صحبت اخبار جز تیرگی آئینه
استعداد و دور افتادن از جناب قبول حال حدیث و غیر محنت شدت دلی عزیزی و
خواری منفعت چه اگر حالت مضطرب و محضه پیش آید و خدا تان از ان نگاهداران
تقدیر بر سر چه کند مباح خواهد بود آخر تقسیم عالم و حکیم مطلق قرار داد و برکتیوان اداخت بعضی
امرا و بعضی فقر و بعضی جاهل و بعضی علماء و بعضی جنین و بعضی خان علی بنده القیاس
تمیز میان این اقسام خمس و پنج و نقص و کمال نیز بر حائل خبیر معنی خواهد بود و اکنون
بگو که توار که علم هستی در هر قسم که دارندت بقدر حکیم تدبیر بر حق و تسلیم باش اگر چه
قسم علم است پیدار خود و شکر کن و خوش باش کاری کنید که از روی خدا و دوستان
سرشته نه شوید و اصل درین باب آنست که معقولیت این حکایت یعنی ترک صحبت
اینها از فتن و بگوشت غریب و از زوالتستن و در طریقه صبر و قناعت گزیدن و
بکار آخرت متغول گشتن و قسم است حسن آن بفهم ظاهر بر هر که ادنی از تبصیر
عقل می یابان و از وظایر است آنچه معتبر است درین باب آنست که این حرفه را نشین و
در حدایت و بر سره یقین برسد و لابد علی الاطلاق فی قلوبکم اشارت بدینست این
مسمول و مسادفت و ملازم توفیق الهی است اینجا اگر عالمی مشغول کنند و یقین خود و قوت
میداده و ای آنکه تخریب نمایند و نصیحت و حقیقت و مایه نبین کسی کار گرفت و فائده
در ماسد زین اتباع الذکر خوشی الرحمن بالحبیب آن شخص دیگر نهایت تاثیر نصیحت
ایم زور رسد جز حصول حیرت و توقف و حصول قدری از سکون از حرکت
عادی که در مطالب خود وارد نتواند بود و نیز اگر این مقدمات را تکرار کند
و در هر نظر و اندیشه و بیان عادت الهی که در تقریر مکرر است دارد و کار

قیام کرد بر سر قوت سر و قدم است که مسکونند در نصیحت است الهی این وقت است که
 در دمه در دوزخ در عرصه برادر من خود را مطلق از حقیقت اسلام خارج کنی توانی نجات دهی
 و اگر نه احکام آن بیرون کنی توانی شد و بر دین انبیا در روزگار رسد گفت کنی توانی
 دیگر این تدبیر چیست و بر نشانی چه صحبت اسلام چه شد و حسب دین رفت
 چه بلا شد حیالی کردی که کمر آدمیان و بر خور داران از عمر همین دنیا داران بپوشد و اند
 و پس حاشا و کلا ذوقی و فریخته که فقر دارند دنیا داران در حشرت آتند سلسله حیم
 گویست فقر افتد صفا دارد که پادشاه جهان رشک برگردا دارد و فراخ و اسب
 دنیا را میگوید ذوق و نفیخ آخرت طبع و چه گویند اما این همه فرج ایمان و اطمینان طم
 است قوت و تازگی و سیرابی ایمان بهم در سلوک که این طریق و التزام صحبت صلی است
 و ایمان در صحبت اختیار بر روز سست تر و افسرده تر و بد روز تر میگردد و آن را علاج چ
 خواهم کرد و غیر فرمود صلی الله علیه و آله و سلم جد و جدایا کنم بقول لا اله الا الله ان الله
 معلوم شود که ایمان نوری و گهنگی دارد و صدق و صحت و هو الصادق الحق
 و در شهر و بالعین و ایمان است در بر ساعت و اوقات یومی است چه جای این حفظ ایمان
 و محافظه و حاکم که مردم روزگار در افتد در یاب و یاب تا آئینه تمام رنگ نگردد
 در یاب کل بل ان علی قلوبهم ما کانوا یکسبون زباده چه گوید حاقبت بخیر باشد
 و غرض از غرض نور دیده نور الحق نور الله قلبه میفرماید عرفان و الا یقین از دار سعید
 خود و عاقلان و درین نصیحت شریک باشد و الله الموفق

الرسالة الرابعة والعشرون تبیین الخیر لدفع الضیاع و دوام النجاة
 بالخوف والرجاء

لا اله الا الله محمد رسول الله

واما ابتغ الناس فیکش فی الرحمن ایه کریمه اشارت میکند بآنکه وجود نفیسانند

حکمت و مکارانه و آیتان را یابند و دیر یا نبود و توجه و لایحی بندگان خود را که مفسد
 انفس اویند یا سببان دولت و سزا و کشت و خفت است ولیکن هر چیز را سبب است او را
 سبب الاستیلاست یعنی احسان بخلق را سبب یابندگی و دیرپایی ساخت و نیک
 آمد اگر برده راست برود و کردار نیک باشد عاقبت کار او در هر دو جهان بر نیکی بود چنانچه
 آنکه گفته اند نیک که در دین پسندید و زیادت بر دیگران کند و در رفتار از هر ایمان
 گرم تر بود و بعضی حتی خاص از بیشکها مخصوص کرد و در منزل مقصود رسد تجربه نیز
 تمام است هرگز بر نیک نرفته و در حالت عقل نیز هر دوین است یعنی دیدی ضد اند هرگز
 هرگز بر نیک نماند پس کافرم من گزینان کردست کس در راه میان محاسن نفس
 حیاتی دیگر نگردد اگر چه کار نیک کند اگر نیز بناگاه در کار بد افتد در نورانیت نیکی ظاهری
 محو گردد اما صحت سیلابی بر بختان نیکه از برینند از دین محض کم است بکمال نظر از او در وقت
 محضی طغیان این نشان است پناه بخدا مگر آن نیکی که اصل مستون همه نیکی است
 و از ایمان نام است از پاس در افتد این هنگام از نیکی های دیگر خبر نمانی نبود محض
 کردار به آن تن بجان و صورت بعینه باشد که در بی ایمان اثری نیار و اگر اگر چند
 بخار نماید و اگر نیز آید نظر اعتبار بخاصیت نیکی باید بر محاسن که چون بی آن اصل اثری
 از با آن چگونه خواهد بود و با ایمان گناه هر چند بزرگ بود امید حضری هست و عقاید
 سلمانی چنین نوشته اند که ایمان بپیل وجود پذیر بود ولیکن بعضی نقصان و نقصان
 بی از حقیقتش بیرون نبرد الا آنکه از درجه کمالش بر آرد اصل ایمان تصدیق دل
 است گویند انفق به غیر سرفه الله علیه و آله و سلم دیگر همه آثار و ثمرات اوست خود اگر
 بنسبت بحقیقت حاصل است شکل که خیال محصیت کرد و سر پرده دل گردد و اگر گردد
 و در گردد و دور پردلی که حقیقت ایمان در آید هرگز بیرون نیاید و هر که برگشت هم از
 دن و برگشت بنیاء الفانی لا یرد الی الاصله که صوفیه گویند قدس اندر همه ابرهم

همچون ستاره ایمان اصلی است نه عارضی صد گناه در جنب ایمان بحد صحت است علیه
والله وسلم پرکاهی نیز در شکل تا اینجا است که این نسبت درست نشد است و بعد از
درستی نسبت هیچ شکل نیست علم ایمان باید خورد و دیگر خم نیست سخنان توری را در حقیقت
شب همه شب در گریه و زاری گذشت و باه و دوا و یارفت گفتند خوش باش که
بارگناه برگزینت نیست گفت گناه اگر کوهی است پرکاهی نیز زدگریر از انست که
ایمان سلامت بریم یا نه بیت ایمان چو سلامت جلب گویم بریم + حسن زحمی
و چنانکه ما این و تریدل با در حمت و محبوب حبای رجا بود که غنچه سر سبزه تلخ را
بستگفتا ندو گل امید ز تار و دارد و در جاکلی از دو بازوی شایه از ایمان دست و پا بود
دیگر خونت است که صحرای کلمات آن نهال صیقل است که شمرده گرداند محیی بیت و لیغز
بذل و دیگر صفات متضاده باریتقا مشار و مصدر این دو صفت اند که بنا و از حال
بحالی میگردد اند و از جای بجای می برند حال انهنی شاسور و صوت مجاز فر و آورده است
و گفته بیت که غنچه سر سبزه تلخ را بستگفتا ندو گل امید ز تار و دارد و در جاکلی از دو بازوی شایه از ایمان دست و پا بود
را و ایمان میان خونت و رجا بود و بعضی رجا را تمام دار و در حمت برینکه شعر
و محبت بود و دست کبیل رحمت دارد و دیگران یکسره و در آنکه سالک است و در حمت
بیم تر تر رود و کار پیشتر کند و گویند که عدت حیات خونت نالیه باید و چون نام
رساند رجا و می نماید علامت سعادت نیست یا بماند و باید تا کار کشاید
آنها که خواص نگه بگیریم اند و بهشت دوگان عالم تسلیم اند و نوید شود که حمت
حق عام است + مغرور شود که خدا و گمان و بریم اند و پرده کار و قالی ساقبت خیر
گرداناد و در دنیا و آخرت از فضیله عافیت محروم نگذاراد که اصل همه نعمتها عافیت
و عافیت بزبان عرف نام صحت و تندرستی بود و حقیقت آن سلامت در عالمی است
تمام آفتها و گزندها باشد چه درین جهان و چه در آن عالم غیر قنود صلی الله علیه و آله

وحب الیساکی الله العاقبت دوست ترین و بهترین خیر که از درگاه حق طلبند عاقبت
 وگذاشتن بر مجامع بر محمد المصلح را ای حکم من بخواد آرنده عاقبت که بهترین چیز است که
 آنرا بخوانند و این عبارت در زبان مشایخ و در دهان سحافت است اگر دوام بر آن
 بکنی بپسندد اللهم اننا نالک للعفو والعاقبت الماناة الدائمة فی الدنیا والاخرة
 ما یظفر من یقصد فی یکر بود بجای دیگر کشید از طغیان بنیم خود برنج که برادر راست تو
 رفت و بچون میتوانم ز کج رفت اما بد ز رفت مقصود و عرض دعا بود و شکر از وجود
 شریف و محنت و سلامت ذات بابر کات از عارضه منعت که بر حضرت لطیف طاری
 شده بود الحمد لله که بطالع فقر او عار در ویشان و توجه جهان که در دست عبا حشمت
 از چهره مقصود زود و بصفا میل شد وجود شریف ایشان غنیمت است و بقار ذات
 بابر کات محض حکمت عین مصلحت شکر حکمت محض است اگر مطلق جهان آفرین
 خاص کند بنده محضت عام را به همه تنگیها و حبه کمالات مختصر درین دو کلیه است
 لا اله الا الله و الشفقة علی خلق الله اللهم زدنا منقص و العاقبت باخیر

الرسالة المختصرة والعشرین کتب استار الطهیم حسن کمال
 والقال و الفهم

لا اله الا الله محمد رسول الله
 و در این کتاب بیان است زبان حال زبان قال و زبان قلم لفظ زبان حال احوط
 شوب سم و تحفه بیرون است بودالت او بر مکتون ضمیر در حکم عیان الا آنکه چون فهم آن
 در بعض احوال باریک پوشیده آید اعتبار آن در حکم عموم ساقط آید و زبان قال
 در طرف عام جز آن را زبان بخوانند ترجمان ضمیر خاطر و عنوان صحیفه دل است هر چه
 گوید و آنچه نگوید از وی گوید و از وی نگوید بیک مصرع هر چه در دل است
 آن زبان می رود و الا فرق آنست که بجه بر مکتون دل از عالم نفس الامر که حقی و ثابت است

در حدیث
در حدیث

و در حدیث سایه و بر تویی از صفت حقانیت واجب قدم است آمده از آنرا در عالم حرف و
عبارت آرد صادق بود و اگر بتو بی نفس و سواس حق است و هم که شیطان عالم نفس است
چیزه از کاذب بدان مزوج و مشوب گرداند کاذب باشد اگر چه صورتی اران در
و عا دلم که ذهن است افتاده و درون دل شسته است و آنچه درون دل است بر زبان
آمده است چه تعبیری از تصور صورت پذیر نبود اما آن از خلوت درون دل نیست حکایتی
است از اراجیف بیرون افتاده و زبان زد آلت لسان گشته علم باطنی صغایه بهر
حق است و لوح علم او را تغییر و تحریف مخصوص نورانیات و در همانیات نشاء ملکوت است
لقد من تجرد از غشاوه جسمانیات بمجاذات و مقابلهت مستوی بنور انبساط نور علم حق
روشن اند و آدمی است که بعلت اجتماع روح و نفس و استخراج نور و علمت گزاف کشف
و حجاب و تجلی و استتار است اگر چه اصل فطرت روحانیتش بر صدق و سلامت است اما
همیشه نفس و شیطان خلقی در نظام کارخانه فطرتش انگنوده و من کین الشیطان له
قرینا فاقربنا فاقربناه یهودانه او یسرایه انجمنه استارت به است اما زبان قلم
نموده بانه از بی ثباتی و طغیان این زبان ولی احتیاطی و بهتان آن اگر چه بیست
در دست اختیار کاذب است اما چنانست که گویا حنانه و اختیار از دست وی می راید
در نهان راست مانند در استیهاست دروغ پیوندد و پشیم این زبان بسیار است و
کار و بار این نیز راجع و آیل است بطا بر اگر چه حرکتش فطری حاد و سیست است
تحقیق بصیرت قوی تر از حرکت شوقی ارادی است همان نور علم حقیقی است از ادب قلبی
از راه مجاری اعصاب عضلات بر گزشت پاره زبان می افتد از این پاره نیز ظهور
میکند و قلم خدا لسانین گفته اند امیت و اذقت زبان قلم بسیار است و نمود باطل
سن آفات این مقدمات از چه تقریب بر زبان آمد و توطیه چه بود و مقصود وجه داشت
این نیز از آثار طغیان قلم و جوش جیون بود و هر مقصود و آن بود که بگوید و عدد گزیده

در تقصیر ارسال عوالمین و انماید که صعب ترین حالتی که بر کاتب حروف رود در وقت تلفظ
 زبان قلم است لایمانند اطلاع و انشائی که کاتب مخصوصاً وقتی که مکتوب الیه در غایت عزت
 و رفعت درجه و کاتب در نهایت ناکسی و خوار می افتد اینجا قلم زن سر سیمه و حیران بود
 و قلم از وی سر سیمه تر و حیران تر در حفظ مرهم مع و تعظیم و بیان شوق و محبت بر حاکم
 مستطاب اعتدال استادن و از دایره احتیاط و نفس الامر بیرون نیفتادن در غایت استوار
 است اگر بر او کماله در مع و شتا نزد نامه از طایفه عرف و عادت حاصل بود و اگر بر او عزت
 دین و وصولت یقین حاصل شود ای کاش این رسم و عادت در عالم نبود و بجای آن
 درین حضرت که ما نیز نظر محبت و قبول این جناب عالی مطلقاً بر مع و ادعای و وصف
 و اصفان نمی افتد و محسن ذاتی و کرم فطری که لازم احصالت جوهر و صفات نفس است
 مختلف تناوب سپاس منزه و مستغنی است خصوصاً ازین طائفه در ایشان که جزو حامی
 بسان حال یا زبان قالی گشتند چیزی مامول و مطلوب نیست و رابطه خدمت و فکرت
 مهمل منظور و چون منظور دعاست حکم دعا الغایب سرع الاجابة غایبان از حضور
 محفوظ تر و بنظر محبت و قبول ملحوظ تر خواهند بود اکنون حکم انجزار کلام بذر که دعا وجود
 تقریب آن مدعای مضمون این در وقت منحصر در ذکر دعا و بیان ادب آن مناسب بدانکه
 دعا جمع تر و شامل ترین ازین دعا که منطوق قرآن عظیم بدان ترغیب نمود و است
 مجود و اگر بود در مضمون آمل و راجع بهمین خواهد بود ربنا اتقنی الذین احسنه و فی الآخرة احسنه
 و فی عذاب النار هر چه مضبوط گشتند از خوبی و کمالی از غایت اوج مقام کمالات روحانی
 تا نهایت حسیض منزل لذات و شهوات جسمانی در حیطه بیان اجمالی این که میسر است
 طالب اگر در وقت حضور و تعلق مناجات هر کدام از افراد حسنه را بداند که نظر طلب
 اسید بران افتد تصور کند و سوال و تضرع نماید و اندک چه فوق و لذت در کار وی گشتند
 و بیک حاجت نیست و باید دانست که مراد حسنه دنیا آن بود که وسیله آخرت گردد و موجب

آبادی کار عشق و سلامت دین بود و آنکه نه بچین باشد و فلح حسن نیست و خلاصه مختصر
ازین دعا هستد عالی تمام عاقبت و طلب حسن عاقبت است اگر فرستاد و دنیا و عاقبت
سختی است آید یا کم و بی روی نماید چون سر انجام نیاید عاقبت بخیر بود همه آساین بود
مستعد و بر منقصور و خلاصه بر خلاصه اسالک شکست است از تو تر و منقصور هم که غایت شرف
و مستعد و حقیقی تر است اما این مقام تجربه است و چنان بلند که با پیوسته است از مقصور است
و در مقام میل و دیگر صاحب است عالی که حکیم فطرت سلیم با عشق محبت و بی از آن بودی
عرض یک بار از سر سره هوا و هر سر خالی است اللهم از تو فریاد بکنید و از سر و عمل شکست
تلافی و تدارک آن بدعا و استغفار و طلب خیر و سلامت لازم و وقت باید و است از
حسین خدای مهربان بخشاید و تمامه حسنات و نیات و آخرت و طایف عاقبت حسنات
مستردن بطلب رضا و محبت خود را و وقت گرامی کیناد و چون از سر سره طریقه است
مکاتیب آن بود که بعد از عرص و عالتوص بعرض حال نمایند ازین باب چیزی که
قابل گفتن و نوشتن بوده باشد نیافت الا بیان حسرت و اندامت عمر و حکایت دور
و مجوری از تنزل مقصود پیش ازین تجربه برافقت است و مسامحت و توفیق
بال و بر سر افکانه و سفری کرده و حلی از عمر و زندگانی گرفته و بسته از اوقات حضور
یافتد و چون جوانی بود و توفیق رفیق شده و زاد و راه شوق بهم رسیده بود و فضا
رفت و بدوق ماند و سلامت آمد و مقصود نشست اکنون می بینم باز آن سودا و فضا
و با عشق محبت آن مقامات جوش میزند که یا الله العالمین اگر کیبار دیگر چیزی کنی و مقام
قریب برسانی چه شوم و چه وقت بی این اندیشه و خالی ازین خیال قیمت ندارد بر عیب
جیست و از ادب اندلی هر چه رفته است الا آنکه در آن بار اول از قید تدبیر مصالحت
نیورده و عاقبت کار اندیشی مطلق برآمده بود و چیزی که از آنچه نافع غنیمت و موجب
تذوق گردد و بر سر پرده خیال نمی گشت الا آن محبتی و خوشی و بار و صلاح و وقت

در آن نمی اندیشد و محصلت حال در آن می بیند که اگر بقیه عمر صرف خدمت آن استقامت
 گردد از پریشانیهای این دیار و بیگانهگیها اهل این روزگار برآمده و در مقام جمیعت
 آشنائی جایابد و نهی سعادت اگر آن شوق و آن محبت در کار شد جای هیچ مانده
 و مشاورت نخواهد بود مانع همین است و با بجهت اگر اختیار این سفر محصلت و تدبیر است
 و دایم مجلس عالی بیکیس مقدم خواهد آمد بر سفر و الا شمار بخدا سپردیم زیاده احوالت
 مسیحه مقام اوب و درست و سلام و العاقبت باخیر آسین

الرسالة السادسة والعشرون سلوك طريق الفجاء بالاجتناب
 عن الانحراف والاحوج جاج

لا اله الا الله محمد رسول الله

علم شریف محیط خواهد بود با نیکو شکر سبب مزید نعمت و تقار دولت است و استیفا
 بحساب عقل جنانچه مشهور است صورت زبند و سلسله می انتهای پذیر و در آن تعداد
 نفقه الله لا تقصدا اول نعمتها نعمت وجود است و سایر نعم بعد از وی مشهور و نعمت
 وجود و ایم خود و ایم نعمت را دوام شکر لازم پس از حمد و شکر و س که بر آید تا بیکر
 دیگر زبان کشاید و لیکن شایع تقاضی و تقدیر بر حجت عامه خود در شکر از نعمتها
 بر بندگان خود افاضه کرده است خدمت چند برایشان واجب گردانیده و امر فرموده
 و نهی کرده است و همین قدر از بندگان راضی شده و کفایت نموده بر قیاس حق تعالی
 بحکمت سبب شکر خواهد سجده * پاسه بخشه شکر خواهد قصده * این نماز و روزه
 زکوة و حج شکر وجود مال منال و قوت و قدرت است که بندگان را داده و منتی بر جان
 ایشان ننهاده است خصوصاً نماز که متضمن شکر نعمتهای ظاهری و باطنی است تمامیه آنها
 و حواس قوای ظاهری و باطنی و ذرایر وجود اوی در وی عبادت و خدمت مشغول
 در هر که در عین این عبادت مذکوره را بر وجهی که فرموده اند بجای آورد بیکر از حمد و شکر

در آن نمی اندیشد و محصلت حال در آن می بیند که اگر بقیه عمر صرف خدمت آن استقامت
 گردد از پریشانیهای این دیار و بیگانهگیها اهل این روزگار برآمده و در مقام جمیعت
 آشنائی جایابد و نهی سعادت اگر آن شوق و آن محبت در کار شد جای هیچ مانده
 و مشاورت نخواهد بود مانع همین است و با بجهت اگر اختیار این سفر محصلت و تدبیر است
 و دایم مجلس عالی بیکیس مقدم خواهد آمد بر سفر و الا شمار بخدا سپردیم زیاده احوالت
 مسیحه مقام اوب و درست و سلام و العاقبت باخیر آسین

باشد ولیکن ادوای اینها چنانچه باید و قبول جناب ربوبیت را شاید کم کسی کند از اینجا فرمود
و قلیل من عبادی الشکور زیاد و برین تحقیق منی گسند و حصول اصل نجات و قبول و راه
و وصول جهت حضرت اله بعد از ادوای مقدار فرض بر چیزه و دیگر موقوف نمیدارد
و اگر باستقصار و استیجاب وقت بکثر نوافل و زیادهای این عبادات و توفیق
یابند موجب زیادت در جات قرب و منزلت و مراتب عبادت و محبت الهی و مزید نعم و برکت
دی که آنقدر و آنخصی است گردد و مراتب اقام نوافل عبادات بی نهایت است و
تفاوت درجات سالکان و مراتب مقامات مقربان بقاوت در جات عبادت
و راه راست که بمنزل مقصود که قرب و حصول بدرگاه موعده قعالی است برساند
عبادت در قرآن مجید میفرماید ان الله ربی و ربکم فاعبدوه و هذا صراط مستقیم یعنی عبادت
پروردگار تعالی را که راه راست است نیست دیگر راه نیست و اگر مهت ماراست است
و در راه ماراست آفت بسیار است و میباشد رسیدن بمنزل مقصود در خوف و خطر
بویاز و دیرپا شود یا چندان دور تر افتد که رجوع براه راست منعقد گردد و اگر توفیق
چند و دوازده ماراست برگشت و براه راست رجوع آورد و در دگر بمنزل مقصود که در کمال
ماند و اگر خود را بهمان راه ماراست سر داد و بر رفت سرگشته شد و عاقبت بهلاک اینجاست
که کسانی که زمین راه برگشته اند و بر گشته بسیار سرگشته اند و راه راست یکی است
و دی نزدیکترین راههاست و بر هر دو جانب دی شجها و راهها و خم و بجهای بسیار
پیدا آید که هر یک بقدر خم و پیچی که دارد از منزل مقصود و در افتاد و کسب و ایم
راست مستقیم رود و هرگز میل بر زمین و شمال نکند و در جسم هیچ نیفتد کسیت و آنکه بناگاه
در خم و پیچ افتد و قدی چند بزند و زود براه راست آید از اهل سالفه سعادت است و قشش
بخشید هر چند درین میان خطای و قسور و در کارخانه استقامت راه یافت و عا و الله
از آنکه هرگز روی براه راست نیارد و هم در وادی فخلان گمراه شود و بهلاک گردد یا

رویش براه راست و در تراخت و امد علم دیگر براه راست باز نیاید چهل سالک است
و خاصه طریق احتیاط آنکه در هر قدم و هر شمار رود و نگران راه باشد و نظر بر قدم
دارد تا بجای افتد و بگذارد جانب رود از اینجا است که سالکان این راه هر نفس به توبه مستعد
و اعتدال مشغول هستند یعنی توبه بر جرح است از معصیت بطاعت و از احواص باقبال از
خفایا بهشیاری و استغفار بعبه طلب توبه و پوشیدن بود یعنی تا نور لطیف رحمت
ظریف ملک انوار کتاب معصیت ظاری شده و نقطه سیاهی که از ان برداشته میشود
و اثر از انایل گرداند و اعتدال عذر خواهی آنکه براه کج رخت و نابراه راست باز آمدن
و توبه در سلوک طریق استقامت افتاد سالکان این راه باید که همیشه ازین خیال و این
فارغ نباشد و از رتق و خود با خبر بود و از قرب و بُعد منزل مقصود و اگر تا نفس غفلت
خونگیرد و دلیس نگردد و از دامن زجر و سیاست بیرون نرود و امین نشیند و بناگاه
بجائی نرود و بجائی نیفتد که بیرون آمدن از ان در رسیدن براه راست دشوار گردد
در حایت آمده است که اگر یکبار باشد که در گناهی افتد و از ان استغفار کند و بناگاه با
در ان گناه افتد باز استغفار کند فرغند هر روزی استغفار و باز توبه درین کن و بکن و بیخ
زجر نفس و در بهتر بود از آنکس که گناهی کند و همبران مصر بود و قطعاً با استغفار و توبه
نیارد و توبه رفته بمعصیت خو گیرد و سیاهی دل سختی پذیرد و بدوری و مجبوری تسلیم یابد
و محبت مبدل بحدوث گردد و دیگر علاج پذیر نیست ختم و طبع درین که در باب فاسقان
و مجنونان از کافران در دو یافته است نام این مرتبه است لغو ذوالعبد من ذریک
و حقیقت با نفس و شیطان بجنگ بدل پس نمیتوان آمد و خلاص از شر ایشان نتوان
سبیل در دفع شر ایشان صدق توجه و دوام التجا بایناب ربوبیت و تضرع و زاری
درگاه فضل و رحمت اوست شیطان خود بکفر حق منفع گردد و استیلا و سلطان او
از ذاکران مرتفع بود اما این نفس بلا نیست که هم از ذکر حفظ و نصیب خود گیرد و کار خود کند

روی مخدول شکسته نگرود کجوا لقا بحق و استقامت و استمداد و جناب عزت و کبریا علی
تقاسم و تقدس مشانه و اقدس الموفق

الرسالة السابعة والعشرون كشف الاستماع عن تحقيق معنى
الكلمة الاختيار

لا اله الا الله محمد رسول الله

لا حول الا قوة الامام علي العظيم سالكان طريق تحقيق در اوقافان حضرت عباس (ع)
و بر عملی که کنند از حول خود مشتری باشند و از روی عمل اختیار خود خالی و فانی و
تدبیری و اختیار می که سولے خاصه بر آنکس ایشان کرده وضع نموده است از وظایف
عبادات و اقسام طاعات و توزیع اوقات بجا آورند و نظر بر سببیت عمل و ترتیب جزا
و استحقاق ثواب نگمارند و در نظر ایشان جز فضل حق و توفیق و قدرت و می سجاده نما
جمع بین اینسر لایحه و تحقیقه که گویند این باشد و آنکه در کن و مکن عمل و زجر و منع نفس
بر حول و قوت خود استاده بود و تدبیر و اختیار خود گرفتار و سببیت عمل ناظر و خواهد که
بسته قدرت و زور بازوی عمل براه رود و بمنزل مقصود و رسد و حق را بجزای عمل خود
بر حکم و عده او مطالبه کند این نیز اگر چه در حساب ظاهر ایان و معاملة شرعیت تصور
دارد و ای کاش کسی کاری کند و بر حال با عینه عمل پیدا کند تا اینجا برسد پس از آن
بگذرد و اما از حلیه ادب و طریقت و مشاهد سر توحید و حقیقت حاصل غافل بود و از حد
مقام نفرو قضا محروم باشد بزرگ گفتمنه است کن فی الابد ان کانک یقین حق تعالی الامام
کانک حیرتی میگوید که در ابتدا بر حال بقوت ماعنه حاصل و قه در آن چنان باشد که گویند
تقدیری مذمبی و در انتها بر مشاهد سر حقیقت تمییز شود که گویند مشرب جبریه و از مشرب
آن طائفه اند که حاصل از خود و اسند و بنده و خالق افعال خود گردیند و جبریه آنانکه خود را
محض شانند و مصلحت استاد فعل و اختیار بخود نگنند و حرکات آدمیان را مثل حرکات

سنان کفخ گویند نزد اهل حق این برودند و سبب باطل بود چنانچه گفته اند لاجرم و لا قدر
ولکن امر بین امرین علی سبب برسدی را برای تقویة باعتدال سبب ذمیب قدر متع
برودند سبب حساب و راه درست آن باشد که عمل کند و آنرا نسبت به خود نیز انبات کند
و با وجود آن چنانکه که آن اثر عمل که بوجود آمده همه بحسب خلق و توفیق پروردگار است بند
عالمی که سبب بود نه خالق و قادر و عمل سبب جنود است که از حق جل و علا ساخته است
و سنت آن که بیدار خود در آن موثر باشد و این را سبب عادی گویند و هر چیز که چنان
بود که چون پیدا شود اثری بر سبب مترتب گردد و اگر نباشد آن اثر نباشد از سبب عادی
خوانند و سبب عالم همه عادی بود یعنی عادت الهی و سنت دی بران جاکر است که چنین
ساخته است و اگر خواهد که از شدت آتش سبب گرند و سوختن است یعنی پروردگار که
آتش از چنین آفریده چنین ساخته است ولیکن سوزنده در حقیقت اوست تعالی اگر
صد آتش کنی تا دی نخواهد سوزد و نه آنکه خواهی خواهی آتش علت سوختن است و طبیعت
دی چنین است این اعتقاد فلسفیان و دهریان است و سبب حق اعتقاد مسلمانان
اینست که سوزنده حق است ولیکن دی که می سوزد با آتش میسوزد و آتش در سوختن
و خطه داده است و اگر خواهد بجه آتش نیز سوزد و اگر خواهد آتش هم سوزد و فرقی میان
سبب علت و چنین است پس بدین آفریده کار خدای و تقدس برود نوع است یکی
و سبب حساب آنرا عادت خوانند و دیگر سبب حساب که آنرا خارق عادت گویند عادت برین
که ناخودآگاه میسر شوند و آنکه ناخودآگاه میسر شوند خارق عادت است و عادت است که ناگاه
نروند و گام نزنند بمنزل نرسند و اگر چه راه رفتن و گام زدن بر سبب خارق عادت
است غالباً افعال از قبیل اهل است و ثانی نیز وقوع دارد و معجزات انبیاء و کرامات اولیا
و غیر اینها است و افعال بنده گان همه بحسب خلق و قدرت الهی تعالی است و اگر بدرک
عقل در این معجزات با بنده هر چه صفت و اثر و سبب از ذات خودش بود ذات و می نیست

خود بخود بود و چون ذات از دیگر می بود صفات نیز از آن دیگر می بود ذات از دیگر می بود
صفات و آثار از خود صورت می نمود و نسبت ایجاد و تم انقش پس چون ذات آدمیان از حق
بود صفات و افعال ایشان نیز بحقیقت از وی بود الا آنکه قوای ایشان را در آنجا خلق
پاشد بر آن وجه که در میان محض سبب مادی تقریر کردیم پس عمل سبب جز است عمل
کنند جبر اینها نیز به عمل بهر جهت در نزد بعضی عادات العدم و فعل بر آن جاریست که
تا عمل از بنده بوجود نیاید جزایش نه بد و بهر جهت در نیارد و اگر خواهد بی آن نشیند و از
و اگر خواهد با وجود عمل نیز نهد آرد و ما مست و عادت می بر آن جاری شده که هرگز این
چنین نمیکنند و عمل بهر جهت اینی بود و عمل بهر فریضی فرستد باز اینجا تفاد و خلق
دیگر پیدا شده که می سبحان کهیم است اول آگاهی میکنند نه ثانی به مقتضای کرم می
نیست نه آنکه خلاف را می تواند کرد و می تواند کرد اما از کرم خود در عید خلاف کند در عید
و اگر کفر را که هرگز نه بخش و کافر را بهر جهت نرسد حکیم دست و عقل را در اینجا خلق می کند
تفاد و قدره اختیار شده و از خود محض سر راست اینجا ایمان باید آورد و عدم نه در عید
بحث و گفتگو در اینجا لاطایل بود و هیچ عملی بهر جهت موقوف بر کشف این سر نبود
عمل باید کرد و کوشش نمود و التماس اینجا حق آرد و تا فور یقین و طمانیت و سکینه
در باطن پیدا آرد که از وسوسه و خطایات صاف سازد و تر آنچه فرموده اند عمل کردن
بامر و نهی است نه دریافت این سر حقیقت آن و بحث در آن حدیث است که هر
برورد و کار خدای بنده گمان را روز قیامت از امر و نهی خواهد پرسید نه از ذات و
صفات خود ایمان بحق بان اسما و صفات که در شرح آمده باید آورد و آنچه از آن
صفات باور آن عقل در آید فهمها و آنچه متعارف بود و فهم بدان نرسد ایمان آورد و در
آن باز ایستاد و بعد از حصول این قدر از ایمان عمل باید کرد به آنچه فرموده است نه آنکه
بنده ایمان در صفا عمل تقیستی و طمینی در دل افتد و خلایق نماید این است بهر خلایق

سب که اطمینان قلب و نورانیت و همی نور ایمان است مداده چون ایمان آورده و حق تعالی
 دانستی که در دنیا شریعتی هست و امر و نهی واقع شده و در قوه جزیه نهاده اند که معنی امر و نهی
 بدان می فهمی و در خود صفته و حالیکه فعل ترک بدان بوجود آید و آرا اختیار گویند
 میبای که در وجود این حالت و معرفت در کمالی ظاهرست چنانچه سمع و بصر و باقی صفات
 چون این همه یقینات بی سببه معلوم است در تک استبداد و نادان حسیست طلب تحقیق
 معنی شیهه جبر و حیل ساری و بهانه جوئی برای چه و اگر هنوز عقدا ایمان درست نشد
 و استحکام پذیرفته و نویسن در دل در آمده فکر بے بازین باید کرد و محسوس ایمان
 خور و بعد از حصول ایمان اشکالی نیست و ایمان مومنتی است از حق کسبی و سببی که از
 جانب بنده در اینجا فعل آشته باشد فکر و نظر در دلائل است اما دلائل و آیات است که
 نه خلوه که شبهات کلامیه که بنایت راه پر خوف و خطرست در آمدن نور حق در دل
 بسبب اینها بسی دورست خصوصاً با سحر صفت شبهات مخالفان و مذاهب اهل
 اهدا و نافع ترین چیز را درین باب صحبت صاحبان و خدا و ندان ایمان کامل نفوس
 مطمئن و قلوب تنور است و این نیز بسی نادر و کمیاب است و اقرب طرق التجا بحیث
 رحمت الهی تصریح و زاری بدو گاه عزت او و صدق توحید طلب مدوم ترقب انتظار
 مطلوب دست تک بدانان متابعت پیغمبر صلی الله علیه و سلم در زدن و خدمت
 و ملازمت علوم و دینی که اصل معجزه آن علم تریف حدیث است نمودن و به سخنان
 صاحب صراط مستقیم باشند شناساندن و بوجوه و ادعای طریق
 اتباع را تقدیم نمودن و ملازمین و اصله و آن اجتناب کردن است و الله الموفق
 و منه الامداد و هو الهادی لطریق الهدی و الرشاد و صلی الله علیه و آله و صحبه و علیهم
 السلام الثامن عشر ترک الاختیار و التدبیر بالا کتفایرتبیر لعلیم الخیر
 لا اله الا الله محمد رسول الله

آدمیان در طلب سوال مطالب حاجات اند در گاه فایض البرکات و در غنم اند عبادت عامه
 آنست که حکم حجت بشری بر چه بنده ان وقت ایشان آید از مرادات و شهوات بتفکیر و اندیشه
 طلب نمایند و نظر محبت بر رضا و خوشنودی مولی تعالی نگمارند و عقیده خوشه و طربدانند
 اما ندیده باری باین خصوص از اهل معرفت آنست که از تعین مدعا و طلب مراد معین زبان
 او بسته و بای طلبت گسته دارند و خواهش ایشان جز رضای حق و خیر مطلق نباشد
 و هرگز طلبت های مخصوص در درگاه کبریا اجماع و حکم ننمایند و جز بطلب خیر معین زبان
 نمیشوند و تجارت و فحای ایشان باین حال قائل نیست که می رود در گاه آنچه رضای حقست
 و در آنچه خیر است پیدا آرد و ما را بگذارد خداوند امر آن ده که آن به و اگر انصاف و زهد
 و پدید و تحقیق نگردد راه رست نیست که بنده را مرادی نباشد و رحمتی نباشد زبان
 ادب از سوال طلب بر بند و در باب طبع و دیت انبساط ننمایند که بهنگامی با خواست
 جمع نشود و خواست مولی است فحای بنده را با خواست جبرگاد و اگر چنانکه حکم
 حجت بشری در حجت طبعی خیر نتواند کرد یا بقصد امتثال تعجب نیست که فرموده او جمعی
 زبان مدعا بکشد باید که او را مدعای مخصوص نباشد بلکه مطلق خیر و آنچه پسند و او را
 طلب دارد و اگر نیز تقاضای بخت و حاجت مخصوص پیش آید آنرا بشر طر رضای مولی
 خوشنودی و مولی تعالی مقرون دارد و آنچه خیر و صلاح در مقام حق و راست بخدا بدین
 آنچه نزد مولی سبحانه و تعالی لامر خیر است نه آنچه در نفس و شهوات نفس و شهوات خیر
 آنچه نشسته و نظر محبت و طلب بر آن مقتصر داشته است پس بنده باید که از آن
 و تصرف خود مطلق بر آید و صلاح کار خود را بدست اختیار و تدبیر موعود بگذارد و قائل
 بعض العارضین لا تدبر و ادان کان لا بد من التدبیر فدر و ابان لا تدبر و اس
 کار خود را بخدا باز گذارد و گشت بنی جیم ازین بهتر کار و عمل و بهیچیه مقام است اول
 و اعلی آنکه این ترک خویشت و اسقاط تدبیر که شرط راه بندگی است و تقرب به رحمت

و شود عظمت و بسیت بارگاه کربلای الهی تعالی نشانه باشد و این مقام عارفان است
 بجهت غلبه قهرمان جمیعت سلطان عزت و ممتنانند و دوسر بالا کرد بر مثال مقرران مالک
 و سلاطین در بارگاه سلطوت و سلطنت که گوش همیش برقراران ایشان نهاده باشند
 دولت از گفتگو و سوال و طلب بسته دارند و قصد و بهمت جز بر امتثال امر و اطاعت حکم گویان
 دوم مقام مومنان از ارباب یقین است که نظر حسن ظن بمولی کریم تعالی و تقدیر صفات
 ربوبیت معنی عز و علا داشته و طاعت و کرم او را وکیل حال خود ساخته تمامه کارهای خود را
 بطلب و اختیار روی بجهان گذاشته فارغ البالی و مرفقه الحال بر بستر فراخ و سست است
 افتاده اند یعنی آن خدا نیکی بی سابقه طلب و سوال چندین ابواب نعمت بر روی مراد
 است او و فزاین جمیعت شمار وقت ماکروه است آخر حادث کرم و امتنان و صفت عجب
 و احسان باز نخواهد داشت و آن داد و را باز نخواهد ستاند و اگر چه نظر بر قدرت و
 بی نیازی درگاه البسیت و لا ابالی بارگاه عزت که قوتی الملک من تشار و تفرج الملک
 من تشار و صفت ادست خوئی و هراسه نیز راه یابد ولیکن این حسن ظن لازم حال
 ایشان شده بحکم انا عند ظن عبدي بی ناز بیم تغییر و زوال محفوظ و مأمون میدارند
 مرتبه در ترک تدبیر دفع تردد و پریشانی و التزام صبر و سکون مشاهد و مجز و نایاب
 است که چون دریافتند و دیدند که هر چه شد نیست میشود از امور حوادث و هر و احکام
 که جای گیر نیست و از قبول کردن آن و تن در دادن بدان چاره و گزیر نه
 از صبر و سکون بچاره ندیدند و از کومی ثبات و استقامت آواره نگشتند که فائده نداشت
 و در حصول این مرتبه تبحر عقل صافی کافیت و کمال معرفت و مرید اعیان ایمانی
 شرط نه بر هر قدر بر ترک تصرف و تدبیر لازم حال عبودیت کند و شرط راه بندگی افتاد
 است چنانکه بنده و مجز افکندی در دست ناید و خواجه مایندگی و وصل اینجا نکند است
 تنبیه بر آن ضروری و علم بدان وجیب تا تو هم ننگند و گمان نه برند که چون ترک تدبیر

و احتیاج شرط را و آمد پس باید که التزام وظایف عبادات و سعی و طلب بقدر جهد و وسع
طریق طاعات و عبرات نیز متانی طریق مندگی و عبودیت باشد چه این نیز و فعل تدبیر
و احتیاج است که در سرگز استقامت آن نماید است پس باید که در هیچ کارهای این دنیا و آخرت
نشینند و بر او سعی و طلب بقدر جهد و وسع طاعت نماید که این است که آنچه را از آن سر
کرد و اندک تدبیر و احتیاجی است که از آن پیش خود برای نفس خود مرا بگیریم و الا این تدبیر
و احتیاجات که شایع قاعی و نقد من طاعت و رافت خود بهای بندگان خود و پرست
و مصالح دین و دنیا ایشان را بدان منوط ساخته است منکبتان و کوشش کردن
در آن متانی طریق عبودیت و مندگی نیست بندگی خود همین است که هر چه فرماید آن کنی
و تدبیری که ساخته است در وی برادر کرده است و بی آن روی و اندک پیش خود تدبیری
و حیل بر نه انگیزد و سر است و دیگر نه روی و در وی دیگر نیندیشی بجز در احتیاجی بناید
و در و الا احتیاجی که موافق خواست شایع است آن نه خواست بنده است او خواست کند
این را بخوابد اینجا اقلیت بنده را آن باید خواست که او خواست آن کند بنده
بناستد و ما مورد محکوم بود و هرگاه که بنده چنان باشد که اگر موسی بفرماید خواه بخوابد و اگر
اگر بفرماید خواه برادر کن که بکن بکن در اگر نهی کند که بکن بکن بقیقت بکن در نهی بکن
رسیده باشد اینجا خواست ناخواست است و ناخواست عین خواست سختی مشهور است
که چون سلطان العاقص بایزید بطحایی را قدس سره فرمان شد که چه خواهی گفت آن خواجه که
سبحان الله هم اینجا میگفت که چون بایزید خواست که هیچ نخواهد این خواست ناخواست است چه خواست
حقیقت ناخواست است که هیچ نخواهد خواست و ناخواست است سبحان الله عطا الله
اسکندری در کتاب التتویر فی اسقاط التدبیر گوید که این احترامی که سلطان العاقص
سبحان الله است که معرفت ندارد در زیر که خواست بایزید بطحایی این ناخواست را از آن
است که ملکی تعالی از وی نخواهد که نخواهد که محو باشد پس این خواست و ناخواست خواست

وی نباشد این خواست در حقیقت خواست مولى است تعالی چون وی الخالى از وی است
که ناخواست را نخواهد بود البته این ناخواست باید خواست خواست ناخواست چه باشد
اگر خواست خواست کند نیز باید خواست پس گویا مولى تعالی از بندگان خود میخواهد که
ایشان را از پیش خود خواستی نباشد و تدبیری نبود خواست ایشان همان باشد که خواست
و تدبیر همان که من کرده ام و من خواسته ام و ساخته ام برای ایشان از تدبیرات و ترتیبات
آنچه میباید متعین و وضع کرده ام شریع و احکام و تعین نموده ام و طایف طاقا و عباد
که اگر بدان عمل کنند و استقامت در بندگی و عبادت دنیا و آخرت برسند پس ایشان را
باید که از تدبیرات و اختیارات نفس خود خارج نشینند و تدبیر من که میدرد کار ایشان و
فاتا و مهربان ترم بر ایشان از ایشان گفتا کنند و از پیش خود تدبیری بر نه انگیزند و بعضی
گویند که این سخن از سلطان یازیده را بهر حال است که هنوز از تنگنای خواست و حیطه
آنند و بنام بر نیامده است و خواستی و در دانا خواست می نیست که او را خواستی نباشد و مطلق
از خواست بر خیزد و این خواست بنا خواست مبدل گردد و آنه وی ای مقام دارد تا حاصل
گردد این توضیحی است که برای خصوص قول سلطان یازید گنجایش دارد و لیکن با قطع نظر
از آن فاعله عام و ضابطه کلیه درین باب همان است که ممنوع خواستی و تدبیری است که
از پیش خود بر نفس خود بکند اما تدبیرات شرح و اختیارات وی خواست آن منافی محسوب
نموده و اگر خواستی بود ازین رو بود که خدا می تعالی این خواست از وی میخواهد و حقیقت
خواست که وی نبود و منافی شرط عبودیت نیست قطب الوقت شیخ ابوالحسن شاذلی قدس
میفرماید و کل مختارات الشرح و ترتیباته لیس ملک منتهی اما چون تدبیر الله کافیه است
یعنی ترتیباتی که شرح نهاده و اختیاراتی که وی تعالی کرده سبب نرا در آن جاد و خلقت
آن تدبیر است که پروردگار تعالی و تقدس برای تو کرده آنرا است و اطاعت کن فرمان
باین ترتیب و حکم که بنای کارخانه شریع و احکام و حفظ و مرتبه بود

در ولایت سزاقت و این محل فخر ربانی و علم لدنی است و هر که در این جبین جهاد کند مایه سزاقت
و در راه فرقه جنت پید و عظمه بود و خیر چ ازین محل و حجب بیرون و قانون از ماده سزاقت
و در قریح و در جادهی صلاحیت و دعوت است گرد و درین محل تمام تدبیرات و ترتیبات و اوضاع
و احکام دین و دنیا نایب ماند و کسباب و آلات که حاصل حکیم تبارک و تعالی است که گمان
برای ان نظام مصالح و درجهائی و وصول بکمال است و هر که از آنست که در جایت کمال علی علی
خلق فرستاده از تعلیل و ابطال محفوظ و مستحکم گرد و پس بنده و باید که خدمت و اداء و
و سعی و طاعت چند در اقامت و طاعت طاعات و رعایت حدود و سرحدات بجای آورد و کس
را راه راست گرد و در راه است و در راه منزل پس با وصل چون پای عمل و خیر است و
تدبیر است و در جاده که هر چه کند چه ساکنین و فقرا و در طوک و احوال و آن گرد و در وقت
تدبیر و فخر و افتخار الهی و امر و نهی شریعت آید بتمام قرب و رضا و شهنوای پیروز و گمان
و کمال الحسن و ترک مال و یشال و جاده و جلال و بیرون آمدن از دانه کسبایان است
فقر و فقر و حاجت بخت و اگر فقیر است اداء از صابران و در پسند و اگر غنی است از شاکران
شمارند فقیر صابر و غنی شاکر هر دو از بار یافتگان حضرت و مقبولان درگاه قرب و عزت است
و در وقت فقر صابر که بر قدم خود و مبتدی ثابت و در راه بندگی طاعت مستقیم است و فقر
و در جاده غنی شاکر که در طاعت شکر گذاری نعمتهای بازی بجا آورد و بر فرموده شریعت
سود و آنچه او داده اند از نعمت در رضیات حق صرف کند ضایعتر و جمعی گویند و فقر است
برست فقر شکر گوید جسم در روح خود را در راه خدمت و محبت مل نماید و فقر در راه
راه بر جز مورد حق و حق و تسامح شریعت کردن و او امر و نهی دین و ملت بجا آورد و در وقت
چه غنی چه فقیر اگر فقیر بجا ده به تقاضا نرود و بر جاده طاعت مستقیم و شکر نشیند و کلام
ماند و در جاده سواد الوجه فی الدارین سیاهی طالع می گردد و اگر غنی قدر نعمت خود را بداند
و نیکو و خوش و سرفراز و در فقر و فقر و شکر و شکر است و نیکو و خوش و سرفراز و در فقر

قبل گردند و با عدل من ذلک اگر توفیق رسی حال می شود و در سلوک طریق طلب حقا
موتی بسیاری و شکر گذاری نعمت پای بهمت استوار دارد و سعادت نشانی فایز آید و
ملوک دنیا و آخرت گردد و ازین لفظ سخن آن بزرگ یاد آید که گفته است تمام آسمان از
چهار قسم بیرون نروند ملوک دنیا و آخرت و فقرای دنیا و آخرت و ملوک دنیا و فقرای
آخرت و فقرای دنیا و ملوک آخرت ملوک دنیا و آخرت آنانند که همچنان که درین جهان
داد و پیش می گیران و فرمان دهم و حکم دانی دادند و آنچه بآن نیز خبره از باقیات عطا
و بخشی از سه باب خیرات و سعادت با خود بردند و بجز از احوال فضل الهی بهیم بهشت و
ملک عبادانی تا ابد الا با و محفوظ و مسرور گشتند و فقرای دنیا و ملوک آخرت آنانند که اگر چه
به نعمات این جهانی و نعمای شهوات فانی مستغرق و محفوظ نیامدند بجزای صبر و عبادانی که
در دنیا کردند و بهر ارباب سعادت و برکات ملک جادید مخصوص ممتاز شدند و در آخرت
نیز بقیاس مذکور تصور توان نمود ما ندانیم که داخل کدام ازین اقسام خواهیم بود این دو قسم
مذکور شد درجات و مراتب بسیار دارد و در هر مرتبه از مراتب که داخل ششمین مرتبه است
تا عاقبت کلاجهت سه حکم مستوری هستی همه بر عاقبت است و کس ندانست که آخر
بجعالیت گذرد و حاصل سخن دراز آمد و دائره وسیع فستاد اما باید دریافت که حاصل
آن چیست حاصل آن آمد که دعا و سوال خواست و تدبیر از بنده بوجهی حق و ثابت و محمود
و نفی و بطلان و مذمت آن بوجهی دیگر است نفی از آن جهت است که عنوان غایت آن
تسبیح ادب عبودیت و منافی شهو و سطوت و عزت و ربوبیت است و ثبوت باین جهت
از بنده ماسود است بدعا کردن و لطف و توفیق از حق در خواستن و تدبیرات و ترتیبات
ملیم خیر که برای صلاح حال و وصول ابد در کمال وضع کرده و بدان تکلیف نموده است
فانست نمودن و مطلق آنرا نفی کردن عجز و تعلیل کشند و اثبات آن علی الاطلاق و تقدیر
عجز را از هر دو طریق جامع توسط است که از حقیقتی اثبات نمایند و از

حیثیت دیگر یعنی گشتند و بسوگ از بطریق و حفظ این قاعده تمامه و اضلاع و حکام
 و حساب و تدبیرات عالم هم مثبت بود و هم منفی و هم محمود و هم مذموم و هر که بهر حیثیت
 نظر نکرد و بر یک وجه بقصد انوار و خطا گردد و از مرتبه جامعیت و جاده انصاف میرون
 افتاد و از بیجاست اکثر اختلافات در اسباب و اقوال بد تفرق و تحریف اهل عالم از اسباب
 پدایت و اتصال متداول و تحقق و بصیرت همه یعنی بر تعدد حیثیات و جهات است
 تعدد حیثیات و جهات مرئی و منظور باید داشت تا قاعده کار ثابت باشد و بهر حیثیت است
 عالم که آتی می هم ثابت است و هم منفی و هم صفت و حصول می نیز بهین طریق بمثل بود
 عالم از حیثیت ذات و باریه خود معدوم و منفی است و باعتبار ظهور صفات حق در وی
 و قیوت ذات قدیم لغافل مراد موجود و ثابت و هست ناست و مدار کار بر حیثیت
 وجود است و وضع شرائع و احکام دیس و ملت و نظام قوانین ملک و دولت و غیر ذلک
 من الاحکام و الامار برین حیثیت است و حصول کمالات وجودی معرفت اسرار الهی و کونی
 برین وجه مترتب یا ده گوئی و از ادوار و سوار حقائق بسیار و مراتب احکام وجود و محروم
 و بی نصیبت از سو مشطانی دیگر می نیست که حقیقت عالم را به هم در خیال گوید و در هر چه
 و هر حکم شک و دوحشا و کلابهای تمام کار را حصول جمیع کمالات بر اعتقاد و یقین
 یقین می باید چون یقین نباشد هیچکار نکشاید و نتیجه نهد و اثر بخار و بهر چه گشتند بر
 بر هر دو و حکم بیار شود اگر یقین بسبب اتصال باطن است و وجود حق نامت و بی شائبه
 و موجب ثبات و استقامت است بر عمل و اعتقاد و سلوک طریق رشاد و استوار
 بی تباکی و سرگردانی مردم در دنیا و دین از شک و بی یقینی است و صاحب شک باید
 و بی ثبات تر از صاحب انکار است اگر چه صاحب انکار از طریق صواب دور تر و در کمال
 حجاب و زرقه تر است و بیکی صاحب شک تر و در پرتان تر و سرگردان تر باشد
 آری در کارخانه ذات الهی صفات و شبنامات نامتناهی در حیرت و شگفتی

نارفتن و نشود و معنی شکست حیرت زیر که حیرت از معرفت خیزد و در دریافت کنه شی
و شک از جهل و نکرت آید و حیرت در حضور بود و شک در غیبت است چنانچه یکی در نظر
محبوب حیران است و جمال نکمال او را بی حجاب دیده محبت می نگرد و لیکن بکنه نکمال می
نمی رسد و او را آن نمی تواند کرد و این حال از نشاهد و محبوب و او را که نکمال نمی بیند
حسن جمال پیدا آید و بزرگ وجه حسنا اذ اما در نظر او هر چند نظر میکند حسن جلوه
دیگر میکند و در فقه دیگر در نظری آرد و کثرت دیگر میکند و غمزه دیگر می زند و ذوق دیگر می
بخلات شک که وی در وجود محبوب و صفات نکمال او را نکمال نمی شکست و در وجود
هر ساعت در ترمی افتد و محبوب تر میگرد و قلم حیرت مرکب از علم و جهل است اما علم
ست و جهل در کنه و هر دو ثابت است و شک تردد و تذبذب است و علم و جهل مطلق
علم دارد و نه جهل بیان این و آن پریشان و آواره میگرد و بحیثیت است و در معنی شک
و حیرت گفته اند که گفت حیرت دو قسم است حیرت محمود و حیرت مذموم حیرت مذموم را راجع
و اعلی معنی شک داشت این سخن درست است و لیکن حقیقت حال جهان است که من
گفتم به اسی خوش آندم که تو در جلوه و ناز آئی و من چشم بر روی خوشت دوخته
چیران بشم و حیل یکبار از آن مداخل که یقین در اینجا درست و ثابت باید حقا و
جدا عمل میاد و اسن کردار است که در زشت بود یا نیک هر کس هر چه کند جزای آن در دنیا
و آخرت بیا به فایده آنکه در دنیا لازم نیست محل جزا و ظهور حقا و محال آنکه آن
بخواهد که در آخرت مست که حتما مقضیاد آن موطن ظاهر شدنی است در دنیا باشد
و هم نباشد و استیلا و احوال را در پیچ راه هست که فرموده است در چشم من حیرت
و دنیا دار ابتلا و محل غنه و بلاست و اصابت مصایب و مکر و مات آن مخصوص بظلم
و دیگر در آن نبود گاهی نیکان در است و فقران را نیز برسد و بار تعالی برادران
حکمتها در است و لطیفای نهایی و بهترین جزا که در دنیا صادر قلان راه و مقبولان گناه

در بیان این که
چرا در این باب
بسیار از کلمات
و عبارات
استفاده شده
است

بپند میرد توفیق عمل و انطباق طلب هر قدر صدق و یقین است که بدان جد و قوت
بر مجاهد زیادت و بهمت برسی و طلب قوی و آتیس شوق و محبت نیز تر گردد و بجز و فطرت
در احوال اعمال بیان امکان است نظری و کار گردان این معامله درین باب شاید بحال
که کثرت عمل غنوت مجاهده باز داید توفیق تاجه مرتبه رسانیم و اندک مشکلی باشد که در کثرت
سازگار درن یا جزوی از کتاب الله خواندن بر طبیعت و قوت دمی دشوار باشد و عمل
و اعتقاد هزار رکعت و نیم قرآن بلکه بیش از آن آسان گردد اینهمه جزای عمل نیست صدق
نیت است و این مزید توفیق و کثرت عمل که جز از اهل بیت در دنیا در حقیقت امتداد و توفیق
و تکمیل جزای آخرت است لان الاجر علی قیدی عمل اعتقاد و یقین بخیرای عمل ایمان
باید و اعتقاد و شریعت و گردیدن بقول خدا در عمل خدا در استقامت و اعتقاد و عمل
که مجرب معاون بدان خبر داده است و اگر فرض کنیم که ایمان سست افتاده و
یقین ضعیف است که عمل کند به آنچه ایمان آورد و به شک و یقین کثرت عمل قوی نخواهد
ایمان و ادراجه افوار عمل و ایمان متلازم و متعاضد است یعنی هر یک را لازم دیگر نیست که بر
نور انیت هر یکی بر دیگری می افتد عمل با ایمان قوت یزد و ایمان بعمل دهر و معاون
و هم یکدیگر بشنود عمل با معرفت بر قوت ایمان در یقین نباید داشت و بهر قدر از ایمان
که حاصل است اگر چه قلیلی باشد در عمل باید کوشید که ازین عمل حالتی و نورانی می
دل پیدا خواهد شد که ایمان بدان قوی خواهد پذیرفت و این قوت ایمان باز قوت در
عمل آورد و این عمل باز ایمان را قوت بخشد و همچنین تا میبرد و ایمان و عمل همه در یک
باشند و متلازم و معاون یکدیگر گیرند آنکه گوید چون یقین حاصل شد و ایمان درست گردد
به سبب محبت بدست آمد دیگر احتیاج بعمل نماند و تکلیف بر نخواهد است و اگر او را عمل شد
عمل او بهین تفکر و معرفت خواهد بود و کمال باطن است و عمل او ارج خطا میکند و راه نجات
میرود و خلاف تحریر و حکم واقع و مخالف نص قرآن میگوید که میفرماید که شش طین است و در

قدیم الی ذکر امد قرار داد اهل طریقت است که هر چند محبت بیشتر اتباع بیشتر در هر چند ایمان
کاملتر عمل قوی تر و افرتر روزی نزد سید الطائفة جنید بغدادی قدس سره یک
معرفتی گفت که از آن بوی اسقاط عمل آمد فرمود نزد من این سخن از نزدی کردن و
زنا کردن بدتر است و هرگز نشاند که عارف ترک عمل کند حاشا بالاتر از احوال انبیا
صلوات الله وسلامه علیهم در ایمان و محبت الهی که خواهد بود و با وجود آن تقبیل شد
که ایشان در طاعت و عبادت می کشند چکرس اگر در حیم آن حال مجال عبور نبود
قرب قاپ قوسین او ادائی علیه افضل الصلوات و اکملها چندان در نماز شب استاد
که پایگاه نازنین وی بیامسید چون او را صلی الله علیه وسلم ایصال باشد از دیگران
چه گویند قام رسول الله صلی الله علیه وسلم فی الصلوة اللیل حتی تدرجت قدیاه الحدیث
و آنکه گویند که فعل انبیا برای تشریح است تا دیگران را بنمایند و بیاموزند و بگویند چنانکه
برای آنست که دیگران به پیوند و اتباع کنند پس اگر این دیگران را تفریح نکند و درین
نیارند فائده تشریح چنانکه پس لازم آمد عمل بتابع رسول الله صلی الله علیه وسلم
و نیز کمال مراتب درجات بسیار و بی نهایت است و کدام مرتبه را اعتبار میکنند گویند این
سخن که میگوید که چون ایمان درست گردید و کمال رسید احتیاج به عمل ندارد ایمان خود
به عمل کمال می پذیرد این سخن نامضبوط و نامربوط است لا والله این سخن ملاحظه است
آنرا گوش نباید کرد لغو باشد من الکفر و الاکحاد و فم در اصل وجود ایمان و مفهوم آن عمل
است که ما خود نیست ایمان چنانکه اولی ناقص و چنانکه کامل تمام گردد و آنکه آمد است
که لا ایمان لایزید و لا ینقص مشار بهین است که عمل در اصل در حقیقت ایمان نیست
در حقیقت ادیکی است که آنرا تصدیق قلبی گویند و اقرار کردن بزبان از برای اجرا
احکام است در دنیا و عمل کردن بخواج از برای تکمیل و تقسیم اوست تا درون و بیرون را
در گیرد پس ایمان زیادت و نقصان نرود و لیکن کمال نقصان موصوف بود و یا

در عدد و زوات نمی بود و کمال در صفات باشد چنانچه یکس کلمه از ده کس یکس صفت
در هزار کس بود بهترین تصدیق و یقین یکی کلمه از یقین دیگری باشد در صفات و
انتایج و ثمرات بر اندازد تفاوت قلوب در قوت و قوت انیت متلاولی باشد مثل آنچه
بر روشن و تابان و ولی و غیر مثل ماه و ستاره و شمع و امثال آن تفاوت تصدیقات
بر همین قیاس خواهد بود و این معنی هر کس است احتیاج بشرح و بیان ندارد و کمال
تفاوت در ایماها بقوت و ضعف و کمال نقصان ثابت است و قوت و کمال آن
چهل است و ضعف و نقصان تبرک عمل سه کار کن کار بگذارد از گشتار و کاذب
را و کار و ار و کار و الدنیا من روعة الآخرة هر چه کاری بدوی است از عذاب
و پنهان خوش است ای مولوی و نرسید و پنهان چه باشد هر چه کاری بدوی +
و اصل در اعتقاد نامه سلمانی نوشته اند که بنده باری تعالی محصیت که فرنگ بدوی
کافر نیاید خواند اگر اعتقاد سلمانی بر جااست و مادام که این اعتقاد بر جااست و
محصیت می ماند و حرام را حرام می شمارد و در میان راه خوف در جا می رود که محصیت
و اگر حرام را حلال داند و یا محصیت را سبک بگذارد و کافر گردد و مومن مایه و ایم
در دنیا نماند اگر قادر مختار خواهد چه بگوید او را در شبهه عذاب که اخته و از آلائش
و کدورت محصیت پاک گردانیده باز پر بهشت و آرد و اگر خواهد بی سالبه این بگوید
بعقد و مغفرت خود یا شفاعت و در خواست محصیت خود صلی الله علیه و سلم از محبت
محصیت شفا بخشد هم از اول محبت بفرستند و بنزدان و در خ سیاست تقوی
دی تدالی بر همه چیز قادر است و علی الاطلاق حاکم تغییر لحن و عیب من ایشان
صفت اوست و عقیل الله یاشار و حکیم مایه ایشان او هسته خدائی و خداوندی است
هر چه خواهد بکند و هر که خواهد بخشد و هر که خواهد بگیرد و محکوم را بر وی حکم نیست و در حضرت
کبریا ای ادنی و بی مجال تعلق و سوال نه و امر و نهی که فرماید و حق حیت در حق

و حدیثی که کرده صدق و در وعده وی قطعاً خلاف نبود و در حدیثی نیز چنین است و
 با وجود آن اگر مقتضای عفو و کرم در گذرد و دیگر وی سرود امید شفاعت سید کائنات
 صلی الله علیه و سلم گنا هر گنا را از برای عفو گناه و نیکو کاران را برای رفع درجات و ابله
 و در حق بیچارگان و در ماندگان که غیر فضل و کرم او پشت پناهی ندارند میفرماید حقاً
 لا اهل الکبر من منی و غرود اگر من اهل بیت و قرابت خود را شفاعت نکم و دیگر اگر کم
 و نیز آمده است که پروردگار لعنای حرام گردانید آتش دوزخ را بر خاطر و ذریه می
 عجیب آنکه جای دیگر میفرماید ای بنی هاشم بگذارید و بر بانیان نفسهای خود را از آتش
 دوزخ من پاک کنید شما را از حد اب خدا چیزی را و این و امثال این بجهت بی نیایی
 و لا اله الا الله در گاه کبریاست که کسی در اینجا مجال سوال و امکان اعتراض نبود و آنچه بالا
 رفت مقتضای کرم و وعده لطف و عنایت است و گفته اند که خواص بر مقتضای عفو کرم
 و بشارت لطف در مقام امن اند ولی خوف لا اله الا الله و عنای ذاتی حق حال ایشان شد و
 از اینجا است که تمامه مقربان و مخلصان حضرت عزت در میان دایمی خوف و رجاء و است
 و بیست حائر و دایر ماند و سر نمی توانند برداشت و هر چه چیز دل نمی توانند نهاد و بسیار
 کان گذا و صرا که افریاد میزنند و عدم را بر وجود دوست میدارند و آن روی عدم
 که هرگز روی وجود نمی بینند می برند و با جمله هر چه هست ایمان است غم ایمان باید خورد
 باقی غم نیست ایمان دانی چیست لا اله الا الله محمد الرسول الله بصدری دل اعتقاد
 گردون و بی شک استبداد آن گردیدن بلکه همین محمد رسول الله است اگر چه جزو
 اول عظمت و بزرگتر است ولیکن جزو ثانی شامل تر و جامع تر است چه اعتقاد
 رسالت محمد صلی الله علیه و سلم کردن و گردیدن بر هر چه وی آورده و بضرورت
 یقین معلوم شد که وی آورده اقدم و اسبق از همه در اینجا اعتقاد و ابراهیم صلی الله
 علیه و سلم بود اگر چه اعتقاد ابراهیم است و صفات او که یکی از ان رسال علیست ذات

او دست از برای هدایت مخلوق نیز مستلزم اعتقاد در سالت است اما اولی ظاهر تر و صریح تر
از این است و منطوق کلام است اگر یکصد سال لا اله الا الله گوید تا یکبار نگوید محمد
رسول الله بحکم شرح مسلمان نگوید یعنی میگوید من خود را و برادر گار همه ستادام در
اعتقاد و گردیدن بن چه سخن است و چه مجال توقف و آنرا که من برگزینم و برافزایم
برای ایمان آنرا بدو برگزید که امتحان بندگی و صدق عبودیت درین است برقی که
امر ملایکه لجه و آدم یعنی مرا که می پرستید و تسبیح و تقدیس میکنید من خود پروردگار
شمام و سزاوار آنم امتحان بندگی شما در آن است که هر یک از خاک یا سازم و چنین
روح خود را در آن بدم و او را بر شما گزینم و اگر کشم تا هر چند بر خاک مذلت نیست
و او را سجده کنید تا پیدا شود که بنده کیمیت و بندگی چیست مسجده مسجده که گفته
کرد آخر زمان که وجود در شد کامل تا دور که یاب است شتغال بصلوة و بر سر سجده است
علیه افضل الصلوات و افضل التحیات با شغولی ذکر موصول و مقرب است بی احتیاج
توسل بر سر سجده بعضی گفته اند که سالک از حیثیت توسل و مقرب با شغالی بصلوة
اولی و اقرب بود اگر چه ذکر الهی علی و اعظم است و گفته اند که برای روشنی راه هدایت
و تقابل حمت بالاتر از شغالی بصلوة بر بنی صله الله علیه و سلم چیزی نیست بعد از
فراغین عبادت هیچ عبادتی بالاتر از آن نیست مبرای هر شکل و شواری و تمام
عاجات دینی و دنیاوی مثل می نیست و نبود و وصل لبطه و تطهیر این سخن بسیار
افتاد و تحقیقت بارتبهت این جریمه بر سر وقت طغیان این خض باره است که آنرا
نامند و از دست تصرف و اختیار کاتب بیرون است و هرگز بر آیه سکون و سلاست
همواره واریده نتواند رفت و پیچش و خروش و م نتواند زود همیشه از وی در شکایت
و بارانند که در هم که او را رفیق حال خود بگیرم و راز دل مایه در میان نهانم و
همزبانی کنم اما چه کنم که از صحبت وی جبر نتوانم کرد و در گویم سلام است شست

که شکرش سوسن نامزدیم شیرین سخن هست الحمد لله که عصمت ذاتی و حفظ خداوندی
لازم حال اوست و با وجود که چندین منطبق و کمالات و پر سخن و دراز نفس است هرگز
خست و بی پروا و بر زبان وی نرود و از شایع عام امر و نهی بیرون نیفتد و بایست
و می درین راه و لغز و دوازده شریعت مغرأ بار ملاست نکشد و یکم سیاست ندارد و هر چه
گوید شرح و بیان کتاب مبین کند و داد الدین بنیضیحه دهد و الله علم ناسال الله سلوک
طریق البصائر و الرشاد فی البصائر و الحادیه و لی التوفیق و الهادی الی سوار بطریق
و صلی الله علیه و آله علی السید الانام الداعی الی طریق الحق و یقین محمد و آله و صحابه اجمعین
اجمعین هدایة طریق الحق و یقین علوم الدین :

المسالة التاسعة والعشرون تحقیق الیاس عن قبول ایمان ابی
لاله الامام محمد رسول الله

اللهم ارنا الحق حقا و امرنا قبا ابتاعه بدارک علماء ملت و الله دین و شریعت برانند که
ایمان الیاس غیر مقبول بایست در لغت بمعنی شدت و عذاب آید و مراد اینجا سکر است
موت و معائنۀ احوال آخرت است که در وقت حضور موت روی نماید و در بعضی اخبار
آمده است که هر یک از مومن و کافر در وقت موت جایی خود را می جید مومن در بهشت
و کافر در دوزخ پس چون کافر در خیالت ایمان آورد این ایمان معتبر نباشد چه ایمان یابد
که بغیب بود و با اختیار نبوده و قصد اعتقاد الی الهی طاعت و فرمان برداری می توانی
باشد و ایمان در خیالت ایمان بغیب نبود و ضروری باشد چنانکه روز قیامت تمامه
کافران فریاد بر آرند که ربنا ابصرنا و سمعنا فارحنا نعمل صالحا انما موقنون خداوند
دید ما بینا شد و گوش ما شنوا گشت و یقین کنیم که آنچه بغیر این تو خبر داد و بودند
و کتاب تو باین ماطون بود حق است ما را دنیا باز بفرست تا ایمان آریم و عمل صالح کنیم
و مستحق ثواب شویم این ایمان و اقرار و اعتراف بحق در این وقت فایده ندارد و در حدیث

الحق هو الله و لا اله الا هو

آمده که ان الله يقبل توبته العبد المغير غفر غفره و كذا يستلزم ان حالات موت و شدت
سکرات و رسیدن جان و حلقوم و در قرآن مجید میفرماید فلم یکن یغفرهم ایانهم لما رآوا
بأسنا یعنی ایمان و در هنگام دیدن باس و عذاب الهی ففتح مکنه و جای دیگر میفرماید
ولم یست التوبة للذین اهلون استیانت حتی اذا حضر احدکم الموت قال انی تبت الاله
و شاید که استدلال باین آیت صحیح تر و صریح تر از حدیث احتمال دارد که مراد بر وقت
در آیت سابقه مشاهده علامات قیامت و طلوع الشمس من مغرب باشد چنانچه بعضی مفسران
این کریم را بدان تفسیر کرده اند و این آیت اخیر که ما بر خواندیم بصریح مذکور است
بعد از قبول توبه و ایمان در وقت حضور موت کما لا یخفی و بدانکه از دلیل در خصوص
که ذکر کردیم ظاهر شد که توبه از مسکن نیز در حالت باس مقبول نباشد و در اینجا بعضی
علماء در خلافی هستند ولیکن ایمان باس و توبه از کفر با اتفاق و اجماع مقبول نیست
اکنون لازم آمد که باجماع است ایمان فرعون که در وقت ادراک عرق آمد و مقبول
نباشد چه زمان ادراک عرق و دریافت این حالت زمان باس باس از حیات
و وقت منظر است نه محل اختیار و همین است اختیار و مستحق تمامه علمای مجتهدین
و مشایخ معتدیان است و از چنانچه ایشان خلائی در ان ظاهر نیست و لهذا وی
در زبان شرح و عرف اسلام همه جا مذموم و مقبوح و ضرب المثل کفر و ستمکاری میگویند
آمده و چندین آیات قرآنی ظاهر باینکه نفس و تکفیر و تقبیح و سوء حال و دفاعت سید
و مال و دست چنانکه فرموده فاختذوا صد کلل الاخرة والا اولی و سیزده فحطه
فرعون الرسول فاختذناه اخذاً و بیلا و جای دیگر میفرماید و ستمکاری و وجود
الارض بغير الحق و کلموا انهم السینا لا یرجون ستمکاری که در فرعون و لشکر او
در زمین بناحق و گمان بر داد و لشکر او که نال و ناله است ایشان باینکه قبا
از ایشان شدیدی میخواند بود چنانچه حال کافران و مشکرات است فاختذناه

و جنود و غنایان هم فی الیم پس لغیر و عذاب گرفتیم ما را اول شکر اورا و انداختیم و غرق کردیم
شان در دریا و نظر کیف کان عاقبت الطالمین پس همین که عاقبت کار طالمین
و شکبران و کافران که با خدا و پیغمبر خدا تکبر کردند و بجزای آن در دنیا و آخرت گرفتار
آمدند در سوا شدند چگونه است و جنان هم انبیه بدعون الی النار و گردانیدیم بکشتن
یعنی فرعون را و جنود او را اما ان و پیشوایان گمرازان و کافران و دوزخیان که
دیگر ان را بکفر و معاصی و آتش دوزخ دعوت گشتند و یوم القیمه لاینصرون و در
روز قیامت یاری و نصرت داده نشود ایشان را و مریض کرده نشود عذاب ایشان
بلکه محذول و مردود و ابدی العذاب بشند و اتبعنا هم فی هذه الدنیا کفنه در دنیا
بر روی و جنود وی لعنت کردیم و یوم القیمه هم من المقبوحین و در روز آخرت او و جنود او
از مذمومان و مقبوحان و مردودان بشند حالش اخیست که دیدی و هوشش آنکه
شنیدی دیگر با بیان رفتن از کجاست حسن عاقبت کدام اگر وی مسلمان ظاهر
و مظهر از دنیا رفته باشد هرگز او را انجین یاد نکردندی اگر اوصاف دیگر از علوه
اسراف و ظلم و سنگباری ابر احوال گذشته که در حالت حیات داشت حمل گشتند
صورتی دارد اما اینجا میفرماید و یوم القیمه هم من المقبوحین و هیچ ذی القرب
در عربیت نپسندد که این صما میرد کنایات را درین آیت مخصوص بخود دارند
با وجود آنکه هر روز که او را بشند صریحا و قصدا و با جمله هرگز معقول نیفتد که دمی نزد
خدا مسلمان پاک و مومن صادق باشد و هیچ جامع او نگویا و بیان حسن خلعت
خیریت عاقبت او نکند و خبر ندید که ما را نموده بود که در مدت عمر کفر و طغیان و زندقه
و در آخر فضل و رحمت ما و استگیری حال می کرد و بسلامت رفت بلکه همه جایست
و خلاست او که بدو قشع و قشع می نماید و می رسد بصفه ایمان و عمو ان
اسلام مذکور نشد و الا درین آیه که میفرماید حتی اذا ذکر الفرق قال امنتم انه

اولا که از لایحه می است بر جزای سر اسیریل و نام من المسلمین سابق و سابق این است که چگونگی است ظاهر ادای سخن در نیست که آن ظالم تمام عمر خود بکبر و اسراف و غلو و کفر و طغیان و زندقه و موسی و اودون علیه السلام در حق وی و قوم وی مایه پلای و عذاب الهی کردند تا دم آخر که از حیات یابوس شد و مشا هده عذاب الهی کرد و در راه اسلام داد و فرمان شد که اکنون اظهار ایمان و اسلام چه فائده کند که عیان اخینک از دست رفت و چاره نماند آن همه کفر و فساد تو کجا رفت و کبر و طغیان تو چه شد امروز تو را دنیا خنجر می رسد و این هم مرده تر از نیک یار آری که و تمام شد و حاجی عبرت عالمیان است تا بداند و عبرت گیرند که عاقبت کفر و طغیان و کبر و باغداد و سولج و نصیحت و رسوایی است در دنیا و آخرت چنانکه فرمود فاخذوا اسد نخل الآخرة والاولی من فی ذلک عبرة لمن یحیثی و آنکه فرموده فرعون گفت مین لی هوک انک تقفوه الایة مجر و طعن حسابان بود و پروردگار تعالی در وی آن بود که موسی علیه السلام باین گمان حساب از دست آن ظالم خلاص گرد و ویران گشت و چون آنکه طفلان بگیرد باین حسد و فریب بود و از آسیب رصی الله عنهما دست خلاص موسی علیه السلام از دست آن ظالم باطل و اولی حق تعالی آسیب ابر عاقبت حال موسی علیه السلام بقدر است یا الهام عاقبت حال عاقبت کار انقطاع وی خود نیست که فرمود فالتفتک ال فرعون لیکن آن عدو و حونا خا هر آنست که مراد حقیقت عدوت بود که در نفس الامر و عاقبت باشد و هیچ پیغمبری با مسلمانان دشمن نبود اگر گویند مقصود و عدوتی است که در حالت حیات داشت گویم پس قره عین بودن نیز درین حالت تواند بود و عجز مفهم قرآن مینماید نیست و الله علم باقی و قرع فاست و می خور احادیث و اقوال صحابه و تابعین و علماء مشایخ متقدمین و متاخرین بحال خود نیست اگر مفهم قرآن و اشارت احادیث و متقدمان آثار سلطه ایمان و اسلام حسن حالت

وی بودی اینجه مشهور و ضرب المثل کفر و طغیان نشدی روایت است که چون ابو جهم
 لعین در غزوه بدر کشته شد آنحضرت فرموده صلی الله علیه و سلم مات فرعون بنده لا
 اگر فرعون مومن ظاهر و مطهر از عالم رختی تشبیه ابو جهم لعین که با قطع از اهل جهنم
 از باب شقاوت و سوسی خامت است با وی درست نبودی اگر گویند تشبیه با
 عتو و استکبار رومی است که در حالت حیات داشت گوئیم هیچ جا در زبان شریعت
 و عرف دین نیامده است که یکی را بعد از صحت تو به حسن اسلام باعتبار حالت
 سابق که در کفر و عصیان داشت مثل سازند و مشبه به گردانند لان الایمان
 بحسب ما قبله چندین اند و ساسی قریش که مدت عمر در کفر و عداوت آنحضرت صلی
 علیه و سلم بسر بردند و در آخر ایمان آوردند و با ایمان رفتند هرگز در شرح با حقیقت
 حال سابق مذمت و تشبیح ایشان مذکور نشده خصوص دو قرآن مجید با این کثرت
 و شتاهار و تعلیظ و تشبیح که در ماده فرعون واقع شده است هیچ یکی از مشایخ
 طریقت نسبت ایمان و اسلام بفرعون نکرده مگر شیخ محی الدین ابن عربی در کتاب
 فصوص این قول یا مبنی است بر قبول ایمان باین معلوم شد که این خلاف اصحاح
 شنب یا ثانی باین از فرعون و یقین است که حالت او را که عرق حالت باین حلول
 موت است بخلاف مبادی عرق که آنرا او را که عرق خوان گفتن الایمان و فی القاسم
 او را که کف و حقوق عرق در حالت عرق و اتصال آن بوی بود و بعضی از مفسران
 گفته اند که این کلمه در دل خود گفت بعد از عرق شدن و شیخ نیز در فتوحات مکیه است
 تشبیح و تشبیه را در آورده و گفته که در نزاع را در کلمات است بعضیها است من بعضی در
 از در کاف و بی است که برای اهل عتو و استکبار بر رب العزت که آمد و غلظت انوار
 کفر است آفریده اینک مشایخ فرمود فرعون و شایع ایشان را درین کتاب یعنی فصوص
 بر خلاف آن گفته است مبلویند که مقصود ایشان اینجاست که این قرآن است

حقانیان را که العزق قال است الا انهم یحکمون مذموب مذموب معتقد ایشان همان است
که در مقدمات بیان کرده اند و الله اعلم و بر تقدیری که مذموب اعتقاد ایشان ایمان
فرعون بود و یگویی را چگونه عقد قلب بدان صورت بند و با وجود مخالفت تمام علماء
و شایع استیجاب حیرت است غایت کار تغافل از اخصان است و تکلف در توجیه و تطبیق
قول ایشان باین نه آنکه قول ایشان از اشتصادم و معارض اقوال تمام اهل این ملت
دارند و همین از مذموب گیرند و احقاق کنند و از همه جانب چشم پوشند آخر هست
در غیر این نیست اگر در کجای خطائی رود و چه نقصان دارد و چندین ایام مذموب که
معتقد ایمان دین و بتو همان اهل عالم اند چندین جا خطا در اجتهاد کرده اند اگر در یک
مسئله از ایشان نیز خطا رود چه شود هیچ منافعی کمال نیست و اگر تقلید و اتباع است
اهل فتوی و حل عقد است در امثال این ماسود بهتر است و با احتیاط نزو مکتور اگر گویند
ایشان از ارباب کشف و یقین اند و هر چه گفته اند از روی کشف گفته اند و چندین
حقایق و وقایع در محاروف و مواجید از ایشان بظهور آمده که با وجود آن نظری
خطا ارکان ندارد و هر چه شیخ درین کتاب گفته است بی تفاوت و زیاده و نقصان
از حضرت رسالت است صلی الله علیه و سلم این حکایت دیگر است اینجا دم فتول
و الله اعلم بکینه منتهی از کلام حقان و احوال و مواجید ایشان بحال خود است و بجز این
در دلیل شرعی میرود این قدر معلوم است که انسان از سهو و نسیان خالی نبود
چونست خاصه انبیاست آخر شیخ در خطب میگوید پس هیچ آیی بخلا و عذاب برود و نشسته
در حصول ناسی و عذاب نیست حلال آنکه در مواضع متعدد از قرآن آیه است
است در مورد و آمده آمده و فی العذاب هم خالدون و در سوره فرقان فرموده
و یخلف فیهم انا انما کنایه در فیه راجع لعذاب است و در سوره الم نشرل اسجد
در و قوا عذاب الخلد و در سوره زخرف ان المجرمین فی عذاب جهنم خالدون و اگر

۱
انچه ایشان گفته اند همه از روی کشف و یقین است پس در فتوحات حکم بکفر فرعون است کفر
چون معنی دارد و الله اعلم و باجماع نصیحت است که در معتقدات و احکام کفر و ایمان ارسوا
عظم بیرون نباید رفت و تلایع ایمیه مجتهدین باید بود و در آداب و اخلاق تابع مشایخ
چون ظن اعتقاد برین طایفه داشته توجیه و تطبیق اقوال ایشان یا کلام علماء و
مجتهدین باید نمود و الله الموفق و علیهم الصواب و شیخ ابن حجر مکی اثیمی در کتاب تاج
ذکر کرده است که علماء اہم و مجتهدین دین ازین آیت ظلم یک متعینیم ایمانهم لما را و
باستنا اجماع کرده اند بر کفر فرعون و بر تقدیر تنزل شک نیست در انقطاع اجماع
بر آنکه ایمان بالله با عدم ایمان بر رسول می صحیح و معتبر نباشد پس بر تقدیر صحیح
ایمان فرعون بالله نقایس ایمان و می موسی علیه السلام وجود نیافته و درین آیت
بدان تعرض نکرده پس این ایمان و می قطع نکند اگر کافر می هزار بار بگوید ایشهد ان
لا اله الا الله الذی است بر المسلمون مومن نگردد تا گوید و ان محمد الرسول الله
و اگر گویند که سحر و فرعون نیز تعرض بایمان موسی علیه السلام نکرده و با وجود آن
ایمان ایشان مقبول افتاد و جوابش آنست که ممنوع است که سحر به آن تعرض نکرده
هر گاه که گفتند رب العالمین رب موسی و هارون در ضمن اصناف رب موسی و
هارون ایمان موسی نیز وجود یافت بخلاف قول فرعون که گفت الذی امتی است
بنوا اسرائیل با آنکه ایمان سحره ایمان بخدا و معجزه موسی بود و ایمان بمعجزه رسول صلی الله
برسول است پس ایشان صریحا ایمان موسی آورده اند بخلاف فرعون که در کلام و
اصلا ایمان موسی مذکور نشده نه بصریح و نه باشاره بلکه ذکر بنی اسرائیل بن موسی
با وجود آن که رسول و نبوت اشاره میکند با آنکه هنوز موسی کافرست و در مقام
عناد و استکبارست و اگر گویند که از بعضی صوفیه نقل کرده اند که ایمان نزد معاند
عذاب نافع است پس ادعای اجماع بر کفر فرعون جایز نباشد چه عبادت کفر و بی بین

سبب است پس چون در اینجا خلاف است اینجا نیز باشد جوابش علم بر تقدیر محبت است
 این سخن از صوفیه اهل اجتهاد که بر قول ایشان تحویل اعتقاد باشد و مخالفت این
 منع اعتقاد اجماع کند بر ما وارد نشود و در قول بانقیاد اجماع است بر کفر فرعون صریح
 نکند زیرا که میگوئیم که حکم با کفر فرعون نه تنها از جهت عدم اعتبار ایمان یا سست
 بلکه از جهت عدم اعتبار ایمان است باند نقالی بجهت عدم ایمان بر رسول می موسی علیه السلام
 و اگر گویند که این حدیث بجهت ایمان ضرطاری قابل شده و با ایمان فرعون رخصت
 جواب این آنکه این سخن از این عریض مسلم و حقیر نیست و صحت از خطا مخصوص ایمان است
 و آیه قرآن و حدیث صحیح صریح اند در بطلان ایمان یا سست بعد از وجود آیت و در حدیث
 انکسار تیار دل کسی نتوان کرد و تفسیر ایضا از صحابه و تابعین و مجتهدین که بعد از این
 با موافقت حدیث و اجماع کفایت میکند در مقصود و چون ثابت و واضح گشت که این
 یا سست صحیح نیست ثابت شد که ایمان فرعون نیز ثابت نیست با وجود آنکه اگر تسلیم کنیم
 که ایمان یا سست صحیح است عدم صحت ایمان فرعون باقی است از جهت عدم ایمان او
 موسی و مارون دین ترجمه کلام شیخ ابن حجر است در کتاب نزاجر و الله اعلم بالصواب
 و السلام علی سید المرسلین و الصادقین و آلهم با و آتاهم بهر

الرسالة التلثون وجود القناني احدية الذات بالغيبة عن جميع الحيات

لا اله الا الله محمد رسول الله

روزگاری در آمد که علوه محبوب انزل با بندگان مطهرهای نهانی و معالیه سنان
 و کتاب شکست و برهم ریخت بنای کارخانه و جوهر میرود و مسطوت و عزت مجربی
 اقتضای ابتلا و تبحر بکنند خاقد درین سال باز و در کشمکش بزرگ است
 و ظهور قدرت و مسطوت غلبه دیگر دارد و دست تقدیر بپیکان بشارت بر این عالم
 بچینه دیر زمین بکار و خوار می انگذند است که از هیبت فرزند آن ثابت ستن و خجالت

ایستادن و بحال سکون و آرام آمدن تنگ و تیر کشنده و فراهم آمدن حال جمعیت
 بال از محالات عادی شده بار خدا یا آخر اینها عادی و شود و نیند که بصیر صرصر و صرصر غصب
 شان هلاک کنی و استیصال نمائی است مرخومه محمدیه اند فضل رحمت تو کرده و
 با ایشان وعده بکرم و فضل و آسانی رفقه است اینهمه سختی و تنگ گرفتن چشیت
 فی غلظم اینهمه کرشمه های مجبوری است و معاطه محبت و مقدمات تربیت بصورت
 اگر چه سختی رود در معنی همه آسانی است مقصود تعریف و تربیت است یعنی تا به
 و شناسا شوند که قدرتی دیگر و عالمی دیگر است که در اینجا جز عجز و حیرانی و شکست
 و ناتوانی صورت نمیدد و از حلال قوت خود بر آیند و از هسته و صفات آن عاری
 شوند شرح این سخن بسطی طلبید که داده تر ازین بگوئیم بداند که پروردگار نگاه و غفلت
 و در صفت دارد و جلال و جلال و لطف و قهر هر یک نیز ازین آشکارا بود و بهمانی نگاه
 لطف آشکارا کند و نعمت و راحت بخشد و در ضمن آن قهر بهمان سازد و حال عامه
 خلایق این بود لا سیما اهل کفر و عصیان و گاهی قهر آشکارا نماید و بلا محنت
 فرستد و لطیفانهائی در وی پیدا بود غالب حال اهل خصوص طالبان قرب
 دوستی و شناسائی نیست معاطه اینکار خانه همچنین رفقه است دم زدن که جز چنین
 رفقه و چون شده گنج نذر و مطلوب جناب اقدس از بنده گان حکم فاجبیت آن است
 و شناسائی دوست با سواد صفاتی که اوراست شناسائی وی سبب حانه حاصل گردد
 مگر شناسا گردانیدن او پند گان را بخود و شناسا گردانیدن او بخود بسط
 و ربقت آیات و شواهد بود در انفس و آفاق و مقصود اینجا ذکر معرفت نفس است و
 حصول آن به طریق و تامل بود در آنچه بفرستد وی تعالی بر آدمی زاد و از نوازل قدرت
 و ایراد کند از احکام ارادیه و آن دو قسم بود آنچه موافق شهرت و هوای بندگان
 افتد از آن حکم عرف و نظر ظاهر عطا خوانند و آنچه مخالف هوای نفس ایشان بود

منع گویند و در عطا صفیات لطیفه از خود و کریم و فقیر علی احسان و صفت و عطف مشهور
 گردانند و در منع صفیات قهریه از جبر و عزت و کبریا و جلال و استغنا و عظمت و سطوت
 بناید اصل مطلوب که معرفت است در هر دو صورت حاصل است بلکه در صورت قهر
 اتم و اکمل که بقهر ان عزت و عظمت بند و از حیثیه و صفات خود محروم منسلخ گردد و در لطیف
 بخود مشغول و متسرسل آنگاه که شهو و غم و محبت و هی فانی است در هر دو حال یکسان
 است ما شقم بر لطیف و بر قهرین مجید و ای محب من عاشق این هر دو صند اما
 پس باقی فقر و گناه است و هی و قنای بشیریت و ضبط نفس قوی تر بود از درگاه
 این سخن نظری با رجحان فقری افتد و اگر تمام با این جانب رویم این سخن که در وی
 افتادیم از ربط برافتن سخن اینجا است که لطیف یاری عزت باشد گاهی آشکار بود
 و گاهی نهایی و لطیف نهایی چنانکه دانی در طور محبت خالص تر و خلوت حقیقه
 با محبوب نزدیکی بود که وجود دیگران را بوی را نه بود و چه حقیقت لطیف را احتمال
 ندارد و در لطیف ظاهر بر دیگران نیز افتد و در حقیقت از باب لطیف نبودن شاید که
 بود و چون هر چه از محبوب رسد نعمت و عطا است در هر دو صورت یعنی فقر
 و لطیف شکر نعمت واجب بود و چون این مرتبه بالاست و دست بهمت بشیریت
 ازان کوتاه باری کم ازان نبود که صبر کند و خاموش نشیند و دم از سخن نراند و بگوید
 و سی جل جلاله دایم اللطف است بر تمامه مخلوقات نه که گاهی لطف را منقطع بود
 و قهر محض بوجود آید بنیاه بعد اگر قهر محض تنوید گردد یک جانفرد بر زمین بنشیند
 و یک ستاره بر آسمان ندرخشد و یک قطره در دنیا نچوشت و یک برگ بر درخت
 نه لرزد و یک سنگ بیزه بر گوشتها بر پانند و جلوه لطف است که هستی عالم را
 بر پاست اگر چه که شمه قهر در جانب نیستی و بر کردن بنیاد این خلقت است و در نظر
 گاهی قهر نیز سبب بقا و نظام کارخانه حکمت افتد و ماده فساد را از محل صلاح جدا

گرداند و درخت وجود از شاخهای بی بر صلاح بخش تا اثر اراده لطف که بصالح وارد و بطور
رسد باین معنی تمامی کارخانه ربوبیت و عبودیت بر امتزاج لطف و قهرست و هر دو
و لازم و تمامه بندهگان بلکه سایر موجودات را عام و شامل ازینجا گفت آن مرد عارف
که دوزخیان در دوزخ مطوف باشند اگر چه مرحوم شان نتوان گفت یعنی اگر بعد از
عظمت از اینجا کرده تعدی کردی تو لست لطف اوست که بر کمتر از آن کرد باین
گفتار فنی میان لطف و رحمت پیدا آمد صاحب فن لغت داند که معنی لفظ لطف
از داده می و از مقابلت معنی ضد می تعیین گردانده لطف مبنی از رفیق و نرمی بود
و ضد می از قهر و درشتی سختی و ضد رحمت غضب آمد و متعلق رحمت محل محبت و رضا
آمد چون رضا آمد آزار برخاست اینجا عذاب کجا بود پس «و عین الرضا من کل شیء»
تفسیر «قولی سبحان» قل فم یغلبکم بذلکم دلیل است و لطف را رضا لازم نبود گاه
با وجودی در صافی نرمی نیز گشتند و هنوز ماده غضب باقی است و رحمت در دنیا
عام بود و آخرت مخصوص با اهل آن خانه که بهشت نام اوست فقی رحمه الله هم
فیها خالده و ن ازینجا اگر بخت آن مرد که دوزخی را مرحوم گوید احد لطیف لعباده عباد
درینجا شامل مومن و کافرست زیرا که فرمود و یرزق من لیسار و رحمت جبرئیل
همو منان یاد نکرد و آنکه گفت در رحمتی وسعت کل شی مراد رحمت وجودی و افاضه
توابع و لوازم آنست بدلیل عذابی صیب بر من اشار آخر این سخن راجع بنوع لطفی
نقش گرد و مقصود آنست که بروردگار عالم را ببندهگان خود لطف هست ظاهر یعنی
و سر رشته مصلحت در دست قدرت و حکمت اوست تعالی شان و عظم بر آن سخن
درین لطف خفی بود که درین روزگار خوان نخست آن پنهان کشیده و کمتر کسی را از آن
محرورم گذاشته اند تا هر کس بقدر استعداد و حال محصله فهم عن الله نصیب از نعمت
بردارد و در محرم این بلا و شیوع این ابتلا و رایی آن حکمتی دیگر نیز روی میدهد که

ان سیر حائب لطف می برود یعنی اگر این همه بلا بر بخواهد مخصوص احدی بسخت
 بودی و در بر باران ببت شد ندی قسمت کرد و شایع ساخت تا بار بکسر شود و
 هر کدام اندک ازان برسد این نیز لطف خفی بود و چون هر راگزین بر بعضی گران
 و بهلاک آنجا میدوان نیز مثل این حکمت و مزید اجر گذشتگان و زیادت عمر بامداد
 تواند بود و صد هزاران لقل سر بریده شد تا کلام احد صاحب دیده شد و چون
 ازین لغت بی گران این گدای ریزه چین خوان کرم را نیز نواله نصیبی بود و حکم
 بنقته ربک محدث ازان میرخن را نعم بیا که صولت صرصر قهر و ابتلا چنان باقی ضعیف
 و سکون را از بیای در آمده و بر سبتر ملاک افکنده بود که اگر وثیقه اجل معلوم بقیست
 جهلت می ایستاد بر خواستن ازان بحیات و حرکت ارادی را مقوله محالات حکاک
 می نمود و اگر قوت الطاف الهی دستگیری می کرد و قوت غنی بخشید از هم بشهد
 از دست رفته بود و اگر و دانوار مبتدالی نمی شد و کشف غلطات طبیعت نمی نمود و چنان
 از وقوع در جهای بعد و غفلت اسکان نداشت سجده کرد در ابتدا در حال ماباد
 درایت جمال محمدی صلی الله علیه و سلم غذای روحانی از روح الوان نعمت اثبت
 رلی در مقام جان رسانیدند که قوای جسمانی را تازه ساخت و ماده قوت و قوت
 ایام فقر و فاقه شد و در آخر سلطوت سلطان قدرت جان شد که به تمام از خود غایب
 ساعد و چیزه از آثار هستی فرو نگذاشتند و نقوش کائنات نفسی و اخلاقی از روح
 و ادک به تمام بزد و دند و مجالستی شرف ساختند که بزبان منطق و تعبیر بیان آنحال
 محال باشد و بجای بردند که هرگز آنجا را باین کیفیت نمید و و بدان رسید و بود
 چه گوید که آنجا چه بود هیچ بود و هیچ حق و هستی مطلق اگر گوئی هستی مطلق مدک
 شود و در یافته نکرد و هر چه مدک گردد و در یافته شود حوادث بود و صبر شد و در
 حال ذرین و محاط آن از حجاب عالم بود گویم که این سخن حق صرف نیست بجز در ملک

دریست چه درک جز صفت نباشد و ذات درک نکرده معنی ذات همان که درک نکرده و در
بر ذات پرده بود و هرگز این پرده با بهیابیت نرسد اگر یک پرده از شهود برافتد بر
دیگر نشیند این پرده شستن و پرده برداشتن یکی است ولیکن من نگفتم که درین
حال ادراک بود و دریافت بلکه گفتم احدیت حق بود و من هیچ نسبت در میان
هم و او درست دانند این الفاظه مطابقتی بآن معنی دارند و اشارتی بدان نموده
نه اشارتی که تقدیر و مشارالیه در اینجا بود و اگر شهود یافت و وجود اثبات کنند
اما بهیچ نسبت بین الاثنین گنجایش دارد آخر ذات حق علم داد و علم خیر ذات نه
و تقدیری در میان نه اگر علم و حضور خود بخودش باشد چرا نباشد مضمون این بیت
مگر اشارتی باین معنی تواند بود در راه خود ادل از خود میجویند + و آنکه بخود
بخود در هم ده + با کمال وجدانی بود و لذت که ذوق و وجدان از بیان چوین و چگونگی آن
عاجز است و آنچه در وجدان در آمده نه بچون و چگونه عرف من ذاق و من لم یذق لم یعرف
نه یاده برین چه تعبیر کنم اینهمه گفت گوید در مخالفت اکنون آنرا بیاد می آورم و از آن
حکایت میکنم مثل خواب خوشی دیده یا لذت شکری چشیده بیاد دارد و از آن تعبیر کند
آن حالت را مقصود میکنم و گردان خیال می بینم و میگویم و هر چند گویم و شرح دهم بهم تر شود و بیشتر
گرد سخن دیگر گویم که بهم تر و بیان کن بروش زبان علم نزد یکتر است تو سوال کن من
جواب آن گویم سوال درویشان شهود ذات و تجلی ذات و محبت ذات و امثال این
کلمات میگویند معنی آن چه باشد و مقصود از آن چه بود و اشارت به چیست و تو خود
نمی شهود در دریافت و سایر نسبت اعتبارات کردی جواب آنچه ما گفتیم نیز سخن درویشان
و قرار داد ایشان است قوی جمع و توفیق میان این دو سخن به طلب تا بگویم در بیان
آنچه توانم گفت بشنو مقدر عرفای محققین است که دریافت ذات بچون و به چگونه حق
ادراک کند ذات مطلق می عرضانه حاصل نبود بلکه ممکن نه صحبت این حکیم از عنوان

محکم علیه ظاهرست چه برجه اندیشه کنند و ادراک نمایند صورت و مثال بود و در مثال
و مثال همچون و بیچگونه نبود و مثال گفته اند قدس اسم تعالی اسرار هم هر چه خلق باطن
را و بلام ادراک نمایند و علوم و عقول بدان احاطه کنند و هر حقیقی که مکشوف شود بر
که مشهود گردد و هر کما لیکه درک بود و هر نوری که تجلی کند و هر چه تعبیر کند و خبر دهد و اثبات
نماید و هر چه علم و معرفت بدان منتفی گردد و عقل محصور نماید و هر چه برسد و هر چه بر عقل
و مکشوف شده و تواند و امکان دارد که ظاهر شود همه تواند و وجود ظهور حق و انوار حق
و صفات حق اند و حقیقت حق و عین ذات او تعالی و تقدس و ذات حق و برای آنکه
همه هست و منزله از ادراک عقول و متعالی از احاطه افهام کل با خطر بسیار است و این
فی خیا لک الله و در آن ملک است هر چه اندیشی بدیاری خفاست و آنچه در اندیشه نماید
آن خداست و از این سخن لازم نیاید نفی آنچه اثبات کنند از مشهود ذات و تجلی ذات
و محبت ذات عا شام در اینجا اثبات هست و بهم نفی یعنی آنچه نیست و اثبات نموده
و حقیقت سخن است آن بود که هست بهست نماید نیست را نیست یعنی حق را از
و انانند باطل و باطل گردد و اند معرفت شناختن است هر چیز را چنانکه هست شناخته
کنند ذات حق و بیچگونه نمی بودی بد است که نشناسد که ویرا نتوان شناخت شنا
الجز هن درک الاده اک ادراک و بحث عن ستر ذات الله اشراک اینجا شناسا
اگر هست با سماء و صفات و افعال است و آن نیز گفته چه گفته هیچ چیز معلوم نیست
اسماء و صفات حق چه باشد و لیکن مشهور و را گاهای احصاء بذات گفته و آنچه از
بودی نسبت دهند و مشهود ذات آن بود که وجه محبت و قبله محبت و رمزی بهیشت
و نظر باطن متعلق قلب با آرا سگاه سر ذات حق گردد و کثرت و تعدد صفات و افعال
توجه و تعلق و می بر افتد و این مستلزم ادراک و احاطه و بدیافت ذات باطن
ذکر باطن می الله بود معر از وضع عربی و فارسی خبر آن و اگر در ملاحظه این نظر فرمایند

مقید بصفت موجودیت چنانچه صهل اوده استفاق اوست یا بجا صحت صفات کمال
 چنانکه لازم مفهوم اوست افتد بالاتر از آن کلمه موجودیت که مشارالیه بدان جز ذات
 و هویت صرف نگردد و دو بار هیچ صفتی و مفهومی دیگر نگفتن ندارد و اگر نظر صاحب این مقام
 بناگاه در مراتب صفات افتد مطلق نظر شهودست جز ذات نبود و مراتب از نظر
 ساقط نیستند تا در حقیقت ذاتیکه صفت قدرت دارد و عالم ذاتی که مراوراء علم بود
 باشد که تعلق علم و نظر یافتن بهین صفات و لقد دان بود و از شهود و وحدت ذات
 زایل الاتبعاد اجمالاً و اگر نه سابقه علم بدان میبود که اینها صفات بکذا اند و باید
 نظرش چنان در آمدی که اینجا ذوات نیز متحد باشند و دیگری باشد که مطلق نظر تعلق
 توجه او جز آن ذات واحد نبود و لقد و صفات و مراتب شان از نظر بصیرت ساقط
 و در تمامه عدد و شمار حسنی شهود بصیرت و محو نظر دمی واحد شهود ذات این بود اگر چه
 در خصوصیت نیز صفت پرده ذات اوست و این پرده در میان هست و لیکن ذات
 در پرده می بیند یعنی توجه و تعلق وی بان ذات است که در پرده هست و فرقی است
 میان آنکه پرده نبیند یا در پرده بیند که کشف الغطاء و از دوت یقیناً مگر اشارت
 به معنی نیست یعنی پرده حاجب مانع از شهود ذات نیست و مطلقاً از نظر بصیرت ساقط
 مستلکی را محبوب در پرده هست تعلق قلب قبله توجه او همان محبوب است که در پرده
 پرده که او در دست و این هر دو حالت در آئینه محسوس که صورت در آن نگرند
 موجود بود شهود ذات در آئینه بصفت بهرین قیاس کن و تجلی ذاتی نیز همین بود الا
 آنکه شهود در نسبت بریند که منفرد و در وی ظهور عظمت و کبریا و محبت بود و حبس
 منسوب بحق افتد و در اینجا نورانیت و انکشاف و جمال محبوب پیدا بود چنانچه در مثال
 محسوس شاهر آئینه میبندند و اگر گویند و تجلی آنرا که در آئینه مینماید اینجا سر و سخن موافق اند
 و اگر چه احادیث و روایات معتبره در توحید و تعلق و حضور و غیبه که متوجه ذات

ادراک اعطای کند و ذات را بی برده میزند این گفتم که قبله توجه و تعلق از هر مری
 و نحوه بصیرت وی ذات محدود است که در لباس صفاتی بود دست این سخن سخن بسیار
 متباین نیست و اگر گوئی پس چون ادراک ذات حق محال شود چه وجهی بصیرت از او
 و یا درجه پنجم سر که در آخرت است چیست بلکه زهت حاشی که قیاس کار و نیاز بر ادوار
 آخرت راست نیاید اینجا حوصله بصیرت تنگ برده ای ظلمانی در دورانی بر چشم
 و در که در مصیق هبات محسوس محسوس گشته تا آنجا که صحت نه از انیت و انکشاف و دیگر
 تفاوت بسیار است آنرا برین قیاس نزنان که در خود کدام چیز دنیا با آخرت می ماند از
 در سبب است که بهشت راست و تن قوت و اعطای کامل بهشت راست است که در حوصله
 ادراک قیاس این عالم بیگنجد و از ادراکیت نه است و خیال و عکاسی و هر چه از ممکنای که
 که جزای بندگان در آن عالم نهاده اند که این عالم گنجایش آن ندارد و دیگر آنچه در سبب
 واقع شده همین قدر است که خدا را عزوجل در آخرت به بینند آنجا این تدقیق بجز در ذات
 و اطلاق است که گوشت جنای آن بر عروفت است و در عروفت هر که ذات را با صفت
 بیشتر بیگانه پیدا را و دید پروردگار صفات و احتجاب ذات در سلطوت او از عظمت
 و جلال آنجا نحوه نیست تو از جسمی ایسی سیاه یا سفید دراز یا کوتاه نشستی یا ایستاده
 یا چندین صفات متعدد و مشکله که دارد و بگوئی که او را دیدیم دور یا فتم و آنچه فلسفه گوید
 مرئی احوال است و علم جسم است لال عقل است یا دوست نظر بعرف و آنکه حرکت
 صورتی میگویند که ذات بخت در که فکر دو در حیطه خیال ندارد چنانچه هست که بیان
 کردند برای اظهار عجز از معرفت ذات حق و علو و متنازه و تقدس او از اعطای ادراک
 خلق بوی این بوجه و دید را آخرت بر آن وجهی که مذکور شد منافات ندارد و آنجا
 این آمد که ذات حق جل و علا در آخرت بصیرت توان دید و خواو بخت خاصیت
 آن است او یا بنا بر عرف و آنکه مدیدان بهر خبر داده اند بخت نیست که آنجا بصیرت

اینست

صفت بصیرت بخشد و ظاهر را بر نهان باطن برآورد و شریک و خواص که در دست بصیری
واقع است سقوط پذیر و در مکان و جهت و مقابله و قرب بعد حکم عدم گیرد و بعضی از عرفا
گفته اند که ما بقیین میدانیم که دیدن و در یافتن حق بصیرت است و چون شارع
خبر داد که بصیر را در آنجا مصلی خواهد بود و امتا و صدقاً اگر میگفت که بین شما یا قهار شما را
و کوش و درش شما را و خل خواهد بود نیز قبول میکردیم و اما بان نمی آید ویم یعنی صفت
بصیرت را در هر عرصه که پیدا کند تواند بصیرت بصیرت بصیرت همه ادی است و بعضی
و البصار بخلق قادر مطلق است تعالی شاید هر چه نماید توان دید و الله علم حوصل
مان ای قلم ساخته بایست و چندین تیز مر و نفس راست کن و عنان گرد آور و درش
خود را بگذار و بی سخاوتی جولان کن که خیال سخن تنگ است اینجه حقیقت گوئی بصیرت
بر سر قصه خود و دیگر که حال چیست حال نیکوست و الحمد لله علی کل حال آخر تو خود قیلا
کن که چگونه بود حال در مانده حیران اسباب سحرآماده ساخته و توشه راه بر نهاده
که یکایک آواز طبل رحیل بشنوم و در راه و سفر افتد و بی قوت پای و ویراه نهاده
که ز او امید در گیر بسته بر اصله توکل نشسته و ویراه وطن اصلی و شوق دیدار دوستها
حقیقه دارد و با بجهل قصد امنیت که یکبار بصیرت و صلابت تمام آواز کوس حاصل شنیده
و بعد از شنیدن بدیده آواز این کوس آوازهای بلند تر از آن مثل آواز طبل غازی
مانند خیزی نیز شنیده و منتهی سفر گشته بر دو پای نشسته است تا چه فرمان رسد آن
یکپاره زمان میگذرد که آن آوازها را فرو نشسته می بینم و ندای و صدای آن می شنوم
تا واقع چیست ای غفلت بحال اقبال که رو نیست طریان آن بروی راه یافت یکن
اطناب و برداشتن خیم و سوانی سفریان و برخاستن را میان منتظر مانده یا تو غنی
از حضرت سلطان در حکم سفر و مهلت روزی چند واقع شده کیفیت حال تر و دو چیز
تا چه حکم شود اگر حکم سفر در رسید بسم الله اخترت الرفیق الاعلی و اگر چند روز مهلت است

الحمد لله علی نعمه الله و بر تقدیر جهلت و توقفت سفر حیرت که یارب این چند روز
 مفت جیست آمد و راجه کند و این ششمتت بیرنج چادر رسیده را کجا بنهد و ای اگر
 این همه تبیهات و تحذیرات اویده و شنیده باز بر سبزه غفلت افتد و هم آغوش نشود
 طبیعت گردد و برده خلاف رود و با حکم نورد و العاد و العاده هوا عتد باز می کشیم نفس
 طبیعت را که بر سر کار خود میروند و در جز خود می کشیند و انحال گذشته را کاز
 لم یکن و تسامیای انکارند مگر سرشت آدمی را چنین افتاده و طبیعت حقیقه
 سرشته اند بزبان دیگر بگویم تقدیر الهی چنین رفته و قضای وی چنین نشسته
 تبدل و تغیر تقدیر ممکن نبود و حکم قضاء دیگرگون نگردد و جب انقلب با هر کار کن
 علی کل حال و اعوذ بالله من حال اهل النار عاقبت بخیر است ان شاء الله تعالی
 رآخرو دعویهم ان الحمد لله رب العالمین و حسنه الله علی سید المصطفی الامیر

و آله و صحابه و تابعه جمیعین

الرسالة المحمدیه و التلکون سلوک طریق التحلیم بیان حقیقه الرضاد و...

لا اله الا الله محمد رسول الله

نعمتهای الهی که بر بندگان خود افاضه نموده است غیر قشای است و حصه واحده
 اجناس و انواع آن از احاطه عقل و حیطه وهم و خیال بیرون است چه جامی افراد
 آن و اگر فرضاً جزئی از نعمتهای حسی را چنانچه اکل و شرب مثلاً تصور کنند در
 و آلات و اطوار و احوال آن مائلند بقی نظر نمایند مشکل که سر از آن برآوردند
 در مقتضای آن توانند نمود و محبوب و مرغوب ترین نعمتهای بعد از ایمان و باطن
 بر در و کار تعالی صافیت است و صافیت اگر بچینه اسن و سلاحت از جمیع
 و کمالات ظاهرو باطن زاده نمایند خود شامل تمامه نعمتهای دنیا و آخرت اند
 معنی ظاهر و متعارف وی که تذکرستی و صحبت بدن است نیز نعمتهای دونه

انونی

نایب

و نشان داده است مقام احوال را باعث موجب صدور افعال اعمال است چنانکه
 گفته اند دین درست و نادرست گفته است یا الهی و تندرستی و در کز نه چنان
 تندرستی به و در هر چه هست از حیث کارهای دنیا و افعال اعمال دین یعنی بر وجود حیات
 و تندرستی است لکن اینجا طالع هستند که بلا نعمت و مرض و صحت و در پنج درخت و نیت
 نزد ایشان بکاشانده معنی عاقبت نزد ایشان سکون قلب مع اله است در هر چه
 دل با خدا آرام گیرد و برقرار بود و عاقبت است چه بلا و چه نعمت اگر دیگران را قرار دارم
 منصرف و نعمت راحت است ایشان را در پنج و بلا همین حال است و راحت و صحت
 برای خود پرستان ده که با بلا و محنت هجران تو خورده ایم و غالباً معنی
 یکسان بودن بقای نسبت و شهود و منت است یعنی آن نسبتی که با خدا دارند
 یقیناً که بفعل داده است باقیست در راحت و نعمت مشاهده لطف و انعام
 او می نمایند و در بلا و محنت نظر بر فقر و جلال او دارند اما آنکه تشویش در وقت تغییر
 در حال پیدا نشود و حال در کارخانه وجود نیست و هر دو حال تمام مساوی بود معقول
 حال الهی افتد اینقدر است بهر جا که باشم خدا و امنیت بهر گوشه که قدم نهاد
 خوانم و گریه و توام ذوق و صالت دارم و در مجرم یا در جمالت دارم و در ناخوشی
 و خوشی بهر حال که هست فارغ از تو نیستیم خیالت دارم و مدار بر تفاوت احوال
 سختی و نرمی محنت و ابتلاست تا بلا چه قدر بود و حال هر کس چه مقدار باشد اعلم
 حقیقه الحال وصل صبر بر بلا در صوابقتن دو مقام اند که مسلمانان را بسیار اختصاص
 و قرب است بدان درین دو مقام واجب است و فرق در صبر و رضا نیست که در صبر
 ملجئ و کراهتی هست که طالب بخت خود را بر تحمل شداید و کاره و برداشت تحمل بلا
 قویید و ویران پیدا و چون بصبر خود که در عادت شد ترقی کند و با در مقام
 رضا اندک صبر تحسنت و لیکن بر شیرین دارد و همچنین دارد اگر چه جزای صبر که

نور بر غیبت و وجود و حق است در دنیا و آخرت نیز شیرین است و در رضا سکون و
 آرام است که مختلف در بدان و نیز در بعضی گویند بلکه محلاوت یا بد و بلا و زکات
 شمارد و مقام رضا بسی مقام عالی است و بالاتر از آن مقامی در مقامات سلوک است
 چنانکه در احوال بالاتر از حال محبت حال نه در مقام هم از محبت خیر و بر حید محبت غالب
 رضا نیز از اینجا گفت آنکه گفت الرضا بعد از ان اهلاد و فی السلا و اما اینجا گفته است
 که بعضی محققین گفته اند که رضا از مقامات قلب است یعنی اگر قلب برقرار بود و از
 صفت اوست محفوظ گردد و در رضا حاصل است اگر چه نفس و طبیعت بجا صیفت خود
 گزیده داشته باشند و اما بکشند ما و ام که در سکون و آرام دل تشویش و اضطراب
 نیاید و از آن حیثیت که فعل محبوب مستخرجی و محبوب و لذت یابنده مثلا محبوب اگر
 لذت یابد و اگر الم نیز و طبیعت بجا صیفت گردد و ناله می خواهد بود اما چون از دست
 محبوب است و باعث النقا و عنایت اوست لذت و محبوب نماید کل شی من الملیح
 در طور محبت مجازی و در جوی محبوب شود بر وجود این معنی توان یافت و
 استعمال بر ادوی تلخ با سید رضا نیز مثال آنست زیرا که حکم طبیعت اختیار می
 رساند این بقاات بر اختیار است یارب مگر شعور نماند و نیز بر خیزد و این حالت
 و استغراق است که مستان و مجذوبان را بود و صبر و رضا و امثال آن است
 هر شیاران در بیداری است که ایضا از اهل صحو و تکلیف خوانند و مجاوز و مجانب
 ازین کمالات نصیب نمید و لهذا عقلا و بر مجانبین تفصیلت نهند قالی حوث و تقطیر
 اشیر محمد الدین عبد القادر گیلانی قدس الله روحه و اولی السیما نیز که در ترجمه
 سر عباد و عقلا و مجانبین و العقلا و افضل مگر چنان افتد که سطوت سلطان محبت
 تمامه قوی و جوارح غلبه آورد و در تمامه لطایف و شاعر سرایت کند و همه را در
 حکم سلطان محبت متفلس و متحد شوند چه روح و قلب چه نفس و طبیعت چنانکه در

سبب عارفان و کاملترین کمالان علیه من الصلوة یصلونها من التسلیات الکلیه
اشارتی بدان واقع است که الظلم اجل حکم حب الی من نفسی اهل و مالی من
الماز البار و الی العطشان فرمود خداوند بگردان محبت ترا نزد من محبوب تر از
من اهل من مال من و محبوب تر و شیرین تر از آب سرد و نزدش از نیای معلوم گردد
که غلبه محبت تا آنجا رسد که در طبیعت نیز سرایت کند و از دوستی و لذت آب سرد و
شیرین که حیلت آدمی زاد و نزدش بگردد بر آنست و قطعاً اختیار را در انجام غلبت
غالب تر آید و در این نکته دیگر است باینکه و بلند تر از اول که این غلبه محبت و ستر
در تمامه قومی و لطایف گاهی بجهت مزج و خلط این لطایف و عدم تمیز احکام و آثار
آنها اتفاق افتد و این نیز در مجامع اهل سکر بود که در کشور وجود ایشان بهیچ
دلی ربطی نیست و احکام و آثار قلب نفس بطور قلب طبیعت بی تفصیل و تمیز در هم
و برهم گشته گاهی این بران غالب آید و گاهی آن بر این گاهی نفس بطور قلب
و گاهی قلب بر نفس بر آید و از استخراج و اختلاط آنها احوال غریب و رنگها
بدیع نامضبوط ناشخص پیدا آید که تحقیق حکم نتوان کرد که ناشی از کجاست و مصدر
آن چیست بخلاف ارباب صحو و تمکین که کارخانه وجود ایشان مستسق و منظم بود
و هر چیز ایشان بجای خود باشد ستر در مقام تجرد و انفراد بوحدهائیت ذات حق
متصل بروح در مقام شوق و ووداد محبت مولی سبحانه متعلق و قلب معرفت
همه در صفات و صفاتی و تقدس از آنچه مخلوق بعویات دارد ثابت و نفس
طبیعت در ادای حقوق و وفای حظوظ و احکام و آثار سفلیات مشغول آنها
مانع ازین و نه اینها شافل از ان نه مزج و خلط را در صفای وقت ایشان
راهی نه هیچ حال غلبه اسطمانی و احکام و آثار و احوال و افعال به این نظام
جداجدا بر وجه پختن است و اعتدال موافق حق مطابق حکمت بوجود آیند و همه

در کلامی خود مسئل مستبعد و معذال بنهند و چه یکی از دایره محاسنیت و استقامت
 و اعتدال بیرون نیفتد این کمانی خاص و جامعیت مخصوص است که بر وجه انهم و کمال
 جزند جبره زوات بابر کات سید السادات صلی الله علیه و سلم کاتم مظاہر و انور مشاہیر
 و ابر و اکمل غلامین است موجود نباشند و در غیر زوات شریف وی در بعضی از کمال ازیلا
 از ار بآب تنگین بقادمت استعداد و متابعت و استعداد از مقام محمدی بر توان این اثر
 و اسع و محیط نیز افتاده و الله اعلم و به کل شیء عظیم تخمین بجای دیگر افتاد و مقصود بیان
 حال ضعف و ناتوانی و وحشت و حیرانی خود بود که با وجود ضعف بیسی که در دلی خود
 و در صن مبعلاج است بیماریهای خرب ضعیفها شکر است تسلیم یافته و ملازم وقت
 و حال این شکسته بال گشته نزدیکی که از سلطوت آن قوت حرکت بدن و
 سکون قلب فراغ وقت و سلامت حال وی بخدمت آرد و چنین این حقیر در صحن
 افتاده تمام عمر بشفقت و دریا صفت گذرشته و الا ان پیر بهادر یافته و بیماری علاده
 آن شده و دیگر چه حال باشد که محمد علی کل حال بجز صبر چاره نیست و از رضا و تسلیم
 گذرند از او کوس چیل بگوش میرسد و جاسی تافل نماده اگر بیکم جلیت خطیست ظاهر
 گرد و آن دیگر است و تحقیقت مثال اهل عالم در غفلت و بهر شیار می بدین است
 که مثلاً جمیع در لشکر کجایی افتاده از بارگاه سلطان آواز کوس چیل می شنوند
 و استعداد سفر میکنند و دل از اقامت گاه بر میدارند ناگاه زمانی آواز کوس
 فرو نشست خافل شدند و خواب غفلت رفتند و گمان بردند که مگر حکم سلطان
 باقامت شد باز آواز کوس آمد باز سر برداشند و متنبه گشتند باز فرو نشست باز
 شدند و چنین سر درین غفلت و بهر شیار می رود و میگذرد روزی باشد که حکم
 چیل واجب و مستقیم گردد و بر لبین باز سفر ضرورت افتد استعداد آن خستایان و استقامت
 باید درخت و خرابی بخوابی فلان زمین سراج خالی نبرد است تا آنجا که میروند و برآرد

نماید انجا همه بقا و عیش در عیش و ذوق در ذوق و سرور در سرور است ان شاء الله
 لا اله الا محمد رسول الله عاقبت بخیر باد

الرسالة الثانية والثلاثون مشاهد الابرار بين الجنة والاسم

لا اله الا محمد رسول الله

تا فخرین کار تا درین زمانه مطالعه کتب قوم است که در باب مضایح و تهذیب نفس
 نوشته اند طالبان خیر و قاطبان کار را که در نفوس ایشان استعداد قبول نصیحت
 نهاده اند لیس مؤثر و مفید افتد و آنچه در قوت و استعداد ایشان کاست است بفعول آرد
 و باعث عمل قوی گرداند و عقدا ایمانی را که با شریعت هسایه ملاست اختیار که است
 و مشروطه شده باشد تا از گنجه نوسه بچشد که ایمان را که گنجه و نومی و نازگی و مسرورگی بسیار
 ردایم بر یک حال و یک منوال بودن محال است جد و دوایما لکم بقول لا اله الا الله است
 است صحابه رضوان الله علیهم یا هم و اگر میگفتند که بیاید ساحتی بنشینیم و بذر که لا اله
 الا الله ایمان نذر کنیم اگر چه ایمان در دلیکه در آمده و ایم و ثابت و بر جای خود است
 و چون در دل جای گرفت هرگز بدو زود و بکن بذر حق و تذکر توحید نورانیت آن
 گیرد و از درون بر بیرون افتد و پرده از جمال یقین بر افکند و افسه شوق را تیز گرداند
 چنانکه آتش در زهر فاسد پوشیده بود چون بجاوند تاب گرمی آن پیدا آید زباده
 بر آن چنانکه آینه زنگه خرد و بود چون صیقل کنند روشن گردد این قوم را اختلا
 است که عارف را شه و حق و ایم باشد یا نباشد چنانکه گویند باشد و بسیار بر آنند که شایسته
 اشاره باین معنی کرده است حافظ دوام وصل میسر نمی شود و شایان کم اتفاق
 بحال گردانند به مشاهد الابرار بین الجنة و الاسماء که گویند اینست حق است
 که عقده ایمان و ربط قلب اتصال سر بعد از آنکه بر شیه یقین رسیده و بحقیقت تحقق
 و حاصل یافته و ایم برقرار گردد و لیکن همه نور و مشعل در آگ انکشاف تجلی گاه است

لی مع الله وقت بر قری کسی که از ابر کاه کاه محل کند و بیدار وقت سیف قاطع و
برق لایع باشد این حال مست اما احوال عموم عارفان پنجین خواهد بود و قیاس حال
دی صلی الله علیه وسلم بر آن درست نیاید رحمت یا دیران که گفت مراد وقت است اینجا
مست ای لی مع الله وقت و ایم مستمر یعنی قیاس حال از زود وقت من دیگران
کنند که گاهی باشد و گاهی نباشد اینجا تحول تغیر و عالمیت و مخلو بیت و بلند است
وزیر و بالان بود که شاه حقیقت که حقیقت جاسم است صلی الله علیه وسلم در مقام
درسط و اعتدالی ممکن و ثابت و در آن شهود که قلب شریف است در عایت تدریج
و صفات و نورانیت و شهود که ذات حق است لایزال محاذی و مقابل آن
و منجی منزه چنانکه هست هست تغیر و تبدیل را اینجا باشد و نور صفات که در هم و بر هم
سازد و در بیرون است اما اندرون جزوات نه و در ذات تحول تفاوت نبود اما
اینجا نیز میگویند که اگر کجا و در آن نمایند و دم وقت با اتصال لطیفه سیر ملک خفیه
و لطایف دیگر که نفس و قلب و روح است تجلیات صفاتی مخلوق و دهور باشد قیاس
حقیقت اصطلاحی فاعده که قوم نهاده اند در بافته نیست اما حقیقت آنست که حال
انقصر است صلی الله علیه وسلم از همه خداست و کیفیت آن بکنه ادراک نتوان کرد و هر که از
قیاس حال خود خبری گیرد و بریان کند گو یا بگمان خود تاویل نشاید بهات کرده باشد
و باید علم تاویل الله بچسبیدن او را چنانکه او است جز خدا نیست چنانکه خدا را چون
کسی نشاندخت در خلوتیکه او با خداست همه بیرون در اند خداست و بنده طاعت
و مطلوب محبوب است و محبوب را بدست و شهود فاعده است و مقصود و آن یک
خداست و دیگری او در آن بیکو جز خلایق نتوان کرد که خدا خداست و او بنده و آن
عزیزان است دیگر که طالب مطلوب محبوب است بقیاس حکم نتوان کرد که طالب
کیست مطلوب که و محبوب کیست و محبوب که او هم بر دو هم طالب بنده و هم مطلوب

[illegible]

و بهم محبوب بوجهی او طالب این مطلوب در مرتبه دیگر او مطلوب این طالب ولی بکدام
 که حقیقت یکست من طبع الرسول فقد اطلع الله وید الله فوق اید بهم زیاد برین
 چه گویم کفر نای حقیقی در سینه در غیاب میسرست که اگر آنرا بیرون افکنم صد ایمان بجاوار
 از آن برتک آید اسرار در پرده بهتر و ناگفته بود اگر گویند چیزی بگویند که تعلق بجاوار
 کار همین است که جمال محمدی را قبله محبت و در وجود با زند و بظاهر و باطن متوجه
 بدان باشند چنان و چند آنکه در نود و سی خود فانی شوند و جزوی مطلوب مقصود نما
 و منظور مشهور و بنود و بر او متابعت می روند باطن اجلوم و اعتقادات که وی تعلیم کرده
 مملو و ظاهر با جمال و طاعات که حکم فرموده مشغول دارند و از هر که غیر ذات می و در
 جزوین می است فارغ و میری باشند حق و صدق همان دینی که وی آورده و درست
 و درست همان را می که وی نموده و فرضا اگر در عمل تقصیری رود باید که در احقاق مقصود
 نبود و اگر در کوشش مستقیم پیدا کند در کوشش درستی باید و اگر عمل و اعتقاد و کوشش و کوشش
 هر دو جمع گردد کار تمام بود دیگر چیزی نیستی باید اینجا می است بسی نزدیک و دشوار آن
 مرا تبیین جمال تصور علیه یا کمال اوست صلی الله علیه و سلم تصور آن در جمیع احوال
 محبت و احوال نصب العین بصیرت ساختن و تخیله را بوی بر بستن و دایم بر دیدن خیال
 بر ابطه محبت و دوی نگه داشتن در خلوت احضار آن نموده بوظیفه صلوة بنعت توجه و حضور
 مشغول شدن و بزبان و عار و مناجات تصریح و تعلق نمودن و بلبان حال شکرها
 خراشها خود عرض کردن و ادا و اعانت از حضرت می و نوبت عاشقی با و نیاز رسیده
 که در وقت حضور محبوب دست میدارد زبان تحسیر از کشف بیان آن فاضل است
 کار آوردن نزد یکتر و روشن تر ازین راهی نیست و آهنگا که رسیده اند باین راه
 رسیده اند و ازین راه پیرا سطره در فیض از جناب سالت کشاده گرد و در باطن بنور تقصیر
 منور شود و جمال حال کجایی محبت آراسته آید و حفظ و عصمت الهی از جمیع منافیات سرکار

انجاسان وقت گرو صدق میاید و طلب بعد از وجود این دو صفت وصول کسری
 معذور و آنست اما صدق طلب کمر طالب کجا که هست که بنا بر غرض مختلف
 جاب عورت مقدان با سواد خواهد و از هر چه ماسو که او در صفا دوست مبری گرو و در هر
 و بی کس او را این مطلب جامع نیاید و قطع تعلق از همه آن دمای بنده هیچ چیز نماند که
 حقیقت گزاف و نفس طالب با سوسی است نهایت ترقی وی و در ختام طلب بحال نفس
 ظهور آمده است و چون آن نیرازی شایسته وجود و هستی نیست از حقیقت خداوند
 که ترک خواص دنیا و اسوا من آخرت است محروم باشد اما اگر دوگان چند در وقت آن که
 با جذبین آلودگیهای طبعیت و خود بهیچان نفس دخی طلب این راه و محبت حضرت
 آنکه میکنیم چه کنیم مشکل آنکه با وجود با طبعیت دلی استعدادی ترک این هوس نیز نمی تواند
 و ازین راه باز نسی نمیتوان آمد و بدون تیر و مشکل مع جدائی مشکل به سخت گریه
 افتاده است مگر فدا بکشد باید و اگر با وجود این ناقصیها و آلودگیها فضل و رحمت
 کار خود کند و بجلالت که خاصکان درگاه خود را احاطه فرموده مخصوص گردانند قیام
 و فضل او را طاعت نیست همین قدرت است که در امید و بیم دارد و نا امید هم نمیشود
 و این نیز نتوان بود الا ایمان بهین الخوف و الرجاء ای باریک است اما در دست
 سه بس که بر غریبت بی مشکل آسان و چون جبر صراط است بسی روشن باشد
 بهر حال شکر است محمد صلی کل حال او خود با بعد من حال اهل النار لا اله الا الله
 الرسول الله و العاقبة بالخیر

الرسالة الثالثة والثلاثون التعظیم لامر الله والشفقة علی خلقه

لا اله الا الله محمد رسول الله

التعظیم لامر الله والشفقة علی خلق الله و شکر پر باریک وین سلمانی است که
 آن بنده را بتمام قریب رحمت مولی تعالی رسیدن محال است و تقاضا

سالکان این طریق در سرعت سیر و قوت سلوک قرب مان حصول بجناب حق برانند
 قوت این در بازوست هرگز اندر این دو بازو بیشتر و قوتیر رسیدن او بمقام قرب سالک
 و ترو ترو ماقبیر از آن بقوت بازو کردیم اشارت بآنکه قوت سلوک سرعت وصول به
 این دو صفت بعد از مسامحت عنایت و توفیق بجای رسد که سیر در قمار بعضی
 بشابه طیران افتد که در طرفه العین مسافتهای بعید بدان قطع کنند و در یک عمت
 و یک لمح بجای رسند که دیگران بمدت عمر باشند مجاهده و قوت عمل نتوانند رسید
 و مردان حق بیال محبت چو پرند اول قدیم بکنگره عرش جا کنند و باز صفت
 اول ازین دو صفت که تعظیم لامر الله است رعایت آن با هم واقم است و نسبت
 در حصول قرب با هم را کمل گویا بشابه بازو می راست از جانور و دست راست از آدمی
 و قدرت بر عمل قوت در سلوک بدان سخت تر و سهوار تر بود و شفقت علی خلق الله
 و تحصیل نسبت العت و محبت و استجلاب فیض و رحمت و رعایت علاقه جنسیت
 سلوک طریق انصاف و شکر گذاری سولی نقالی و تقدس مقامی عالی و مرتبه رفیع دارد
 و دلیل است بر سلامت فطرت و صلوات و ذکا و طبیعت و موجب ثواب جزیل و
 ذکر جمیل و دنیا و آخرت و باعث قرب رضا خداوند است نقالی با مقام تعظیم لامر
 عالی تر و شان و مرتبه می در اعلا کلمه اسلام و شنید و نایب امر دین و ملت بالاتر
 از انست و تحقیقت هیچ صفت و هیچ کاری که باعث قبول و سفید روی مرد در بارگاه عز
 و درگاه نبوت تواند شد بالاتر از آن نیست که در تقویت دین و ملت و ترجیح و نایب است
 گوشت و دران بذل مجبور و نماید و در سواد آن شکر اگر چه تن تنها باشد میفراید و تعظیم امر
 باقتال و امر و نهادهای شرعیت باشد که آنچه فرموده اند که یکن بکنند و از آنچه باز داشته اند
 که یکن باز مانند پس بنابر اسلام را دور کن اند اقتال و امر و اجتناب از نواهی باز این
 نواهی هم و داخل است در سلوک طریق حق و وصول بمقام قرب باقتال و امر و

بر سر نیزه برآورد که اگر از انگشت هر چند هزارادویه شافیه بخورد و خانه تدارد و شفا یابد و اگر
 در سر نیزه احیاء کند و در رعایت آن مبالغه نماید امید واری صحت تمام است اگر چند روز
 که ویر تر افتد و بی بر سر نیزه استعمال آید ویر و استقصا در آن سودمند نباشد اگر هر دو جمع شود لازم
 کار تمام نمیرود و حصول شفا در در دست هر شایع طریقت قدس الله تعالی بسیار است
 که مبالغه و استقصا در تقوی واجب است از محرمات و مکروهات و مستحبات مهم و داخل
 در حصول مقام قرب و حصول اگر در باب امثال بر فرائض و واجبات و سنن واجب
 انحصار نمایند و در احراز و تکثیر نوافل مجادلات نموشند و حصول مقصود کافی است
 اما تکثیر نوافل و سجرات با کتاب محرمات و منہیات چیزی نیست و ترک فرائض
 در آن بالقید نوافل و مبالغه و استقصا در آن از غرور و نفس و فریب شیطان بشمارد
 و با بجهل تعظیم امر الهی با امثال او امر و نهایی است یعنی کار کردن با آنچه امر فرموده و باز
 از آنچه نهی کرده اما مخفی نماند که در تعظیم امر الله اشارتی کرده که میباید فهمید یعنی در
 عمل تقوی بر حسب طاقت آن قدر که تواند تعظیم امر الهی بزرگ داشتن آن و بغزت نظر کردن
 در اصول و قواعد شریعت و رعایت عظمت و اغوا و احترام اهل دین که مستحبات
 و مقبولان حضرت نبوت اند و خوار داشتن و پس افکندن و التفات نمودن و احتیاط
 نکردن اهل بهجت و ضلالت و اتحاد و اباحت را که قدر آن و مردود آن این کار
 مهم تر و ضرور تر از آن است اشاره تعظیم امر الله بدین است ایضاً بن رسول الله
 علیه السلام گفتند که قتل با حاد و وز نهاده حکم نماند و اگر دانید که پیغمبر آن را در دین
 و شریعت نهاده ایشان است و هر گاهی از اینها را خوار داشت و فانی ساخت گویا
 پیغمبر را عورت داشت باقی گردانید و این خود ظنا هرست که هر که مخالف راه و روش
 و طریق کسی را عورت داشت و تعظیم کرد گویا آن کس را خوار داشت و تحقیر نمود و هر که
 حال تابع طریق کسی را تعظیم داشت گویا او را تعظیم داشت چنانکه گفته اند دوست

دوست دوست و دشمن دشمن مسلمان نیست باقی دعوی بیدلیل است
و در باب محرمات و نامشروعات نیست دخل ندارد که گویند نیست کسی معلوم نیست که
جست و نیست نیک میباید عمل اعتبار ندارد نعم اصل نیست نیک است اما نیست
و آن بود که بدان کار نیک بکنند نیست نیک کار بد یعنی چه و باید دانست که نیکی
بدی بحکم شرع است هر چه فرموده شرع است نیک هر چه نافرموده او بد و عقاید
نورشته اند آنگاه حسن یا حسن شرع و اشیای باقی شرع یعنی فعل نیکان که شارع گفت
که بکن و بد همان که گفت بکن و بی کن بکن شارع فعل چه هستی و قبحی نبود عقل را در اینجا
دخل نیست رنگی نه که بگوید این کار نیک است و این بد اگر گویند که این سخن خلاف
معقول است و مصادوم نفس الامر چه بگویند که علم و عدل وجود و تواضع مثلاً نیک
است و جاهل و ظلم و غل و کبر بر بد یعنی از نیک بحکم عقل میتوان دانست و حکم دمی بی شبهه
در اینجا صحیح است بی توقف بر شرع فرضاً اگر شریعت نبود دمی این حکم عقل بجای خود
بود دمی جو ائس است که او لا باید دانست که معنی نیک و بد در اینجا چیست تا روشن
گردد که آن بحکم شرع است نه بحکم عقل نیکی بدی دو معنی دارد یکی آنکه صفتی و کاری
در حد ذات موجب کمال بود و مردم آنرا بستانند و متعلق به ح کرد و یا موجب نقصان
بود و خلق آنرا نکوهش کنند و متعلق ذم گردد یعنی بحکم عقل و حقا میتوان دانست اما
مراد نیکی بدی در اینجا نیست که در آخرت موجب ثواب عقاب گردد یعنی جز بحکم شرع
متزان دانست و عقل را در اینجا دخل نیست اگر کاری بود که مردم آنرا بستانند و کمال
دانند و شرع از آن بخی کرده و موجب عقاب آخرت گردد اگر ایشان ناپسندیده و نافر
د شرع ندانند که در موجب ثواب آید عقل را در دریافت آن دخل نبود و عقلی آن بحکم شرع
شیئا و هر چه حکم عقلی آن بحکم شرع و هر چه حکم شامل این حکم نیز تواند بود و ترتب
ثواب بر صفات مذکور و از علم و عدل وجود که گفته شد باین ترتیب که شارع تعالی و

و قدس بدان امر فرموده است و عقاب بر اعدا و ان صفات بجهت اینی اوست
 و اگر زن آن بودی چنین و قبیح عقل ثواب عقاب بدان باز نماند عقل چه در باید که
 اگر در رفت نیست و نه در صفتان بخورند عاصی شوند و اگر فردوسی آن روز که روز عید باشد
 نهند آتش گرد و ند حکم حکم شرع است چیزی دیگر نیست و استیع رواج القصد و حرش
 سارت و مسلم سلمی و در حیث و اوست و اینجای نکته دیگر است که واجب است بدان
 تنبیه کردن و آن نیست که باید دانست که بنا بر تمامه کمالات و عادی و شامل
 سایر حسنات این دو چیز است نیت صحیح و عمل صحیح اگر این هر دو صحیح گردد و بسبب
 افتد که صحیح گردد کار تمام بود و دین مسلمانی کمال پذیرد نیت صحیح همان بود که کار
 که کنند بر خدا کنند و بقصد تقرب و طلب صفا و بامید ثواب آخرت کنند این
 در اکثر خلق از فرق و روایان و اقسام و طوائف ایشان پیدا میشود حتی که ملنگان
 پیش از فردا آن که هم در دنیا بغضب آتش گرفتار اند و بر سرنگان که بحکم حدیث نبوی
 عن الله المناظر والمنظور محل طرد و لعن الی اند و غیر ایشان همه بر حجم خود را احتفاظ
 فاسد خویش نیت صادق دارند و سلوک طریق قرب حق می نمایند و تقرب حق می
 اما عمل صحیح که تا بقصد برسند و روی مقصود به بینند و عمل صحیح آن بود که مرئی
 حق و موافق طریق دین و شریعت و فرموده شارح باشد یا ضرتها و مجاهد و ابابکر
 موافق طریق حق و مرضیات الهی باشد تا اثری آرد و اعتبار را شاید معنی مجاهد
 در ریاضت حدیث یعنی نفس را بر در مشقت موافق حق یافتن و شفا و مطلع
 گردانیدن و همچنانکه نیت صحیح و عمل صحیح صورتی بدو بسیار که یکی و عمل صحیح است
 و موافق فرموده در ظاهر کار می میکند اما نیت صحیح ندارد و بر یاد سمع میکند این مجموع
 از ثواب آخرت در حقا حق محروم باشد که انما الاعمال بالنیات پس نیت صحیح عمل صحیح
 بر دو باید تا کار کتاید و بالله التوفیق و مقصود از آنکه گفتیم مجاهده و ریاضت

حق اثری بنیاد یعنی اثری که باعث زیاده نور ایمان و حصول رخصت و سفید روی
در روز جزا و نجات از عذاب و سبب اجر و ثواب گردد و الا باشد که بعضی ریاضتها و مشغولیا
که جوگیر اهل کبانت را میباشند و از بعضی بی ریاضت نیز بکار و هستند راجع ظاهر میگردد
و اثری در کشف بعضی عوالم و ظهور چیزهای از جنس غوارق عادات و تسخیر بعضی ارواح
خبیثه از جن دهنس که ایمان و عمل صالح در آن شرط نباشد پیدا کند چنانکه در آب و نمکی
و در بول نیز با وجود آن پاک است و این پلید و از نجاست اصرار و آنها که این خطا
کاران در کفر و مکر ای خود را اعتقاد و افتقاد بعضی ناخوان و ساده لوحان و نااستوار
قدمان در اعتقاد مسلمانان بایشان ازین همه گذشته تقوی صلاح موقوف باری
ایمان اعتقاد خود باید و گردیدن و میل بجالفان دین کردن و اغوازی ایشان نمون
بسا بله و تغافل از ملاحظه دین صورت معقولیت مبنی بنده و و هر که مسلمان است و تلفظ
بیک شهادت دارد و در زمینی اسلام بود و بر طریقه مسلمانان میرود و از وی اگر صد عیب
پیشند و عزت اسلام و حرمت ایمان وی از دست ندهند که اهل لا اله الا الله همه
اهل عزت اند هر چند ابر شهوت نفس شهند و در قید معصیت گرفتار آیند فایست آنکه
اجرائی احکام شریعت و اقامت حدود دین بایشان بکنند و خود اگر این نصیبت
ایمان درست باشد هرگز نخواهد گذاشت که آلوده معصیت گرداند و اگر نیز گردد و آخر
نور ایمان غالب خواهد آمد و ظلمت معصیت زد و بعبودیت فقرت الهی و شفاعت و
درخواست حضرت رسالت پناهی پاک خواهد گشت آشنائی و دوستی با نجیب باید کرد
اگر ایمان هرگز رعایت دوستی هم آشنائی از دست ندهند و تو گو ما را بان شه
یار نیست + ما که ایمان کار باد شوار نیست + و ایمان بسی عظیم است آنرا حقیر نتوان شمرد
قطب الوقت شیخ ابراهیم حسن بنادلی قدس الله روحه میفرماید اگر کشف کرده شود نور ایمان
مومن عاصی بپوشد و بر کند آسمان و زمین را چه جا مومن مطیع و فرموده اکر ام کن مومنان را

اگر چه عاقبتی باشند و امر کن ایشان را بعروفت و بهی کن از منکر و ترک ده صحبت ناسف از
 نه بطریق تقدیر و تکلیف استی چهل بیان است و باقی هر پنج آن علم ایمان باید بخیر و دارا
 ایمان و بقای آن آسان میباشد و لیکن بسیار مشکل است و جز بفضل الهی آسان نیست
 ازین جهت گفت سه ایمان جو سلامت طلب گوهر بریم و احسن از بهی چستی و جمال
 و اگر نوزایان با نور طاعت جمع گردد و خود نور علی نور یهدی الله لنور من پشاور و نور
 الله الامثال طمس الله کل شیء عظیم سخن دور و دور میرود و انقدر رست سال بس
 مرزیر کا از این پس است و بانک دو کردم اگر ده در کس است و حق سبحان و عاقبت
 کارهای دنیا و آخرت را بخیر کرد و اندر دوازده دنیا گره از دل ناکشوده و جمال مقصود و نازده
 نبرد از کل شیء قدیر و باجایه و عار از این حدیر و صلوات الله علیه محمد و آل محمد صلوات
 الله علیه و آله و سلم

الرساله الرابعه والثلاثون براهین الاثبات الى التمسك بالشرايع والاحكام

لا اله الا الله محمد رسول الله

والله يقول الحق وهو يهدي السبيل موصول بمقتضی راه و چیز باید اول اوستا ختن قدم
 راه رفتن و روش راه رفتن و طریق سلوک آن دانشم داخل شناختن اوستا
 چه هر که راه نمود و رست راه رفتن را نیز بیاید کرده و طریق سلوک آنرا تعلیم نموده است
 و راه راست باید تا بمقین بمقتضی رساند و نزد و آسان رساند که آفت در راه
 بسیار باشد و راه راست بحکم نص قرآن مجید عبادت است قال الله تعالى ان التمسك
 بربکم فاعبدوه و هذا صراط مستقیم و اقسام عبادت بشمار است و هر یک از آن مست
 بجانب قرب حق الطرق الى الله بعدد الفاس الخلاق که گفته اند اثنی دار و اگر یکی
 غیر این اندیشد خطا کند و در ورطه ضلالت و احوال افتد و راه نایب و پریشان
 بیان کنند و نیز است صد هزاران در و در جهان پاک و در ازل بیت مظهر و ابدان
 عالیقدر و اباد دیگر همه میروان اویند هر که پیروی او کرد و بر فرموده او رفت منزلت

رسید باقی همه غلالت و محمل خرفت و خطرت سه کسانیکه زمین راه برگشته اند و فرستاده
و بسیار سرگشته اند و آفت سالکان در زمان ماناشناختن راه است که بر طریق
اصل بر راه اتباع نرفت و طریقهای مستحدث در راههای مبتدع و بعضی بحکم اصل و بعضی
و بعضی بجهت تشبیه و التباس و بعضی بغلبه حال و مطلق مسکو و بعضی بقصد علاج مرضی که
مخصوص وقت حال ایشان بود پیدا کرده اند تا باین شده و اعتقاد کرده که طریقهای
موصول و مورد قرب اینهاست و طاعات و عبادات و احکام شرایع شغلای قیام
و عبادات را باین باب ظاهر شغلای درویشان دیگرست بلکه گویند که اینها برای بدست
عالم است طریق خواص جز این است و گویند که نماز در روزه کار پیروز زمان است و کار
مردان دیگرست و خطا و غفلت این نادانان در اینجا است که نمی فهمند که شغلای و کارهای
بیان کرده و بناده کیفیت و فوائد و نتائج اینها چیست و نمیدانند که بعثت انبیا صلی
سید سل صلوات الله و سلامه علیه و علیهم که مبعوث از برای تنقیح مکارم اخلاق و تکمیل حال
افعال است از برای هدایت خلق و تکمیل عباد و تقرب ایشان است براه رشاد و رسد
اگر افعال افعال که ایشان فرموده و طرق و سبیل که نموده اند مقرب و موصول نباشد دیگر
چه خواهد بود اما کیفیت که آن افعال و اعمال اینجا که شرط است نکند و بخت شهود و مرصه
که معنی احسان است که الاحسان ان بعد ربک نکات و فان لم تکن تراه فانه یراک سبحان
آرد و این را در اینجا نموده اند سلوک نماید از اینجا است است اعتقاد می اهل بطاعت
با حکام شریعت که آنرا بشهره الطیفه و آداب چنانکه مایه ادا نموده و تسبیح و ثمرات آن را
در دنیا قلند پس براه تردد و انکار رفتند و در ورطه حیران و خسران ابد در ماندند این
مخونه و نظر فرمایند که اگر از تفصیر و کوتاه اند تفسیری خود از دریافت اسرار و انواران
درین نشانه مجرب مردم هستند باری اعتقاد ایشان نگاه دارند و سر رشته است
نمهند و بدانند که آن آورده کیسند و در نشان و بگر خجای آن چیست و نتیجه آن چه غلام

نفس باطنی که من قره عین میفرماید که یکپس نمیداند که چه چنان کرده شود و نه
 شده است هر شب خیران و بهای و استراحت دور و از زندگان و از نعمتهای
 پروردگار تعالی بایشان داده است و خطا نموده اتفاق گشتند گاه از آنچه بسیار
 قرار و آلام و لذت و سروری چشم ایشان گردد و در روز آخرت از غنیمت و بهشت و دنیا
 موهله که اینهمه فضل و کرم موهله تعالی اثر و نتیجه عمل بندگان داشته است چنانکه فرمود
 جز از بهای کار و ایامون عزیز من اهل ایمان و عمل است که درین جهان در پس پرده
 قضا و قدر از روشن گرداند و متعبد را بملکات و منوهای بهشت و شهود موهله تعالی
 بصیرت در ذوق و شوق داشته ظلمت کفر و حجاب ابی زاید بین نور در آن عالم
 تمام تر و فراخ تر و لطیف تر گشته چنان شود که آن ملک پامان را فرا گیرد و محیط
 گرد و وحی تا غنیمت را بدست آورد و خدا می چشید مانند را بصیر نماید و بیشتر
 حجاب از میان بر خیزد و قطع پرده نماید و خطای دیگر که این خطا کاران گردانند
 آنست که شروع عمل را موقوف بایمان کامل داشته اند و هم از اهل یقین می طلبند
 و میگویند تا یقین نشود که حقیقت کار چیست عمل نکنیم باین راهی را و چه عمل بر یکبار
 و در گوشت و بطالت افتاده میگذرانند در این صورت عمل بپایان حشر الدنیا
 و الاخره فداک است و این بینند و ندانند که نورانیت ایمان بعمل قوت پذیرد چنانکه
 توفیق عمل بایمان زیاده تر گردد و نور هر دو مستلزم است و در حقیقت یک نور
 است که در دل تصدیق است و چون بر زبان آید اقرار گردد و هرگاه در احضار
 رجوع سرایت کند اعمال خیر و نور علی نور یابدی الله لنوره من یشاء و در اول
 ایمان اجمالی تقلیدی شروع در عمل باید کرد و پامی بر یک توفیق چنانچه تا وجود
 نورانی شود و ظلمت تقلید منقرض شود و تحقیق مبدل گردد و بصورت تفصیلیه پامانیه از پرده اجمال
 جلوه گردد و آن مجذوبان و مجربانند که ایشان را در اول فطرت بنور شهود نمود

در بدو است قریب حضور مخصوص آفریده اند از آن نیز نزد وجدانی بسیط و جذب بهم اجزا
است که بعد از نزول در دو مقام سلوک تفصیل احوال مقامات کمال دریافتند
برسند قریب حصول سفر و ممکن می نشاندن سخن از ضبط بیرون رفت معقه و دان بود
که با وی معلوم شارع است چیزی چند از علم راه دین حق تعلیم کرده و تعلیم نموده است آنرا
باید دانست بدان کار کرد و هر که جزا دوست اگر بهمان گوید که وی گفته یا چیزی گوید شرح
و بیان آن کند و باعث تقویت و ترویج و قوتی جمال آن گردد مبارک است باقی بهمان
و هر دو وبال است حدیثی از حضرت وی صلوات الله علیه و سلم بیاد آمده که ششبار بیان بعضی
احمال خیر است ایراد وی در اینجا مناسب افتد تا بداند که نگاه شوند که آن از کدام مقام
قریب نور و تجلی و انکشاف وار دست و چه عظیم خواهد بود قدر و مرتبه آنچه او مثل این مقامات
پایینی نازل شد در همه احکام و او ضایع که از جناب سالت آمده ازین قبیل است ثم
آنرا سهل انگاشته و آسان گرفته و منصب اهل ظاهر و وظیفه حوام پیدا شده اند بخود باسد
من الجبل و الفوائه حدیث نیست که احمد و ترمذی از معاذ بن جبل آورده اند که گفت
ویر کشید روزی بر آمدن پیغمبر صلوات الله علیه و سلم بر آنرا با داد تا نزد یکشد که طویح کند
آفتاب پیش تابان از خانه بر آمد تکبیر بر آوردند و نماز بگذار و دو سبک بگذار و بعد از
سلام صحابه با او از بلند بخواند و فرمود تا همه بر جا خود نشسته باشند و برخیزند پس فرمود
اگر چه بشید میگویم شما را که بخارزد شست مراد از در بر آمدن برای نماز باید داشت
بر خواستم و حضور کردم و گذاردم از نماز آنچه خدا خواسته بود ناگاه دیدم پروردگار را
در نیکوتر صورتی اگر این بیان صفت حق است مراد بصورت صفت و شان است
که در تجلی مظهر و کرم بود و صورت یعنی صفت بسیار آید چنانکه گویند صورت مسئله
و صورت حال پنجمین را اگر حال خود را بیان میکند که من در آنوقت در صورت نیک
حال شریف بودم خود چون نباشد که وقت شهود خاص تجلی تمام و احاطه انعام عام

ملا شکانی پسند اند که یا محمد گفتند لایک بود و گاه من گفتند میدانی که کدام اعمال است
 که کارهای که سالکان حقا بر قدس بگویند خصوصیت میکنند در آن اعمال یعنی در ستر
 و نصیبت آن میکند بگر تراش و بخت دارند و در ستر و نصیبت آن بمصداق قبول و بخت
 در دیوان اعمالی مباحثت مینمایند و برآدمیان بدان اعمال رشاکت بزرگند و برآدم
 نیندازم خود اناتری بران است بآدمیان نه آنکه در چنین جواب گفتم پس بدیدم من برادر گاه
 افعالی و قدس که نهاد و در دست قدرت و انعام خود آدمیان دو شاخه من پانجم
 بر یقین را از انامل دی در رسیدن خود پس معلوم گشت و مشکف شد بر من هر چه در ستر
 و آسمان بود و شش ختم و دهم آن اعمال مذکوره را که بر رسید برادر و گاه من از من بآن
 آمد که یا محمد گفتند لایک بود و گاه من گفت در چه چیز خصوصیت میکنند ملا علی ابنی
 گفتند به یارب خصوصیت میکنند در کفارت یعنی عملهای که هر چه از گناهان خدا کرد
 بدان بخشند و از موافقه کردن بران بگذرند پس گفت برادر و گاه که دهم است گفتند
 گفتند بر بار ختن بر روی در یافتن نماز بجماعت و شستن در سجده بعد از نماز گذاردن
 با انتظار در دریافت ثواب نماز آئینه و وضوئی کامل سیراب بر آوردن هنگام ناخوش
 و شستن طبیعت آب را چنانکه در حال ضعف و بیماری سختی سرا و مانند آن باز نهد ای
 دیگر آید یا محمد میدانی که در چه چیز خصوصیت میکنند ملا که گفتم درجات یعنی عملهای که
 بدان مراتب درجات بلند گاه در درگاه عزت بلند گردند آمد که درجات کدام است
 گفتند اطعام الطعام طعم میگیران و گرسنگان و دادن یعنی انعام و احسان بر ایشان
 کردن تا عزت و حیثیت خود را بگویند و گاه در این مقام از این مقام بزرگوارتر و در بعضی درجات
 این مقام انعام السلام آید یعنی شکر سلام دادن بر بیکان و آهسته و وصلوة باللیل و التماس بر بیکان
 و نماز گذاردن در دل شب هنگامیکه مردم در خواب تشنه اشارت به استیلاج صفت
 جود و تواضع و عبادت است که موجب دفع درجات و علو مراتب است شتر

شرف مرد بخیر دست گرفت بسجود هر که این هر دو ندارد و حدیثش بر وجود و بعد از آن
آوردن آمد که بخواند هر چه بخواند پس عا کریم و در روایت آمده که نسیب و عا هم از دو گانه
که چون نماز کنی این عا بخوان اللهم انی اسالک فضل الخیرات خداوند اسوال میکنم ترا
توفیق کردن کارهای نیکو ترک المنکرات و ناکردن و گناهش کارهای بد و اجتناب
الساکنین و دوستی مسکینان که ایشان را دوست دارم زیرا که دوستی ایشان نشان
و دوستی ایمان و ترک وجود دوستی است یا دوست داشتن ایشان مرأیال هر دو معنی یکی
چون ایشان او را دوست داشتند لابد می نیز ایشان را دوست خواهد داشت
چه دوستدار خود را هر کس دوست دارد و محبت یک نسبت است که در هر دو طرف
افتاده و هر دو توافقه است و آن تفرقه و ترجمه و سوال میکنم ترا ای پروردگار
که بیامری گناهان مرا در محبت کنی بفضل خود بر من اصل نیست و اگر مغفرت و رحمت
پروردگار نباشد خلاص نجات ممکن نیست آدمی سر اسیر گناه و تقصیرات است
که دام محلی و کدام کار که شایسته درگاه قبول باشد آدم صغی که اول اصل تمامه و میا
گفت و گو با از جانب تمامه ذریات خود گفت و بنا ظلمنا انفسنا و ان لم تغفر لنا و رحمتنا
لنکونن من الخاسرین و اذا اروت قنته فی قوم فتوفی غیر مغفون و سوال میکنم ترا
که چه عا را و کنی در قومی خسته و استلا را یعنی بلامی بختی یعنی که بدان ترس زوال
ایمان باشد بر دوار مار پیش از آنکه گرفتار قنته شوم و دین و ایمان از دست دهم
اول خود طلب سلامت عافیت باید کرد و چون دایره تنگ گردد و سلامت از میان
برخیزد جز رفتن ازین عالم ریخته و آشوب راهی نیست حیات بسلامت یا امید سلامت
خوبست بچاپین راه بسته گردد و حیات محبوب تر از حیات بود و اسالک جاک سوال
میکند از تو محبت ترا از همه چیز و همه کس ان مال و منال زن و فرزند و هر چه با سوا
است ترا دوست تر دارم یا مرا و محبت حق است عا همه مرند و با متوفیق طاعا

[illegible]

لا اله الا الله محمد رسول الله

مختصر روزگار خواجہ نصیر طوسی بجا نبی شیخ عالم عارف صدر الدین قزوینی قدس
تعالی سر و العزیز نامہ نوشت و درخواست کرد تا چیزی از راه وصول بحق بنویسد و
نامی کند خواجہ پنداشت که مگر شیخ سخنان از حقایق و معارف متعلق بوجود و طریقہ حق
و تحقیق بسیار و معاد و مانند آن چیزی خواهد نوشت تا ویرانیز در اینجا بقوت علم و قدرت
محال گفتگو فرمایند خواهد آمد و بهنگامه حرف زبانی گرم خواهد شد شیخ دعای چند از ادعیه
ناثوره انتخاب نمود و بفرستاد تا آنها را در خود سازد و بران مداومت نماید تا راکه
کرد و روشن شود و بعد از این هر چه صحبت افتد کرده خواهد شد نصیر طوسی را اینچنین از شیخ
ناخوش آمد و گفت اینها را با بلند بیان و نود آمدگان راه بنویسند و شب من که در علوم
و معارف عمومی شگافی کنم و در تحقیق مطالب علمی به پای بلند رسیده ام چه مناسبت از
شیخ فرموده من این است و هر یکی از ان گنجینه است از گنجهای الهی که رسول می تلقا
صلا الله علیه و سلم که گنجینه دار است بحکم دی در مصالح بندگان وی خرج میکند و به
و نشسته چه باشد همه یز و خواران این خوان اند و بجز علم عقل نیتی نتوان شد و عمل شریف
باید تا کار بر آید و بعمل کار بر آید سخن دانی نیست و مقصود از توطیه و تمهید سخن بیان
حکایت نیست که دعای چند بود که بصلحت وقت ثبت با آنها در دفع شر اشرار و تحصیل
و دفع اوجبات وقت ایشان نمود و ذکر و اعلام بدان از مقتضیات محبت فیض خواجی
بود حق تعالی ما را با محبت و محبت مشایخ شریف دار و از میردی اغیار محفوظ اول تو
امری آلی اعدان اعد بصیر با العباد در گرفتار نفس از شر اعدا و حکم کسیر دارد
و به منافع و نفع نیک مجید این خاصیت را بدان منوط و مربوط ساخته سفر باید فوقیه
و به منافع و نفع نیک مجید این خاصیت را بدان منوط و مربوط ساخته سفر باید فوقیه
و به منافع و نفع نیک مجید این خاصیت را بدان منوط و مربوط ساخته سفر باید فوقیه

در این کتاب
چهارده باب
است

و لطیف و حمایت حق بود که از شر اشرار و قاصد سوء عدوی معین در اینجا معجزه نمیشد اگر القید
تیسیر و توفیق هر روز قرار یابد باید که کمتر از ده شامند و زیاده بر صد حاجت نیست دوم که الان
الا انت سبحانک انی كنت من الظالمین کیمیای دیگر است از غنیمت کلام آفریدگار عالم سبحانک
و تقدس که در خاصیت آن فرمود غنیمتیه من انعم و کذک نجی المؤمنین جعل ان تعدوا
عذیبه السلام است که در شکر ما می افشاد و پروردگار عز و سلا بیکست این تسبیح نجاستش داد
فرمود و قلوا لا اله الا انت سبحانک انی كنت من الظالمین در این کلمات من الظالمین ذوق غلظت
الو هیبت در کلمه لا اله الا انت و شهود و عجز و عبودیت در انی كنت من الظالمین ذوق غلظت
که در یافت مقصود و از احاطه آن بیرون نتوان شد و بعضی از اهل این شان گفته اند که
اوست و تمام عدد صد هزار درین عدد و یک است بمنزل مقصود رسالت صد قدر او درین نظر
که ما نمیم رعایت تسبیح عدد و معین در کثرت ذوق حضور و کاست و فی هیبت و جل و جلال
و عا در عدد دست تا از جناب شایع عددی معین نگردد و قطع بدان نتوان کرد و حکم به آن
اجتهادی نیست و الله اعلم

الرسالة السابعة والثلاثون استيناس انوار القبر في شرح حار السبع

لا اله الا الله محمد رسول الله

بسم الله على نفسي و ديني لبسم الله على اهلي و مالي و ولدي لبسم الله على انبيائي
الله الله ربنا لا اشرك به شيئا الله اكبر الله اكبر الله اكبر و اعز و اجل و اعظم
ما اخاف و احذر عز جارك و هل تناءك و لا اله الا انت اللهم اني اعود بك من شر
نفسى من شر كل شيطان مرید و من شر كل جبار عنيد فان تولوا فقل حسبي الله
لا اله الا هو عليه توكلت و هو رب العرش العظيم ان ولي الله اهل بيته الكتاب
و هو يتولى الصالحين اين دو است از منى احد حقه که خادم رسول خداست
سبحان الله عليه و سلم و ده سال خدمت آنحضرت کرد و آنحضرت او را با القاسم ما در شرف

خیر در دنیا و آخرت مشرف و مخصوص ساخته و حق سبحانه و تعالی بدو عارفان حضرت در بدر کمال
آید و در حق برکت عظیم دارد و عمرش از صد سال تجاوز کرده و او را در صلیبی و شصت و شش سال
بهشت و رستبختن از دوزخ و باقی امانت و باغ و بهشتان وی و در کمال او و بار سوره سید از این
برکات دنیا است برکات آخرت را خود چه توان گفت شیخ حلال الدین سید علی که از اظم
علماء حدیث است در کتاب جمیع النجاسات می آید و که ابو شیخ در کتاب ثواب این معاکر در پنج
آورد و آنکه که رزوی انس صلی الله علیه و آله نزد حجاج بن یوسف ثقفی نشسته بود حجاج حکم کرد
تا چهار صد سب از اجناس مختلفه در نظر وی در آورد و ندید پس بان گفت هرگز ندیدی که
صاحب تر یعنی محمد رسول الله را مثل این سپان و دیگر سپان دولت و کمندت بود
فرمود و بچند سوگند تحقیق دیدم من نزد حضرت صلی الله علیه و آله و سلم چیز را بهتر از این و شنیدم
رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که فرموده است سب که مردم نگاهدارند سه قسم است یکی سب
نگاهدار و ندارد و خدا جدا کند و با دشمنان دین و او خوار و بول و سرگین و گوشت بپوش
و خون آن روز قیامت همه در میزان اعمال می باشد و دیگری سب نگاهدار و ندارد و حاجت
خود سوار شود و دفع بیادگی کند و یکی دیگر سپان نگاهدار و برای نام و آوازه نامزد می
و بگویند که فلان چنین و چنان سب دارد و جای او در آتش دوزخ بود و اسپان تو
ای حجاج ازین قبیل است حجاج بشنیدن این حدیث بهم بر آشفت و ناله غضب می
تیز شد و گفت اگر ملاحظه خدمت تو ای انس که بغیر کرده صلی الله علیه و آله و سلم و کتاب بغیر
یعنی عبد الملک بن مروان که در سفارش و رعایت احوال تو بن نوشته است نمی نویسد
با تو امر روزی میگردم انس گفت لا والله هرگز نتوانی کرد و بحشیم بدی جانب من دید بدستی
تو بن من از بغیر خدا صلی الله علیه و آله و سلم کلماتی که همیشه در پناه آن کلام و ترسم بان کلمات
انسان و شیطان و شیخ شیطانی حجاج از بهیبت این کلام از خود رفت و بعد از آن
سر بر آورد و گفت بنام تو زان مرا با با حمزه آن کلمات را گفت هرگز بنام تو زان ترا بخند

سو گند که تو نه اهل فانی تا چون وقت حلت پس معنی آمد عتد در رسید آبان که خادم و بی
 بر سرش آمد و فریادش زده پس گفت چه خواهی گفت آن کلمات را که حجاج از تو طلبید و تو
 ندادی و او را بنیاموختی گفت بلی بیاموزم ترا آن کلمات او تو از اهل فانی خدمت کردم
 من در سوختن از صحنه علیه سلم ده سال پس گذشت می از دنیا در حالیکه رخصتی بود از
 و تو نیز از آبان خدمت کردی و مرده سال و در میگذرم من از دنیا در حالیکه رخصتی نام از
 بگودر با داد و شام این کلمات را بخا پدر و ترا خداست از همه فانیات بسم الله علیه
 فففسه و دین حرم میگیرم و بنیام میارم بنام خدا بر نفس خود و دین خود و توانم که مرا و بسم
 مجموع بسم الله الرحمن الرحیم باشد که بخیر را و دشمنی گفتا نموده چنانچه گویند چه میخواهی
 انهدم میبخیرم یا الم میخوانم و مرا تمام سوره هست و تخصیص کرد جز بر نفس و دین نه
 بنا تحصیل هر کمال و جاهل در مبداء و مال نفس و دین است باز تقدیرم که نفس را از جهت بعد
 ای سو قوت علیه تحصیل کمال بینی و دنیاوی و لهذا البقای بقای خود بلکه حرام است و البقای
 حقه الامکان واجب در مسائل شرعی می آرند که اگر یک و العتد در گلو بند شود دوم آبی که
 بومی آن لقمه بند شده را فرو برد و بهم نرسد شراب خوردن که با حجاج و در شرح حرام است
 در بیخات او را حلال کرد و بلکه واجب بود تا باعث بقای نفس و حیات فانی که سبب
 حیات حقیقه جاودانی است گردد و اجازت که خبر بر زبان یا طمیان قلب یا بیان در حالت
 حیر و اگر آیه نهم ازین قبیل است و از برای بخا داشت جان اگر ناشایسته بگویند
 دول برقرار خود بود و خصمت است بجهت البقای نفس و دین و اگر صبر کنند عمل بعزیزیت
 آن خود اهل و ارفع است این مسئله در کتب فقه بتفصیل مذکور است از آنجا باید طلب داشت
 بسم الله علی اهل و مالی و دین و دلتا بعد از حفظ و احراز نفس و دین اهل مال و دین را یاد کرد
 که سباب بقای نفس و دین و محمد و معاون آئند و بعد بسم الله بر سر آنها آورد و بجهت
 بسم الله که در اول آورد پسند که نکر و گفت بسم الله علی نفسی و دینی و اهل مالی و دینی

و مسلک این طریقه در عبارت نروار باب معانی اشارت کند بر آنکه هر دو قسم یعنی هر چه اول
مذکور شده و آنچه در آخر ذکر یافته مقصودست و اعتقاد و اهتمام بهر دو حلی السویر است لایزال
اول بهر دو یک معنی است گاهی یعنی تابعان و پیروان احتمال یابند و گاهی یعنی اولاد و بیجا
چون اولاد و در آخر ذکر یافته معنی اول مناسب ترست و مال منال چون در مقام مدح و
استحسان مذکور گردد و مراد بدان مال حلال افتد که در سید آخرت گردد و حفظ و احراز آن تخم
سعادت و ثمر کمال است باقی همه مایه و بال و نکال و ولد یعنی اولاد بود خواه ذکر و خواه
اناث در وجود او و لاد نیز از حساب قوت و معاضدت بازوی دین و دولت است و فرزند
اگر رشید بود و صلاح موجب سعادت دنیا و آخرت است در حدیث آمده است که سه چیز است
که از آدمی زود بعد از رفتن وی از دنیا باقی می ماند یکی علم دین که با اهل آن آمیخته باشد
و این سلسله را که منتهی بجنب رسالت است صلی الله علیه و سلم بر پا دارند و دیگر خیر جاری
که در اینجا منفعت بندگان خدا بود و بعد از وی بجا ماند خوش آنکس که مانند پس از وی
بجای آید پس سجده و چاه همان سرای دیگری فرزند صالح که بعد از مردنش بدعا ایمان یابد
تا موجب مرزیدن گنجان و باعث رفیع درجات پدر گردد و در حدیث بهین ترتیب واقع
است و ذکرشان بدین ترتیب اشارت است بفضل علم و مال بر ولد در مناب از آنکه
وجود ولد صلاح خصوصاً در آخر زمان نادرست و در بعضی روایات ذکر ولد بر ذکر مال
تقدیم یافته و بیکی که لذت مال محبوب تر و عزیز تر باشد و حفظ و احراز وی مطلوب و مقدم
بر لبسم الله علی ما اعطانی الله حرز میکنم بنام خدا بر هر نعمتی که داد مرا خدا چون ذکر
کرد چنانچه نعمت مخصوصی که اصل و عمده نعمتهای دنیا و آخرت است بعد از ان فلفظ عام
آورد و تا آنکه نعمتهای اصل و جزئی و کلی را شامل باشد و حقیقت محضر نعمتهای روحی
بر این دایره امکان است و این نعمه و النعمه الله لا تحصى فان الا ان فضله کفایت
آدمی آنکه بر نفس حق و ظلم کند و کفران و در زدن این جهت فرمود ان الا ان لفظ عام

بسیار با آنکه بجای دیگر نیراید و آن تقد و القه العبد المذنب ان الله يغفر الذنوب
یعنی ماگز مغفرت و رحمتی الهی بودی کار بر آفرینی نژاد بدین کافر نفسی و هوسا که
دارد تنگ بودی مغفرت و رحمتی الهی تعالی نیز از لغت‌های اوست اصل نیست باقی
هیچ و حدیث آمده است در نیاید هیچ یکی بهیشت و بهشت الا بفضل خدا و رحمتی الهی
شکر این لغت باید گذارد و دیگر که شست سید العالمین صلی الله علیه و سلم چندان که نماز
ایستادی که پاهای سبزه گشتن میا سبزه و خون از آنهار و آن شدی گفته بار رسول الله
آخره گناگان اول آخر تر آفریده اند قره تعالی یغفر لك الله القدم من ذنباک و انما
و دیگر اینهمه تعب و مشقت چیست فرمود وی تعالی مرا بخشید بخشیدن وی نفسی است
عظیم اگر شکر این نعمت نکنم بنده و شما که بنام سید اولین و آخرین که عالم و عالمی طفیل
آورید این همه تعب کشد و بندگی کند و دیگران را خود چه گوید الله دخی الا اشرك بشیئا
خداست پروردگار این شرک یک تنگد را هم با وی هیچ چیز افضل این کبریه و خاصیت وی خدا
وضع محنت و شدت و آنچه پیش آید مرد را از حوادث و دواهی و راحا ویش بسیار و اهل وقوع شد
و حقیقت معنی وی شهود و توحید و تعالی است که هر چه پیش آید همه از پیشگاه او اند و در
شرک ضعیفی نیست و با حق تعالی که چون در تربیت اوست هر چه کند صلاح گنا
بنده و بهر آن خواهد بود و لیکن این در حق کسی بود که دایم متوجه و متوجهی بجنب لطف و کرم
دست تعالی شانه و تمامه امور خود را بوی تقویین نموده و بر قوا و نور ولایت بر نایب
تأخذه و پروردگار تعالی بطرفه خاص متول امور او شده و الا نه هب آنست که صلح بر حق
واجب نبود و هر چه خواهد کند الا سال عمال فیصل و هم بر آنون تنبیه مراد حقیقه با که در شرح
ورد و یافته هر که این دعا بخواند جزایش نیست آن بود که تحقق بدان کمال متصف باشد
آن شود و الا بجز حرکت جوارح و جنبانیدن زبان چندان کفایت نکند مگر آنکه بخواهد
شمار معلوم شود که این خاصیت در مجر و لغت و نفس حروف و صورت آن زمان

بنی صیت بران لفظ مترتب گردد و حاجت بدرک معنی نباشد و با وجود آن بیکار نشاید
معمول معروف آن حال نباید و شد بفضل خدا و وسیع است و وی کجایه محبت الهی عوالت بند
است بهر حال که بکنند رعایت و شرایط و آداب حسابی است و لیکن فضلی کرم وی قنایان
و اندر حساب است مالا یدرک کله لایترک کله و با بعد التوفیق چنانچه در باب خلاص و ریا
در عمل از شیخ شیوخ زمان خود شهاب الملک والدین اهرورد که پرسیدند که چه کار باید کرد
چون عمل کنیم یا راه یابید و اگر کنیم بیکار نشینیم فرمود عمل کنید و از ریا استغفار ننمایید بیکار
نشستن بصلحت نیست آخرین عمل اگر دوام پذیرفت بهم منور انیت عمل است در خلاص و دل
پیدا شود انشا الله تعالی الله اکبر الله اکبر الله اکبر و اعز و اجل و اعظم و با حق
و احد و خدا ی بزرگتر و غالب تر است از چیزیکه میترسم من و بیم میدارم اذان چیز در بعضی روایت
و اعظم بعد از اجل نیز مذکور است کبر یا دعوت و عظمت و جلال در بعضی نزدیک است
آیند و اگر کبر یا را باعتبار ذات و عزت را با فعال عظمت یا اسماء و جلالت را بصفتها
اعتبار نمایند دور نباشد و چون نفس بحیثیت دلی یقینی خود ترسید و ترسید از انحرار دارد
خصوصاً در جائیکه معامله با غالب از خود مشاقت چنانچه سلاطین و جباران درین کلمه
باستحضار عظمت کبرای الهی که مستلزم اشتغال و انقراض نور یقین است دلیرش خست
که مان ای نفس ترس که پروردگار تو بزرگ تر و غالب تر از دشمن است اگر شکست
قدیست نگهبان قوی تر است و تو از مولی تعالی ترس تا همه از تو ترسند من خاست
عن الله خاف عنه کل شیء و درین کلمه تنبیه است بران که در وقت معامله با غالب باطن را
مملو و مملو بیکریای حق دارد و تاهمیت عظمت بیگانه را در دل جای نماند و در سطوت
از عظمت جلال وی تعالی جباریت و قهاریت دیگران معضول متواری گردد و خوار گردد
و غالب است همسایه تو در پناه آورنده و چون احضار کبرای حق و شهود عظمت او کرد و در خست
ایقام حضور آمد و خطاب کرد و همسایگی حق بدوام توجیه و التماس باین لطف و شکست نی

عزت اوست هر گشتی بخیر است عزت اوست هر که مقهور مغلوب گردد و عزت عزیز تو را
- بیند ز کس و جل شفاء ک و بزرگ است شمار تو و چو یکس بکند صفات کمالی تو و قدرت
لا یزال تو ترسد ضعیف و قوت دمی و قوی را ضعیف گردانی تو من شمار و منزلت شمار
صفت تو هست و لا اله غیرک و نیست هیچ معبود بحق جز تو اللهم انی اهو ذلک من شرم
نفسه چون منج نکرده شود و قیاس در باعث بی یقین و بی ثباتی نفس است بیا و بخت
از تروی و هر چه از شر بادی زاده شود همه از نفس اوست پیغمبر فرمود صلی الله علیه و سلم
رب لا تخلف علی نفسی عرقة حین و لا اقل من ذلک پروردگار ایمنه از مرا نفس من بگشاید
زدن بلکه کمتر از آن مراد ایم با خود دار و در شاهده عظمت خود بگذارد تا یک چشم زدن هیچ
مجال تا نیر و تصرف و غلبه بر من نباشد و من سر کل شیطان عرید و من سر کل جبار
عند دبا و پیغمبر تو از شر بر شیطان زاده شده و از شر بر سلطان شکست را زاده شده
معاند حق منتهی خداوند است بر آمدن و مخالف شدن مرحق را با وجود شناختن آن
چون تدبیر کار و شر و سلطنت و ملک اغوا و مهلاال شیطان حواله کرده اند و برین تمسک
حال جباران و قهاران که سلطه بر خلائق اند استعاضه از شر ایشان از واجبات نفی
باشد و شیاطین دو قسم اند شیاطین جن طیس و جنود وی و شیاطین انفس ظلمه و احوال
اینان اول اشارت بادل است و ثانی ثباتی و قوت و جمیع که در سرشت آدمی اند نهاد
و او را شیطان عالم نفس نمیند منزه از شیطان عالم آفاق است که عقل و جمیع قوی و
سلطنتی دارد و مگر عقل مصفا و منور بنور یقین که حکم آن عبادی طیس یک طیس سلطان
سلطنتی می از آن مقهور و منتهی است و استعاضه از شر وی که مبدء و مابصفت و جبر
و باطل اند لباس حق نماید نیز واجب است و زوال خوف از ماسوی حق شیوع دانی
و هم صورت زبند و در حقیقت استعاضه از شر نفس است چنانچه در فقره اول ذکر شد
فان تولوا فقل حسبی الله لا اله الا هو علیه توکل و هو رب العرش العظيم

این ابی است از زکریا که حضرت حق سبحانه تعالی بر رسول خود صلی الله علیه و سلم امر کرده
 صغیر باد پس اگر نیست پس اندکافران در وی بجانب حق نیارند و از قول آن اعراض نمایند
 بجوای محمد ای محبوب من ای محفوظ و معصوم من جسمی اندلس است مرا خدا لا اله الا هو
 است هیچ معنوی بحق مگردی علیه تو کثرت بروی گذاشتم کار و بار خود را و وکیل خود
 گردانیدم و در دهر رب العرش العظیم دوی پروردگار عرش عظیم است که عظیم تر و بالاتر
 از وی خلقی در عالم اجماع پیدا نشده چون سون کلام در دفع شر چهاران و چهار دان
 و در پیهم و بر سر این ان بود و اصل ما و آن شهود قهر عظمت الهی تعالی است مقطع کلام
 بر سنن مطلع آورده ختم سخن بر عظمت کرده و اگر اصحاب حج زوار باب دعوت و اقباله احاطه عرش
 الهی با ملاحظه این اصناف درین وقت نمایند و حفظ و صیانت داخل باشد چنانچه قطب الوقت
 شیخ ابوالحسن مثالی و صفی الله عنه در حوزة البج که از حضرت خاتم الانبیاء صلی الله علیه و سلم
 نقلین نموده است و در باب جزر و حفظ تر یاق البرکت فرموده است العرش سید الالین
 و مین الله ناظره الینا بکول الله لا یندر علینا و الله من در انهم محیط پرده عرش برافروشته
 و مین عنایت و عصمت الهی بجانب ناظر دیگر بقوت الهی یکس را قدرت بر ما نباشد قدرت
 درمی تعالی انهم محیط است کرده بیرون آمدن از محیط قدرت او محال بود البکر المنعالی
 فاعلمه و صبت شلخ شاذ لیه است قدس الله اسرارهم مر مر بدان را بخواندن این نما
 یعنی جسمی الله لا اله الا هو علیه تو کثرت و هرب العرش العظیم گفته اند اگر یکی باشد که دیر
 هیچ دردی نباشد الا همین و در کفایت میکند او را از جمیع او را و گفته اند که در خواندن
 این دعا اگر فهم و حضور نباشد نیز مشروط و مقبول است و حد خواندن آن ده کرات است
 بعد از نماز صبح بعد مغرب اگر مغفّت بار بخواند نیز کفایت است بلکه این صحبت را درین وقت
 حاجت و حاصل آن توحید و چه بجانب حق و اخلاص مطلب است باشد و عظمت می تعالی
 و تیری از ناسوتی تو ترک تدبیر اختیار روز قضا الله و سئلا علیه هذه الطريقة المستقیمه (و الله اعلم)

از کتب
 از کتب

در کتب
 در کتب

الله الله في ذلك الكتاب هو قول الصالحين و بعض روایات این کلمه نیز در احادیث آمده است
بهتر ترجمه بدستی که هستی که دوست و دوستی تمامه امور من خداست که فرد فرستاده است
کتاب که در دمی تدبیر تمامه امور دنیا و آخرت کرده است یعنی قرآن مجید را و دمی مسجدها و مکه
و دست پیدار و در قولیت امور میکند بر صاحبان را اللهم اجلس من الصالحين و دعا قنوت
و التحيات را نیز در وقتی بقریه ترجمه شرعی کرده شده بود آن نیز منقول مسطور میگردد

الرساله السابعة والتكثرون تجلب القلوب لقبس الملكوت بشرح دعا القنوت

لا اله الا الله محمد رسول الله
قنوت یعنی دعا و طاعت از سکوت قیام و شروع آمده و هر یک از این معانی را این دعا مستجاب
در تعیین مواضع و ادب و دین دعا اختلاف گفته است و مختار گفت که اگر همه جا بود اگر
درست است و اگر در بعضی مواضع بی و او نیز خوانند و ما بود آنچه مستخرج مشهور است بر بعضی
نخاسته اید اللهم اننا نستعينك خداوند ما یاری و مدد میطلبیم از تو در جمیع کارها و تمامه
دنیا و آخرت علی مخصوص در طاعت و عبادت که بی تو نیست دعا عانت که مخصوص بندها
خاص است موجب قرب حضرت است میسر باشد اللهم یعنی یا الهه آید از بعضی سلف
رحمة الله علیه منقول است که فرمودند چون خدا را با اللهم یاد کردی گو یا همه تا بهش
یاد کردی و بقوله اللهم هم عظیم است که دعا بوسیله آن با همه شریعت دیگر البته
مستجاب است و ما نستعينك بنقطه جمیع آورده با آنکه داعی یکی است استاءت است با آنکه
با یک در طلب خیر مسلمانان را با خود شریک گرداند و بر خوان نعمت بگیران حق تنها خواند
نکته یا اشاره با آنکه همه محتاج مدد و معونت حق اند جل و علا و اگر از اول تا آخر همه جمع آیند
از استانت و دست او جناب لایزال مستغنی نباشند یا اسقاط و حدیث نفس از
مرتبه استحقاق و غیر اعتبار تا باشد که در صحن جماعت و طفیل مقبولان درگاه دعا و استغاثه
اجابت و قبول منداک گردد و نشتغفرت و طلب آمرزش گناهان میکنیم از تو چون استغاثه

و طلب از حق طاعت که و طلب آمرزش گناهان نیز میکند تا بهر دو شوق طلب بقدر
 مقدار که هر دو جنبه نظر و توجع اند متساوی باشد و در دو باشد یا چون توفیق بر طاعت
 طبعی هیچ طاعتی و عبادتی بی شوب نقصان نبود و چنانچه حق عبادت است از دست نیاید
 استغفار میکند از آن نقصان و تقصیرات که در طاعات برود و مشایخ گفته اند وجهه الله ^{طاهر} است
 احتیاج بعفو و مغفرت کرد و کار تعالی در طاعات بیشتر است از آنکه در معصیت چه تقصیر ^{طاهر}
 مقام قرب باطن حضور سخت تر است از آنکه در اجابت و استغفار سبب و در امر ^{طاهر}
 عین وجود و منتفاع خیرین امداد و انعام حضرت واجب الوجود است جل جلاله و هم نوانه
 برسل السلام علیکم بدرار او میدویم باموال و نین الا تدریل انت سید العالمین ^{طاهر}
 علیه سلم در یک مجلس میفرمود که ای صد مرتبی شمرند که تکرار استغفار میکنند ^{طاهر}
 که معنی آن استغفار و باحث آن تکرار چه بود و از کجا بود سخن در میان بسیار کرده اند و چنانچه
 از آن در رساله میج آفرین فی الحجج بین النظرین که در حجج بین اشریعه و احنافیه در
 تطبیق ظاهر و باطن صورت تالیف یافته است آورده ایم آنچه را از همه خوشتر و مقام
 ادب تر و بیکتر نماید آنست که این استغفار از جهت است و طلب آمرزش گناهان ایشان
 بود و اگر نه آنجا بهر جهت و مغفرت است استغفار بر آنچه باشد و الله اعلم و استغفار باید که
 در سر توجع و حضور باشد و الا چون گوید استغفر الله یعنی طلب آمرزش میکنم از خدا و با
 در استغفار این طلب حضور غافل بود کذب لازم آید و این گناه دیگری است که آن را
 استغفاری دیگر باید ازین گفت البعد ویر معنی الله عنها که استغفار ناچار احتیاج الی استغفار
 نیز فرمود استغفار یکبار میکنم گناهی است که محتاج است به استغفار کثیر است استغفار کثیر از جهت
 روم تسلسل و مراتب است یا از جهت آنکه گناه در عین استغفار عظیمتر بود و بیکتر است استغفار
 تسلسل و بعضی از علما بر آن رفقه که اگر استغفار بصیغه دعا باشد چنانچه گوید اللهم اغفر لی
 نماز از روم کذب دور تر بود اگر چه حضور در اجابت حاضر مشروط است ولیکن با وجود و طریقی

استغفار

محفلت اگر مصداق وقت اقتضای امید قبول جلالت قائم در ستمکار خیا خیر
 قدس الله تعالی ارواحهم فرموده اند آنست که هر روز در وقت نماز بگوید استغفر الله اعظم الله
 الاثر الا هو الحق القیوم و التوبه الیه و اگر بجنحه دعا گوید اللهم اغفر لی و تب علی ما کانت السموات
 و العرش و ربی و ربکم است یکنه بهتر است و اگر در اول استغفر الله اعظم یا استغفر الله و ربی
 اللهم اغفر لی و تب علی یا اللهم اغفر لی گوید کفایت بود این قدر خدا آسان است با همه التوبه
 و توبه بیست و ایمان می آید که خدا بی بخشنده گن آن مانی ایمان خود پیش این
 آورده است و این دعا هر دوستان است ما که مراد تجدید ایمان است بجهت درو یا پاکیزگی بقول الله
 الا الله صحاب بر رضوان الله علیهم با یکدیگر می گفتند سایه ششیم و تجدید ایمان کنیم بگو خدا و
 آخرت را بچرا معلوم شود که ایمان گفته و بر مرده گردد و بعد از هر گس و بر مرده گس نو تازده شود
 گفته بطریای محفلت و ترک ظلمات مصیبت و توبه استغفار نو زد و تقویت با محبت
 چون صیغه تفعل بعرف زبان عرب مفید استمرار تجدیدی حصول فعل انا فانا بود پس است
 ایمانی جدید بوجود آید و هر چه بد از الذی پیش تمامه اوقات مومن تمام لذت در لذت
 اللهم انو قاطلا و الا ایمان و از قاطله انظر الی و چنانکه اگر ایم اعظم سباب تجدید ایمان
 و تازده گردانیدن آن صحبت صاحبین و نظر بحال این است خصوصاً اینها می که از خود
 و حق باقی باشند خدای تعالی شناسای قدر این نعمت ندوزی گردانند و مطالع کتب
 قوم نیز نافعترین سباب است در نیایب الله و علی التوفیق و علیهم الصواب و توکل علی الله
 و توکل سبب هر دو خاصه کار عالم و تو میساریم توکل از فروغ ایمان و لازم است قول حق
 علی الله و توکل و ان کنتم مومنین و توکل در همه جا بود و غالب متفاهم حرف استعاضه
 ربی آید و حقیقت آن تقدیر و اعتماد است بر نعمانیت ما ربی تعالی و توکل او رزق زندگانی
 اگر این یقین حاصل شد توکل درست آمد ترک سباب عادی لازم این مقام نیست اگر
 چیزی مستر از انسان فی توکل است و ترک سباب عادی است تحقیق و تشخیص مقام توکل

و احتمال حال نفس است چنانچه شایع طریقت در حال ابتدا کرده اند و الاحتمال توکل
 بدان نقد یقین است و دلتی حلیت انچه در شایع گویم به توکل یعنی حمد و ثنای
 میگویم و تمامه بیکبار ابرو هستا و میکنیم چون حق را در کمال خود گرفت و در مادت و کمال چون
 بقصد نفسیست عمل کند و بر او دوستی و غیره خواهی موکل و متعلق بر صفا او گردد و عقد
 دوستی بیکام گیرد و اگر بخلاف این روش در عقد محبت مغلطال پذیرد و محل سخط گردد و دفع
 آن توهم میکند و میگوید که ما بگوکالت تو را شنیدیم ترا شاکر و حامدیم چنانچه گفت لشکر
 لا تکفرك لشکر میگویم ترا بر نعمتهای تو و کفران نعمت تو میکنم ترا لایسمانمت کالمت
 که ما را از تشویش تا بر میر و تر و دو اختیار و دگر کار و بار خلاص کردی و فرایغ البال
 بر بستر فراغ و ستراحت نشاندی بالاتر ازین چه نعمت باشد و چون صبی بشایسم
 بگوکالت تو که در کمال و صفت باید دوستی وافر و علم کامل این هر دو صفت در محض
 در تو دادای لشکر بار خجاست بکمال از محالات است از جهت تو ترا لایسمانمت و تو را در نعم
 و بی سجاده ما و جهت تنوع و تشعب آنها که در هر نفس هر طور نوعی از نعمت بظهور آید و شکر
 خاص از شکر اقصا کند و تنوع جمیع انواع نعم و مقابلت آن مخصوصیات انواع شکر
 در چیز امکان و قدرت بشیر نبود از جهت لزوم تسلسل چه شناسائی نعمت معنی است
 بهتر و بالاتر از نعمت و توفیق شکر بر آن نعمتی دیگر و بچنان شکر شکر الی الا نهایت که
 و این محل پیش میرسد عجزت عظیم است که اندیشد را سر از آن بیرون آوردن دشوار و بزرگوار
 این احتمال و این دهرشت کسی است که خواهد کرم حق و انضال او را بافعال خود مقابل
 آورد اندر این هرگز است نیاید و شکر از هر قسم و موجب عقیده اند و این در سبب عجز
 است و بطل است نفس خود را نسبت به دست اتبات کند و این نقص ظاهر است اما آنکه
 متحقق است بحقیقت و شکر را از رسوم شریعت شناسد این دهرشت او را طاری
 نشود چه شایع تعالی هر نوع از نعمت را شکر می زبان شریعت تعیین فرمود و چنانچه

نماز در روز و سجده و رکعت و اشغال این هر که اقامت آن کند یکم شرح از شاگردان یاسد کند
 قال بعض من العتقین و لحلم و متوك من بھرك و بركیشیم یعنی از باطن میگذریم یعنی هر
 کسی که معصیت و رذول بی فرمائی کند ترا خواهد بخش باشد و خواهد خلق قول تعالی لا تخذوا
 برسول با بعد و الیوم الآخر و ادون من خاذلہ و رسولہ هر که ایمان بخدا و روز آخرت
 آورد و هرگز دوست نگیرد و آنرا که دشمن خدا و رسول بخداست و عید درین باب در آیات و
 احادیث بسیار آمده و الیستادن درین مقام در غایت صعوبت و اشکال ایمان کامل الیکم
 بدل زبان و جوارح مخالف اختیار میکنند و اگر استقدر نباشد باری دل در محبت و محبت
 ایشان نیاید پس در نوک استحضار الایمان اللهم ایاک نعبد و یرک من تیری از ماسوی که عظیم
 و تر که اختیار نمود و بر جاده اخلاص استقامت بر سجاده عبادت اقامت نمود و میگوید
 خداوند ترا عبادت میکنیم در غیر ترا و مطلوب و مقصود توئی نه از خاص دنیا و آخرت
 آخرت و لذت نفسی و تنجید و برای تو فرمایان برداری امر تو و طلب ضایع تو نه از برای
 و سجد میکنیم عبادات بسیار است و چون نماز افضل عبادات و دفع قربات بود از جهت
 اشتغال او اقسام عبادات و قربات را و بالفعل باشد و مستحق تخصیص کرد و دانند که
 باز چون سجد افضل از کان نماز بود و اکل احوال که بنده را با خدا قربت بخشد بعد از ذکر
 نماز ذکر سجد و کرد و در حدیث آمده است که چون بنده در نماز ایستد و او هر حرکت نمائد
 کنند و چون بر کعبه رود بقایای رحمت تمام بر وی نثار شود و چون سر سجد و بر او بگذرد
 رحمان افتاد و بر او دست بر اقدام وی نهاد و بعد از تصور و ملاحظه این معنی شکل کعبه
 صادق سر سجد و بر او داناتا شده محبوب نگند و گوهر مقصود بدست یازد و فضیلت
 نماز و اسرار و حقایق آنرا مثل سخن بر قدر معرفت و مطابق مقام خود بیان کرد و نماز را
 طلب باید داشت برای تقویت با حشر و شناخت قدر نماز را و هر که از اهل حضور نیست
 سبقت بقدر حال خود و نصیب از آن درود و الحمد للہ و الیک نشعر و نحمد و ربونی

نزدی غیر توسع میکنیم و ترخندست میکنیم خدا یعنی خدمت است و حافظ خادم را گویند
و محذور محذورم و بنی سبک در عمل مستجابی نیز آید درین فقره نیز بران خلاص و توجیه
میکند و فرموده است و یحیی عذابان و با آنکه بقدر وسع و طاقت خدمتی میکنیم و سعی
در طریق تقرب نماییم و لیکن امید داری بر رحمت تو داریم و از عذاب تو می ترسیم و می گوییم
استحقاق بر تو نیست ثواب محض فضل است و عتاب عدل تو بنا بر وعد و وعیدی
کرده و ثواب عتاب بطاعت و معصیت ربط و تعلق داده و سبب خسته نرود و در عتاب
امید داری بر رحمت تو نیم و بار کتاب معصیت ترسکار از عذاب تو ایمان من بخوف و از عذاب
بودن است با وجود سبقت رحمت بر عذاب لهذا امید داری بر رحمت و مقدم آورد
بر ترسکاری از عذاب است آنها که خواص گه تکرار می کنند بهشت زوگان عالم تسلیمند
نویسد مشو که رحمت حق عام است و مغرور مشو که خاصه گان در بینند و ان عذابان
با انکفاد ملحق بدستی و دستی که عذاب تو بجا فران لاحق و پیوسته است با سستی
کرده شده است ایراد این کلام بعد از نوسن بکناظر در جانب میداری است حق
یکسره و فتح آن هر دو خوانده اند معنی هر دو یکی است فی القاموس گفته اند که کافحه
در بنا لازم و متعادلان عذاب با انکفاد ملحق اسی لاحق و فتح حسن و العوایب و تهنی کلام
تکمله در بعضی کتب گفته خفیه سطور است که اگر بعد از دلمان ذکر این دعا را که ما نور
ست و فنون مذہب شافعی است حضرت صلی الله علیه وسلم آنرا با نام حسن سلام الله
علیه و علی آبائه الکرام تعلیم فرموده نیز بخواند بهتر و جامع تر باشد اللهم اهدنا ضیعی
هدیت خادمان راه راست شما را در ضمن انجماعه که راه راست نموده ایشان را و عافان
همین عافیت و عافیت بخش ما را در انجماعه که عافیت بخشیده ایشان را و تولیان
همین تولیت و دوست و ابر و متولی امور ما شود در ان جماعه که دوست داشته ایشان را
و متولی امور ایشان شده و باریک لنا فیما حاطین و برکت ده ما را در هر چیزی که داده از

نعمت و قمارنا شرفها اقصیت و محاکمات را لای پروردگار را از شر آنچه مضاعف کرده اند
تقصی لا یقصر علیک بدرستی که تو حکم میکنی و حکم کرده نمیشوی و بر تو اندک لایذیل من
والیت بدرستی که شان پرست که قرار نمیشود و کسی که دوست میداری تو او را و لایذیل
من حاجت و عزیز منی شود و کسی که دشمن میداری تو او را و اللهندی من هدایت
در راه راست یابند کسی است که راه راست نموده تو او را تبادکت دنا و تعالیت بزر
ای پروردگار ما و بلند مرتبه که هیچ کس کمال تو نرسد یا ذیجلال و الاکرام ۵ آنچه از بند
صفات سلطیه بتوبیه اخضر و اوج پیامر و در جنت کن و بخا و ذوالعقل و بگذر از آنچه بد
از گمان ما اوقات انت الاغن الاکرام بدرستی که غالب تری تو و کریم تری از هر عالم
و از هر کریم و صلی الله علیه و آله محمد بنی الامی و آله السلام

در رساله الثامنة والتشکون تحفیل البرکات ببيان معنی التحیات

لا اله الا الله محمد رسول الله

التحیات لله تمامه عبادات قلوبیه والظلمات و تمامه عبادات تعلیمیه الطبیعات
و تمامه عبادات مالیه نهایت است مرضای تعالی و تقدس تخمین تصور کرده اند این
کلمات را رسم است که چون در حضرت ملوک در آید و اسلام کنند و ثنا خوانند ثانیاً
خدمت کنند و بجز و نیاز نمایند ثالثاً تحفه بگذرانند لایق حضرت تا مقبول درگاه و شایان
حنایات حضرت بادشاه شود و نام محی الدین نوادی در شرح مسلم میگویی تحیت بمعنی سلام
و ملکوت بتا و عظمت و حیات ابد و تحیات برافق جمع آور و وزیر که بادشاهان عالم را از هر
درج تحیتی مخصوص بود که اصحاب ایشان مرئوسان را بدان تعلیم و تکریم میکردند پس میگویی
تحیات همه ثابت است مراد شاه بادشاهان را که خالق عالم است و او است بحقیقت
مستحق اینها و بر دیگران جز عاریتی طیف نیست که مانی در شرح صحیح بخاری از خطای نقل
می نماید که تحیات رعایا ملوک اگر نزد ملاقات بدان تحیت میکردند کلمات مخصوصی بودند

چنانچه در عرب انتم بعد صبا حاد و در عجم نری هزار سال مانند آن میگفتند و امثال این الفاظ را
 علماء احیت آنکه بان تحیت بر کردگار تلقائے توان کردند پس خصوصیات الفاظ را گذاشت
 و معنی مطلق تنظیم استعلاش کرد و گفت اقیات بعد ای هیچ انواع تعظیم ثابت بعد خالی است
 و اوست مستحق آن نه غیر او و وصلوات یعنی نمازهای فراوان و توفل برای اوست و صلوة
 بر معنی دعا نیز حمل کنند ای الدعوات کلمات الله و یعنی حجت نیز گویند یعنی جستها همه است
 و بعد الرحمن الرحیم و الطیبات کلمات طیبیه اعمال صالحه نیز مراد دارند و تمامه یعنی صحیح است
 و مناسب تمام السلام علیک ایها الذبی رحمه الله و بركاته سلام بر تو باد ای پیغمبر حجت
 خدا و بر کتفهای او روح سبحانه و تلقائے امر فرمود در کتاب مجید مرمومان را که صلوات و سلام
 بفرستید بر پیغمبر صلی الله علیه و سلم کیفیت سلام نیست که در اینجا ذکر شد و کیفیت صلوات
 در آخر تشهد معلوم شود اگر گویند که خطاب در حاضر را بود و آنحضرت صلی الله علیه و سلم و بقیه
 نه حاضر است پس تعجیب این خطاب چه باشد جواب این آنست که چون ورود این کلمه در اصل
 یعنی در شب معراج بصیغه خطاب بود دیگر تعجیبش ندارد و در بیان اصل گذشته
 و در شرح صحیح بخاری میگوید که صحابه در زمان آنحضرت صلی الله علیه و سلم سلام بصیغه خطاب
 میگفتند و بعد از زمان حیاتش اینچنین میگفتند سلام علی النبی و رحمه الله و بركاته بلفظ
 خطاب بعضی عرفا از ادب بابت تحقیق گفته اند که آنحضرت باعتبار سران حقیقت می صلی الله
 علیه و سلم و در سایر موجودات و احاطه ذات بابرکات وی بابرکات در ذات مصلی
 حاضر و شاهد است و در وصیغه خطاب در حقیقت بملاحظه آن حضور و شهود است صلی الله
 علیک یا رسول الله و سلم غایده در احادیث صحیحه واقع است که مرئیه مومن که
 بر آنحضرت سلام میفرستد آنحضرت بنفس شریف خود جواب سلام او میگوید و در اینجا
 نیست خلاف در آنست که این روایات از آنحضرت مخصوص است زیرا این غیر از
 که در حضرت در آیت و بر طریق داخلان مجلس میگویند یا شامل است در مصلیان

این حدیث از صحیح بخاری است
 و در کتاب صحیح بخاری
 در باب صلوات بر پیغمبر
 آمده است

کفایت است اللهم صل علی محمد وعلی آل محمد کما صلیت علی ابراهیم وعلی آل ابراهیم انما محمد
 وعلی الخیر اللهم بارک علی محمد وعلی آل محمد وبارک وسلم کما بارکت علی ابراهیم وعلی آل ابراهیم
 انما محمد وعلی ودرین تشبیه باعتبار لزوم قوت وجه تشبیه در شبهه بدیعت است و از این
 جهت با گفته اند تمامه آن در رساله جذب القلوب جدا مذکور شده است و حسن جوابی که
 تشبیه اینها و نفس صلوات است چنانکه در قول می عز و علا انا و حین الیک کما و حیننا
 الی الفرح و ظهور شهره و وجه تشبیه در شبهه کفایت است و بعد از تشبیه و صلوات از ادعیه
 هر چه خوش آید بخواند و اگر از آثار آن بخواند فضل است و از آنچه ما نورست یکی اینست که
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم بصدیق اکبر بالتاس می تعلیم فرموده و رب انی ظلمت نفسی
 کثیرا و لا یغفر الذنوب الا انت فاغفر لی مغفرة من عندک و ارحم الراحمین انما انت الغفور الرحیم
 و یلین دعا بخواند اللهم انی اعوذ بک من فتنه عذاب القبر من فتنه عذاب الحساب
 من فتنه المسیح الدجال من فتنه المعزیم و الماشم من فتنه المعیاد الملمات و اعوذ بک
 من الفتن باظهر منها و ما یطن اللهم اغفر لی ما قدمت و ما اخرت و ما سررت و ما کفرت
 و ما اسرفت و ما انت اعلم بمرئی و در میان ما فی الدین احسنه و فی الآخرة حسنه و قنا عذاب
 النار نیز بخواند که جامع و شامل است به

الرسالة التاسعة الثلثون تقبیل العوا و تصور عظمت رب العباد و

لا اله الا الله محمد رسول الله

اللهم صبر الدینا با عیننا و عظم حلالک قلوبنا بر تو باد ای فرزند و لبند تصور عظمت
 و کبر باری حق که هیچ چیز عظیم و بزرگوار ذات وی تقابل نیست و عیسی العظیم
 آدمی چون نظر بر ما هیبت امکانی خود بیند از و چندان احتیاج نیستی خود در ما بد که
 در نظر او را ک تسلاشی و محدود گرد و خود هیچ در دنیا بدیچی باید که نشان سبب نیاز
 بر دی نیز تقبیل و خود دوستی نهادن است این حقیر را گاهی در هنگام صفائی وقت

و بار یکی نظر چون نظر بر حقین مجوسی خود افتد ساحتی نگذشته باشد و خطه زرقه که از نظر
 متلاشی و فانی گردد و بر مثال پیر پاره رفیق در آسمان نگاه کرده باشی که تا میرود و رفتی
 و بار یک تری افتد و زرقه رفته متلاشی و فانی میگردد و گاهی که حدت نظر و صفای وقت
 ازان گسترست مانند پوست پاره خفیف که به خراب و خسته زده و کمر خور و هیچ هیچ منظور گردد
 و گاهی مثل تخمک بعضی بود مثل حبیب شفا که که بجایست سست و ضعیف است و سنگا که
 مثل خشکسالی دانه یا ذره یا ازان نیز کمتر و گاهی کمی وقت نظر از خرواشی خلوت بود و مکان
 مجر و تر و صاف تر بر وجه اصل چنانچه نفس الامر است باشد معدوم مطلق یا بدیهی
 هستی ملکان خود بینی نه اینجا در فضای نورانی که شغولان نقشبندیه نور العباد و اهرام
 در وقت توجه میامد افتد و میگویند که خود را در فضای نورانی یا غیتم خود را چه یا بند یعنی
 نور ادرک چنان بسیط و لطیف شد که این حالت مدی نمود که رجعت تعلیق جوی از این
 بزرگوار چون کثیف از میان بر افتد که سایه انداخته و مانع در شناسایی آفتابی یا چوایی
 شد و باشد لاجرم فضای نورانی پیدا گردد و خود را یا غیتم یعنی خود را که می یا غیتم که می
 بسمان الله کجا افتاد و چه روی نمود قطعا در قصد بیان این سخن نمودم قصد ازان
 بود که برای حفظ اوقات و عمومی باطن و غنای قلب استلزام خود بر حضور و صفای
 حال و فراغ وقت بقدر عظمت وجود حق و علیه قدرت و انبساط علم دی لازم گیر
 هیچ نمودن هستی خود و دریافت دل و صفای و احضار حال خود لازم است یا مقدر
 درست شهود هستی خود اگر چه اصل نفس الامر است اما هنوز اگر قساری بدان از السببی
 خود پستی است چه نظر بلند نباید داشت و بجانب علو نباید رفت و نظر بر نور حق خود
 مطلق و عظمت کبریا می او نه گذاشت که تمامه هستی بامی علوی در سیاه عقلیه و حقیقه
 در جنب آن محمود متلاشی است و کلامه السیت در او را داده اللهم انی اصبحت مرتبنا
 بعلی و صبح امری بید خبری خلا فقیه فقر منی این فقیر گاهی بعد ازین کلامه آخین من بخواند

واذ صبحا امری سیدک فلا عنی منی و لعل از تصور عظمت جلال حق و بساط
 نورانیت و کمال انجمنی صلی الله علیه و سلم بین و مشاهده کن که چه بادت بی است
 وجه صاحب غریب نواز و ملک دنیا و دین بخشن است که هر یک از ذکر این و بندگان
 درگاه او زنده گردانند و دین او نیند و فریاد رس جن و انس و بادشاه زمین و
 آسمان و متصرف در ملک ملکوت اند بعد از ان در انوار دلالت و سیادت
 این خاصگان نظر کن مستغنی از عوام الناس باش اینجا مقصود آدم و در اول
 مکتوب ملاحظه همین بود مقصود آن دهم که ترا یا خود را دوی نیست تو منی من
 بلکه طالب صحبت وقت دکن رسیدن را که اینجا نیز بجهت جامعه چهارم و همکاران
 و هم پیشگی دوی نیست نصیحت کنم تا از این روزگار و ترس اغیار پرهیز کنی
 و دوسوایی و نگرانی دل و تشویش وقت و حضور حال آه نیا بد دل چون غم
 بغضت حق و بغضت محمدی شد و دیگر کجا جای دوسوایی و غلیت غیر خوارانند
 و اگر از مقام شهود عظمت کبریا تنزل کنی و بعالم بشریت و خود خودی آرزو کنی
 مطالب حصول مقاصدائی امید دارش که اینجا همه مطالب حاصل است
 آخر ملک ملک خداست و متصرف و مدبر اوست و بدنیاست و و کالت و
 سفارت و رسالت او و غیره را و خاصگان درگاه و حاضران گاه میگاه او است
 و دیگر گیت و لد العزت و لرسوله و للمومنین و لکن المنافقین لا یعملون منافقا
 آنها که زبان لا اله الا الله محمد رسول الله میگویند و در دل ظلمت شرک و نظر
 بر اخبار دارند بلاحظه و بادب شریعت نزدیک تر گویم منافق نیستند وین
 منافق صفقاند تا ب الله علیه و علیهم السلام و باخیر در شفعال بصفتی صلوات
 علیهم صل علی محمد و آله صحابه اجمعین که در چه دریا با غوطه بفرنی اللهم گفتی دریا
 کمال صانع حق شایان دی چون علی محمد گفتی در دریا فضل و دریا با غوطه خورد و با له و صحابه در دریا

کمالات ایشان عوامی کردی آخر بی نصیب قنادن و بهی دست ازین بجز ببرد
 صورت نذر و بدین اسی فرزند که اعدیایه وقت و انبار روزگار هم چند قسم اند
 جماعه از ایشان که فی الجمله دردی دارند و از طایفه انصاف بتامی عاری نیستند
 و گاه گاهی بر امثال استو قدر ناز و معرفت بر دل ایشان می نماید و از غفلت
 بهشیاری می آیند خاطر از جانب ایشان جمع دارد بلکه متوقع خیر و دوستی و انصاف
 باشد یعنی او خدعه خاطر از میان بردارد و گرفتار صحبت و دوستی ایشان شود بعضی
 دیگر که انصاف نوزند و مسکابر نمایند اگر گرفتار زبانی تشویش دهند و بدو
 و بدیاد کنند چه زیان حرف زبانی به با تو منشور است هیچ زیانی از آن نمی رسد
 مگر گرفتار آن نفس را که مدح و تشاخود خواهند و نزد ایشان عزت و سرفرازی می
 زیان حق است که و اصبر علی ما یقولون و اگر چه هم بجزر حبس و اگر زیان اندکی
 کنند در مقام اندازی چنانی بیایند سبیل هجرت بحرم خدا و مدینه منوره است که
 هجرت مستان بیا در است و هوا حفظ العظیم بارے وقت از غارت مکن جمعیت
 از دست مدد و فرصت نیست و آن و خاطر جمع دارد و امید و آرزویش را
 بخوان که سید عالم صلوات الله علیه و سلم بفرزند خود سید حسن بن علی رضی الله
 که اول قطاب این است و بهتایه خلافت گیری است در معامله آموخته
 اللهم اقدت فی قلبی رجا رک و اقطع رجائی عن سواک حتی لا ارجو احدا
 غیرک بے سابقه اختیار این کلمات متعذر گشت و بزبان قلم آید شاید
 که متعین خیرے باشد و یا الله التوفیق و العاقبه بخیر

الرساله الاربعون دفع الکسل بالمواعظیه علی العمل

لا اله الا الله محمد رسول الله

نان ای نفس چرا تقصیر در عمل میکنی و از کار کردن می تشینی بجز و کارهای کن

باعث ترک عمل تکامل است یا کمال خیال تکامل خود یا دودست توفیق وجه چهری
 وجود تو از تنهیت و تونه ازان توفیق دیگرے ترا پیدا کرد و در توفیق تو تنه انا
 در ترا برای کاری آفریده و بدان امر کرده و توفیق کار بخشیده و حساب آن
 ساخته جنبانده او و گرداننده او میگرداند و میبخشاند چنانکه میخواهد هر چه فرمود
 بکن بچنانچه میبخشاند بجنب تو در میان میا و خود را بین الممالک تبصر
 فی ملک کیف یثار این بدان ماند که یکی لعبی از گل سازد و آنرا در دست بگیرد
 و بچنانچه در آن لعبت بر خود بر پیچد و خواهد که بچند ازین گذشته شتم این عبادت
 که تو میکنی چه برین می ناز می و چه او را اعتبار میکنی و چه قدر می بینی که در آن کمال
 میکنی و بران نعمت نام می بینی و اگر هست برای خود میکنی بر که منت می بینی
 بر خدا و رسول خدا یا خلق بمنون علیک ان اسلموا قل لا تنوا علی سلا مکمل
 بین علیکم ان بدکم للایمان و خلق را از عمل توفیق فائده که برایشان می نازی
 کسی برای خود کارے کند و منت بر دیگرے نهد یا دودست توفیق در دست خود
 یک کار برای خدا نکرده و همه برایے اجرت میکنی و در دنیا و آخرت ازان
 ابدی داری و برایے نفس خود کمالے کسب میکنی و توشه راه آخرت میساز
 پس بر خدا چیت ان احسنتم حسنتم لالفکم فاعمل و عمل تو سر اسر خواست
 و دعا و آرزو و طلب است این بندگی نیست بندگی آنکه خالص برای خدا
 کنی و خود را نخواهی چندین اهل دنیا کیسه و کاری براسے خود میکنند و طلب
 معیشت میدوند و جانی میکنند تو نیز براسے خود کارے کرده بلکه حرص
 و طمع نوز یا دودست ازان است که کار تو براسے صلاح دنیا و آخرت است
 و ایشان خود بهمن براسے دنیا میدوند و از آخرت فارغ نشدند و کمال چیت
 و نازش بر که فرصت را عقیم نیندانی و از خدا نمی ترسی که بیک بار شماره بفرستد

باز گیرد و ترس بکارش نماند و چون تاریک شدن محبت دنیا در بطن تو بریزد
 و در طلب آن سرگردان سازد و ترا با تو گذارد و خیالات پیچیده و مختصر
 بر ایشان بر تو بگذارد و در بطالت محضیت اندازد و خود را گرداند و نام ترا از دیوان
 اهل سعادت بخزند آن زمان آنی که حال تو بصیحت و دیگر سپاسی خودی دست نماند
 نعمت های خدا در خود یعنی نگرسی و شکر میکنی بر خیز بر خیز عمل کن و شکر گو که هم با
 مزید تو حقیق عمل خواهد بود و هم سبب زیاد نعمت و اگر نیک کنی نگرسی و نعمت
 سلیم کار فرمائی همین مزید تلاشی عمل خواهد که همه در اینجا است و بهترین چیز
 عمل که اعمال طلبند همین زیادتی عملی است فردا همین که چه چیز را با خود
 برسی و چه نماند از باطن تو بر سر هر زند و چه چیز را بیرون آید حیران شو
 و کوئی ای کاش بیشتر و بهتر از این کار میکردیم و یک ساعت در دنیا بکار نمی
 شتم حسرتی که فردا محروم را باشد همین باشد که چرا کار نکرد و کار کرد و دند
 چرا شغیر نکرد و دنیا با س کار و فرم آخرت هر چه اینجا کار نماند اینجا بدو
 و با نگر در عمل نورس بناده اند هر که عمل ترک کرد نور می از وی فوت شد مخصوصا
 در فرایض واجبات و سنت موکده که نور در اینجا قوی و اتم و اکمل است و
 هر بانی رعایت الهی بقای نگر که بر بندگان دارد و گفت این عملها را
 البته کنند از دست ندید و بتقصیر از خود و رحمت خود رضی نباشید و اگر
 نگین در محل عقاب محاسب آیند نهی عنایت که بر تو تکلیف بند و در مقام
 قرب حضور بخواند عجیب با س من قوم یقادران با سلاسل الی الجنة چنانکه
 نفس خود را بر نور از نور بطاعت می برمی داند بر من حضور بیرون که انداز
 و تشنه بر پا خود میزنند الله و الله امن است و انما یخیر خیر من العظلمات الی النور
 بر خیز و در بر من نور حضور در دن او عمل کن و عمل بر خدا کن و خود را در نظر

خود را قطع کن اگر چه حصول این حالت در اختیار تو نیست و در طاعت تو
این کار خدایست و فعل او عمل کن و دعا کن و شکر گوید و الحاح کن و سوال
این حال نیز عطا خواهد کرد و بنقد عمل از دست ده که هر چه هست از عمل است
سنت الهی برین جاری شده که هر که اینوازد و از راه طاعت بنوازد و سر کار
براندازد و از راه معصیت براندازد همه فضل اوست اما فضل خود را منوط
بعلل گردانید و عمل نیز فضل اوست و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و الله
ذو الفضل العظیم و اگر باعث بزرگ عمل است ساعتی صبر کن و قیام
ثابت دار و صبر بر سبب غفلت و کسالت منتهی چندان نوزائست در بطن
بسته از ندر گویا حیات تو در قالب وقت تو ریخته اند علاج کسل صبر است که
الشفاعت صبر ساعتی و اگر بعلیه کسل سه بر بستر خواب بنهادی شیطان
هم آغوش تو گردد و تا دم صبح تراد خواب اندازد و درون ترا تاریک گرداند
اگر برخیزی و بخود آئی و بال و پراز گرد غفلت بیفتانی و ذکر گوئی و تصفیه
کنی و مشو به پیشی و حاضر آئی بخبط لحظه نور یغزاید تا وجود تمام نوزائی گردد
و اگر باعث کسل است ساعتی طعام است در طعام بسیار خوردن سعادت تو
نیست و ترا براسے طعام خوردن نیاز پیدا اند و اگر غلبه خواب است خواب
در حکم مرگ است و تو خود از مرگ میگریزی بجواب جوار هستی شدی خود را
در حکم اموات جوار انداختی و اگر موجب کسل صفت ایمان و فتور اعتقاد و طربان
ظلمت و عروص غفلت است ساعتی خوش مشغول باش که نور حضور
این ظلمات را بپاره کند و بحال خود بیائی و تازگی در ایمان و انشراح
در سینہ و نور سے در دل پیدا آید و بدانکه هیچ چیز موثر تر در حدوث
نور حضور از استقامت بر عمل و اومت آن نیست تحت بهین کسل و بغیر

و شروع در عمل کن خصوصاً نماز که فاضلترین عملهاست خصوصاً نماز شب
 یک ساعت تمام مکرر و پیشانی که حال کشته و ظلمت غفلت مدبر رحمت و نزول
 کسالت برطرف شده و نماز گئی و نور رسیده و سستی برآید و پیشانی
 و پیشانی که کئے خوب کن و بخت کن و مادد کن و ابرکان و سرای
 آرا خوب بجا آرد وانی که شاید که همین آخر عمل تو باشد
 و همین ساعت آخر عمر تو بود و پیشانی بار بار در
 یاب که چه گفتم و دیگر تو دانی
 کار کن کار بگذر از محنت
 کاندین راه کاد
 وار و کار

امت کتابه الکرامل بالاربعین وینلونا ما زاد علیها بعون رب
 العالمین فضل سید المرسلین صلی الله علیه وسلم و علی آلہ
 وصحابہ و اتباعہ ہدایہ طریق الحق و محیی علوم الدین

مکتبہ کو

تکمله

بسم الله الرحمن الرحيم

اعدادی که در افکار و تسبیحات و مفادیه احکام و عبادات تعیین یافته است
که جز شایع که واضع نیست حکمت آنرا نداند و بکینه آن نرسد و عدد اربعین در کمال
و تکمیل خاصیتی و اثری خاص است که در غیر آن نیست نعمت طیفه آدم اربعین
و تم میقات رب اربعین لیلته و بعثه الله علیه راس اربعین سنته از دلائل صدق
آنست و من حفظه علی است اربعین حدیثا و من ادرک صلوة اجماعه اربعین
صباحا از شایع و ثمرات آن مانتر اگر در جمیع این چهل رساله که حکم عمر چهل ساله
دارد و تمین و تبرک بدان جویم و در حصول کمال بدان فال زنیم از عالم ربانی
و نهایت دور نباشد بعد از آن هر چه بران اقراید جدا بگویم اگر آن نیز تکمیل
پس بید نور علی نور و اگر نرسید تکمله و تیسیم آن باشد و در رسم عنوان
اختیار بدست کاتب است یا اول و ثانی بنویسد یا حادی و اربعون و
ثانی و اربعون بنگارد و حاصل هر دو لفظ یک است بفعل اختیار بر لفظ دوم
افتاد که نقش اخیر است فقول بالله التوفیق

الرسالۃ الحادیۃ والاربعون تنویر القمر لیلۃ البدر فی تصویر معنی
شرح المصدر

المصدر سولہ

انمن شرح المصدر الاسلام فهو على نور من ربه بايد دانست که شرح
صدر از سنی سنا صبیح افخر مناقب اہل انعم و اعظم مہربان الہی است کہ شرح
سیدالسا فات و خلاصہ کائنات را کہ صبیح خاص مقرب مخصوص در گاہ است
علیہ من الصلوٰت ففعلہا من التیمات اتمہا و اکملہا بدان تخصیص فرمودہ
سورہ الم نشرح لک مصدر کہ ابوامی امتنان این نعمت خود فرستاد و در
مبتدع مصدر در اینجا توسیع و تفصیح صدر شریف اوست ازیر اسی جمع کردن با
حق و تہود و وحدت و دعوت خلق و بشارت کثرت با بداح اسرار و حکم و انزال
انوار معارف و علوم و از الہ ظلمات جہل و صیق و نکتہ بصری وحی و تحمل
نبوت کہ از سختی و گرانی آن بہت طاقت بشریت اورا می شکست و قول کہ
سزوجل و صنعنا چنانکہ و زک الذی نقص خلک اشارت بآنست تا حاضر
و غایب و کاین و باین و جامع مرتبہ فرق و جمع گشتہ و بار مکارہ و شہادہ
اینکار برداشتہ بار عایت اداب بہا ط قریب جمع نمود و بصونے کاین باین
گویند پر گز از نوزد انیت این حال و اثر کے از سطوت ان مقام بہت
ہرگز وجود حاضر غایب شنیدہ و من در میان جمیع و دلم جامی دیگر است
در مسافت و مسافت بیرون و در اصناف از اصناف بیرون و قال
تعالی انمن شرح المصدر الاسلام فهو على نور من ربه میفرماید کہ
بکتا یا خدا سینہ اورا بر لے قبول دین اسلام و القواف یعقبت و سلام
پس آنکس سنی و مستعد بر نوریت از پروردگار خود و اعظم اسباب شرح صدر

نوریت که باری تعالی در دل بنده می تاباند و آن نور توحید و ایمان است که چون
در دل بنده افتاد فرج و سرور و گشاد در سینه و فراخی در دل او پیدا کند چون
آن نور مفعول گشت در تنگ دلی افتاد و بخت و مستقت گرفتار شد خال النبی صلی الله علیه و آله
علیه السلام افتاد و در نور فی القلب لفسخ و اشرح چون در آید در دل نور ایمان
فراخ گردد و گشاده گردد و دل صحابه گفتند یا رسول الله یا علایه ذلک النور چیست
نشان در دل در آمدن آن نور فرمود الانابة الی دار الخلود والتجانی عن دنیا
الغور فرمود نشان در آمدن آن نور در دل روی آوردن در جوح بنود و
بنده است بدو آخرت که همیشه و پاینده است و دور شدن و مقید و گرفتار
نابودن و دل بر کندن است از سرای دنیا که فریب بنده و از راه بنده است
و بظاہر خود را آراسته و پیر بسته نماید و بیکر و غنچ و دلائل دل از عاشقان خود
بر پاید چه بر روشنائی نور ایمان بدیده بصیرت بخت یقین در یابد که بنای کل
دنیا ناستوار و ناپاینده است و آخرت دایم و باقیست لاجرم رو از دار فنا
بگرداند و توجه باطن بدو بقا آورد و توش حسانت برای سلوک راه سفر
بنا خود دارد و نصیب شخص از الشرح صدر و فراخی دل بر اندازد نصیب است
ازین نور و نور را در گشاد سینه و فراخی دل اثر است تمام است و از بخت است
که نور محسوس نیز در شرح صدر و فرج خاطر خطمی و اخروار و ظلمت محسوس نکند
تا گفته اند که نفس ناطقه عاشق نور است هر جا که بر توست از نور دریابد روی
توجه بهمان جانب از دو بهمان طرف بشتابد و لبکه بر خورشید تابان
جمالت عاشق است هر یک شب تاب بهم دوست میدارد و دم و ناز است
که در خانه روشن خواب کمتر آید که نفس سبب توجه و اقبال بر روشنائی از نور
بیردن افتد چون تاریک شود بجانب عدول رود و بطلت آید خواب آید

مجلس اول

سینم وصل توام دید و روی خواب نماید چراغ روی تو فیض خراب را
چه مجال و کفایت نور خواهی بود یا عقل بر قوس از نور وجود یا سقایی از کبریا
ست و نور نام ذات پاک مقدس است که امد نور السموات و الارض و این نور
بر ذرات موجودات نافه و تمامه محسوسات و معقولات را در گرفته هر جان و جمیع
و برنگی دیگر ظهور یافته است چون بدار و قیوم همه استیاء وجود حق است که
نور الانوار و موجد و مظهر تمامه احکام و آثار است لاجرم همه محب نور و طالع الان
ظهور شدند که هر کس ستم و مرید خود را دوست دارد و جو غلام آقا بم شرف
گویم + نه شبم نه شب پرستم که حدیث خواب گویم + و با حلقه ظهور نور از حساب
فرج و سرور و نور انیت خلوب و الشرح صدر در است دیگر از حساب شرح
صدر علم است چه علم دل اسچنان متع و مشرح سازد که هر گوشه از ان از سمان
و زمین فراخ تر شود و همه اسائل و بر همه محیط گردد و چندان که علم شخص زیاده
شود و شرح صدر که زیاده تر گردد و مراد از ان هر علمی نیست بلکه علمی است که از
پیشتر فیض امد علیه السلام میراث مانده است و خود را از انبیا و مرآت فیض علم نماده که
ان الانبیا و علم یورثوا و انما ویرثها و انما ویرثها و انما ویرثها و انما ویرثها و انما ویرثها
و در دگر گاری در از است که موهومات و صناعات چند از ظلمت فلسفه در میان
فغانای دین اسلام را تاریک ساخته است و طائفه را از راه برده است طلاق
جبل بران اوج و آخرت است از علم فانا لعد و اننا الیه اجعون و حکمت
یونانیان بی غایب لغز است و مواء حکمت یونانیه و پیغمبر است + اللهم انما نفوذ
من علم لا یفیع و قلب لا یحتج و از علم دین انابت و محبت حق تو لکن و محبت
در شرح صدر مدخله عظیم است چندانکه محبت تمام تر شرح صدر زیاده تر و حکمت
و حقیقت علم اعم و اوسع صفات حق جل و علاست و سعادت و فراخی رسی قضا

بایات از موجودات و معدومات و ممکنات و مستغنیات و کلیات و جزئیات
در گرفت است چنانچه هیچ چیز از احاطه و تعلق این صفت بیرون نیستند و این
صفات دیگر از قدرت و ارادت و کلام و سمع و بصر که در متعلقات آنها قوی
تقدیر و تخصیص ثابت است و سر در سمیت علم مخلوقات که بر توان علم خیر منتهی
و آگاهی است در تشریح صدر و سعت قلب فراخه خاطر و کثرت و کار که فرج و سرور
لازم است این میتواند بود و محبت نیز چون سبب از خود رستن و از قیاسی
که مایه تمامه قیود و تعینات است مستغن است و بفضای شوق و هواست انس
پر و از نمون و باعث بقیدی و خلیع الغدار و گسته چهار شدن است سبب
کشادینه و فراخی دل باشد خدو خدا که متعلق محبت سالم لایه نایه که محبوب است علم
و از نزال حضرت ذوالجلال باشد و سبب غم و موجب اقوی مرصیق صدر و ناله
اعراض از حق و تعلق دل بغیر انجباب و دوستی با سواي دوست و محبت دوست
یکی محبت است که بهشت ایچمان و عیش دنیا و سرور نفس و لذت دل و نفی روح و دور
همه اندوده است و این محبت حق بجایه است یکی محبت است که عذاب روح
و زندان دل و ضیق صدر و خمیر مایه همه اندوده است و آن محبت غیر حق است
سایه غم و دور و تو سر بایه شادی و سرور و شادی از غیر تو سر بایه چندین
غم و دور و از جمله اسباب شرح صدر و دوا و ذکر حق است در همه احوال که سبب
هنر نور تو حید و تقاضای وقت و نور لطیفه قلب و صورت دریافت ملاقات ایمان
بموجب سعود کلمه طیبه بنجای قدس است و نیز ذکر چون خالص شود و وایکی باشد
سبب تقاضای ذکر در مذکور و تقاضای او بوی گردنمان آنجا که با نخواست و با ستم
موجود در آن مرتبه نباشد جز وجود حق و محیط ترواسع تر از وجود حق چه باشد
بدان سبب که می باشد و گنجینه ایچ تر از همه باشد و سبب سبب نیست بجز در زمین

و احسان نمود در زمین سینه چرخ که چون جگر دود و علمی دیگر از حساب شرح
صدر احسان بخلاق خدای تعالی است یا آنچه ممکن بود از مال و جود و غیر آن احسان
بمال خود خام برست و هرگز دوست نخرش تر سینه کشاده تر و هرگز دوست کوتا و تر سینه
شکست تر و جود سخاوت و احسان بخلاق و بهیچ عظیم است تر و خدا و خلق و مرد و پناه و تر
موجب عزت و رفعت قدر و اجر و ثواب است و احسان بجاه چنانچه بی کسی را
در سایه عزت خود جاسد دهد و دوست مستکاران را از وی کوتا گرداند و دوست
و وسیله حصول مقصود و مطلوب کسی گردد و غیر آن از جود احسان بسیار است
و اتم و اکمل از جود آن احسان نمودن است بخلیم علم دین و دینیت و اهلین تا با
برگشت و تائید دین گردد و در حدیث آمده است و کجیز است که بر آن رشک
توان برد و غبطه خسد نمود یا مالیکه آنرا در راه خدا به بندگان خدا عزیز کند
یا علمی که در دین حق بطلان حق بیا موزانند هرگز خسد نبرد و منصف
نماند الا بر آنکه دارد و بادل بر سر وصاله و دیگر از حساب شرح شد
شجاعت است و نزو انصاف هر که در راه حق جان در بیخ نذر و کتاده سینه
و بی تعلق تر از وی که خواهد بود و شجاعت سر همه خویشها و مصدر همه نیکیها است
و هر نیکی و کار سخت که در راه دین توان کرد و بنور مردانگی و قوت شجاعت
توان کرد و گفته اند که شجاع را در آن هنگام که محبت بر جان بازی برنگ
و حمله کرد چیزی نماید و کاری کشاید که دیگران را بخلوات چهل سال ننهادند
اما اگر برای خدا و دین خدا باشد و بی تکلف جان دادن بالاتر از همه کارها است
لاجرم جزا سے او این آید که بل ایضا و عند ربهم نیز قون فرجین بجا انهم بعد
بالاتر ازین مرتبه چه باشد نان و بی از بهر حق نمانت دهند و جان بفر
از بهر حق جان نمانند و دیگر از حساب شرح صدر پاک کردن دل است از استقامت

او سیم از حد و محبت کبر و ریاء و بغض و کینه و حب دنیا و مال و جاه که در هر یک از اینها
 چه ظهور آثار اینها سبب آثار تخریب و دغایات و دغایات ظلمانیه گویند است که از اینها
 بشریت و نفسانیت بر خسته دل و مملو و منظم سازد و از انوار ایمان و توحید
 و علم و محبت و ذکر حق که سبب شرح صدر راند خالی کرده و ساحت سینه را
 تنگ نموده گرداند و نوک سر را بر طبیعت نیروی بیرون و کجا بکوسه
 حقیقت گذرانده و نوک سر را بر طبیعت اهل معرفت و دو عالم اند
 یکی از دیگر و وسیع تر بر مثال خانه که در راسی و فضا باشد چنانچه صورت
 عنصری حسی این دو عضو بران واقع است و چون خانه روشن بود لایحه
 خانه نیز روشن گرد و چون تاریک بود و تاریک و هر چه بر قلب از عالم ملکوت
 وارد گردید از انوار سرار بر تو آن بر صدر بتابد و روشن و فراح گرداند
 و اینی در شرح و فتوح الغیب زیاده برین شرح یافته است و از اینجه که
 شد معلوم گشت که سبب شرح صدر نور توحید و ایمان و علم و محبت و ذکر
 حق و احسان بخلق و شجاعت و طهارت قلب است و در مجموع این صفات
 اکمل و اتم و از افضل خلق ذات بابر کات حضرت مسید کائنات است
 صلی الله علیه و سلم و بعد از او و متابعان وی بر اندازده متابعت و پیروی
 قدم در راه متابعت بیشتر نصیب دے از شرح صدر و نورانیت قلب
 بیشتر قل انکم تتخون الله فاتقوا الله و لا بد مر که پیروی یکی بکند و قدم بر قدم
 دے رو و بیشک آنجا رسد که دے رسید اگر چه مقام دے عالی تر و جای
 دے بلند تر از همه است و آنجا که مقام دوست فرد و یگانه است و هیچ یک با
 من که در سده حیرت از زبان ماند اما دانه وسیع است مقام خوا
 و خوشی از نور منهد یکد پیروی می نماید و فیض که میرسد بر تو و اثر آن بر

و دیگر این می افتد و میرسد و ما در سنانک الالهیة للعالمین خصوصاً بعلاقة محبت
 که مستلزم معیت است که المرامع من احب فیین انرا به درون و بیرون میرسد
 اگر چه در بیرون جدائی است و آنجا که توفی کجا بود منزل + در راه طلب
 شکست صد تحمل ما + لیکن شب و روز با توفی کجا بودیم + ما بودیم تو مقیم و تو در راه
 و صلوات الله علی سید المصطفی الامین محمد وآله و صحبه و اتباعه اجمعین ۵
 به اذ طریق الحق و محیی علوم الدین :

الرسالة الثانية والاربعون تدقیق البیان فی ایجاب التکرم المزی
 و مستلزم حصول المحبت و التوحید

الله و رسوله

زبان قال حال از شکر نعم حضرت ذوالجلال و امستان و شاد و سایل
 فاحصر دلال است و چون شکر گفتن منم سبب مزید نعمت و استجلال است
 فانه ان راجع هم بشا که خواهد بود و ذات منم از ان مستغنی و من نشکر فانه
 ای شکر لنفسه و من کفر فان الله غنی حمید و هم از کمال است و رافت او است
 بر بندگان که ایشانرا بک نعمت امر فرمود تا سبب مزید ان گردد و بسبب
 شکر نیز میتواند کرد اما رحمت بهانه جوست همه از دست رحمت و شکر و غیره
 اما این الغام و اکرام دیگر است که بنده را وجودی دهند و فعل اثبات میکند فعل
 او را جزائے میدهند تا تمام رهن تقصیر و غرضی تشویر نباشد و با بنده است
 اشارت بعضی مردم که در تعبیر کریمه لهم اجر غیر ممنون بجهان تفسیر آن است
 گفته اند که ممنون از منت است یعنی اجر بنده گان چون جزا است که بار و ثواب
 ایشان است بی منت است این سخن اگر چه راهی بنده است عزالی و در نظر
 معبدان عمل اجر همه فضل مولی قالے و موجب عدم نزار است اسب

بر بندگان و بنده بهر حال این سنت و ممنون کرم اوست بخیر ممنون بختی
 دارد اما چون موله بنده را هستی بخشد و قائل مختار آفریده و علی بوی استاد کرده
 و سخن جزای آن گردانیده و گفته شکر از شمار و مزید از من و عمل از شمار و جزا از من
 این نوعی از تکریم و موجب سرفرازی و بنده نوازی اوست و در حقیقت هم
 بقدرت اوست و مقصود اظهار کمال و جاه و جلال خود است که بنده از خدا
 بردارد و کارخانه قدرت بوی سپارد و بر مثال بادشاهان ^{علی} الله المثل الله
 که بنده را بنوازند و بر روی کار آرنند و مدعی و مستحق عنایت سازند و شریک
 دولت گردانند بنده اگر از خود دعوی هستی و استحقاق کند و اجر عمل طلبد
 مذموم و مردود بود اما فعل موله قائل و سناد علی بوی و اثبات جزا بر علی
 محمود و موجب تکریم و انعام او باشد از اینجا سراسر او یعنی و کن کن تعلیق
 اجر و ثواب بدان منکشف گردد و نماز که است این سخن و اگر چه منظر ظاهر از روی
 مجاز است ولیکن مجاز چون آخر کار حقیقت و علت غائی اوست حقیقت
 و سرسراست و مقصود و منتهای کار است از اینجا گفته است آنکه گفته است
 حقیقت که گفته آن خواهی ظاهر اندر مجاز خواهد بود لا اله الا الله این سخن
 بشخص نامفهوم نزد عقل و جز ذوق و وجدان بکنه آن نرسد از کجا آمد و بر
 چه آمد مقصود به بیان آن بود که سر و حکمت امر کردن بنده بشکر و انرا سبب
 مزید نعمت است چیت باره هر چه بود گذشته این سخن دیگر است نزدیک
 متفاهم اهل عرف که چون بنده شکر نعمت حق میگوید و موله قائل نیز شکر
 میگوید چه بچیز فرمود و الله شاکر عظیم و الله غفور شکور و شکور یک از اسماء الهی
 قائل است من کان الله کان الله که بعد از تاول می بانه مراد توفیق شکر
 و اعطای جزا اوست در نیار فرست که چون شکر بنده سبب مزید نعمت حق است

مرسد و را شکر وی انسانی باید که به بهر محبت بنده و طاعت گردد و مردی بخیر
تا سر بچشم و بچو نه عیان گردد و مقرر است که محبت تا به یکا نلی نرسد ناله محبت
یا به یکا نلی جاک و پس شکر محبت کشد و محبت به یکا نلی بخاند و به یکا نلی سر
توحید سید آید و به یکا نلی مقرر است به بهر پند و مگر خوش را خرد
است به از بخار و روشن گشت که حاصل توحید خلیه محبت و ظهور به یکا نلی است
که در نظر شهود و جز محبوب را وجود نماند اگر چه غیر باشد اما خیر نمانست فقر
اذا تم بهو الله این معنی دارد و بعضی عرفا را باب طلیس گفته اند التوحید
شهودی لا وجودی گفته اند که در روح انسانی این خاصیت نهاده اند که
هر چیزی که دوست دارد و دوستی آن چیز بر وی خلیه آرد و این وی گردد و این
معنی که خیر محبوب از نظر شهود وی ساقط گردد و نالیله و لیله و نالیله و نالیله
است و آنکه گویند وجود یک است و موجود یک است و موجود و جز یک نه و غیر
در میان نه و گویند که کجا خیر و کجا غیر و کجا نفی غیر و سوی الله و الله بانی
الوجود حکایتی دیگر است آنجا اطلاق آنجا و یکا نلی نر مجاز است شاید که
حقیقت حال همین باشد اما طریقه اول انحراف و احتفظ است و الله علم سخن بجا
بکشد تا اینجا آمدن حاجت نبود و بدان کاری نداشت طغیان مسلم
تبا اینجا کشید و چون سخن باینجا کشید خاموشی به دوم نازدن بهتر اما نکته سخن
تختین بخاطر رسید اشارت بان ضرورت و آن نیست که شکر سبب مزید
نعمت است اما بنده باید که در شکر گفتن همیشه در نظر دارد که شکر گویم نعمت
زیاده گردد اگر چه در معامله ظاهر ایمان و شریعت رسد است که کسی کاری
و حکم و حد و صادق نظر بر فردوی دارد حسابی است اما بر طریق اهل حق
و معرفت کوتاه بینی است و نقصی تمام دارد و این شخص عاشق نعمت است

به منعم بلکه بحقیقت عاشق نفس خود است و آنها که کلام دل طلبند از شکر بیان
 شک نیست عاشق اند ولی عاشق خود اند و با نظیرین مشکل که بسبب مرئیت
 هم گردد و اگر گردد بر اندازد محبت و عمل می گردد و شکر باید که بحیث ذات منعم بودی
 نعمت اگر چه بوجوه نعمت است اما نعمت منظور از این نعمت که در حال دارد چه جامی
 آن نعمت که در زمان آینه اندیشد و چشم طبع بر آن دوز چون شکر بر آید
 منعم شد و می بدست آمد همه حاصل شدن که المول فی کل و آنکه از باب ظاهر
 تفسیر شکر کنند که هو تعظیم المنعم لکونه منعماً از اینجا نیز همین معنی باید فهمید ای لذات
 المنعم لا اله الا الله فافهم و چون عارف را این حال پیدا شد همیشه در شکر خواهد بود
 و شخص اول گااهی باشد گااهی نباشد یارب مگر نظر بر نعمتهای ظن و الطاف حق
 برگرداند که آن دائمی است هرگز منقطع نگردد و با وجود آن طالب نعمت دیگر است
 و عاشق منعم دیگر اگر چه خوشی و شادی نعمت از حیثیت اضافه و نسبت منعم باین
 و مقامی عالی است اما در چه فرج و سرور بذات منعم عالی تر از آن است قل بفضل
 الله و برحمته فبذلك فلیفرحوا باین حال عموم طالبان و سالکان است اما
 حال سرور محبان و سلطان محبوبان صلی الله علیه و سلم دیگر است و از نعمت
 خلیفه حوازی نعمت فلیفرح یعنی اگر خوشی دیگران بوجوه نعمت و فضل رحمت من باشد
 شادی تو ای محب خاص منی محبوب مخصوص من باید که من باشد نه نعمت من بلکه
 من منعم و نعمت من از من است نه من چون من ترا بشم همه نعمتهای ترا باشد
 و در نعمت عدد و شمار داخل است اگر چه سجد و شمار باشد اما اینجا که منعم عدد و شمار
 را گنج نبود اما تعدد و شمار را در آن مندرج است خدای یکی بی مانند از شمار
 پراکنده و کردارهای پریشان جدا و یکتا سازد و جلالت جمال وحدت

بیکدل یک وی گرداند

الرسالة الثالثة والاربعون بحقيق الحق والادعاء والاستعداد بكتاب القائل الحق الحق

العدد در سوره

دعای ذات آن گزیده صفات از برای حصول سعادات و برکات در تمام حالات
 مخصوص دعای منج و نصرت و رجوع بدیار مالون بخیر و برکت که درین ایام ^{مطابق} مج
 و مرغی بهمت است شامل اوقات و احوال است و شمرندگه ازانست که چرا
 زود با حاجت منی رسد سببش آن خواهد بود که پروردگار تعالی هر چیز را در حقش
 نهاده و تقدیر فرموده است تا در نزد نوبت هر کار که هست شود و ننگه یاری
 هر بار که هست و صاحب بخیر که سطر فاذا جارا الا بان بخیر اینجا شاید که در دو شهر باشد
 که چون تقدیر است باز و عاچیت اگر تقدیر رفته است که اینجا رشد نیست
 خواهد شد دعا کنند یا نکنند جواب تقدیر رفته است که اینجا رشد نیست اگر دعا
 باز اگر گویند که اگر تقدیر بود وجود عا رفته است بوجود خواهد آمد آدمی را در آن چه غل
 است جواب تقدیر بوجود دعا از آدمی رفته است که خواهد کرد و دعا را سبب آقا
 ساخته اند و تقدیر شافات بعالم اسباب ندارد و چندین اسباب که در عالم
 بوجود می آید و سبب است پیدا می گردد و همه تقدیر الهی است آتش که می سوزد
 نه بجه تقدیر دس می سوزد و وی تعالی آتش اسبب سوختن ساخته است
 تقدیر همه اشامل است تحقیق این سخن با ثبات اعتقاد مرید و تطبیق آن بتقاریر
 باز میگرد و این سخن دراز است و اصل بحث گفت گوست که حوصله ایمان را رنگ تیره
 گرداند جمله از آن در بعضی رسائل که در میناب نوشته شده گفته شده است اما اینجا
 میگویم که صاحب ایمان را باین سخن چکار است ایمان می باید آورد و هر چه گفته اند
 و خبر دادند اگر وید و اگر ایمان را برین سو قوت میدارند که اگر بفهم مادر آید و معقول ما
 شود ایمان می آیدیم نه بی ایمان و نه بی عقل تو ایمان میار و معقول تو خواهد شد چنان

در دل خواهد نشست که هرگز بیرون نخواهد رفت و از دو عالم بیرون
 در گرفت و بیرون ایمان خود تصدیق کردن است و اقرار آوردن به حقیقت
 کردن جدل نمودن اگر فرمایند که هر چه میشود بخلق ما و تقدیر میشود گوئیم ما و خدا
 و اگر گویند هر چه هست بفعل شماست و با اختیار شماست گوئیم سلیمان هر چه است باز
 اگر گویند نیکی از ماست و بدی از شماست گوئیم نعم همین است که بیدار نیست
 لیس ایک بندگی نیست و ایمان این باقی همه جمل جنون است و من از جنون
 و جادوم که بنده مقبل قبول کرد بجان هر سخن که جانان گفت و اگر بفهماند و بهتر
 این سر اطلاق بخشند آن فضیله دیگر است و در پیته دیگر خود گویند که این سر در جنان
 کسی نکشاید مگر در آینه کار بر افروز عیان گردد که حقیقت کار و حقیقت
 است از پس پرده گفتگویی من تو چون پرده بر افزد نه توانی و نه من
 لمن الملك الیوم بعد الواحد القهار در اینجا اینقدر فهم عقل بس است که فهم و عقل
 او امر و نواهی شرح توانند کرد و بعد از آن کار کرد و خاموش نشست اکنون دعا باید کرد
 و باجاست آن چشم داشت بقصد انشال امر و امید و عده صادق چنانچه فرمود
 من فضله و دعوی استجب لکم ان الذین یسکون عن عبادتی سید خلون جهم و اخرین
 مراد بعبادت و رانجام حجت است از طالب مشغوف که مولی که هم مشغوم باین ناکیه و میانه
 گوید که نخواهد و طلب ما هر چه خواهی و طلبی بدیم و وی صبر کند و نخواهد و طلبد و زیاده را
 گفتگو و بجای در میان آمد گدایان ناخوانده بر در کربان هجوم میکنند و غلوی دارند بعد از
 خواندن و امر کردن خود چون صبر نوازند کرد و حقیقت ادعوی که دام است اسکن
 گزنی خواهد گدایان را غلو و آه و ناله بر در شل جزدان کنم و تا بخود آن غنچه از خدا
 کنم و از دانه و مراد عاشقان و جرم سخن گفتن بآن شیرین دمان و گرا جاست
 کردشان نه و المراد و رز با دیدار نقد آیند شاد و در گذرد لذت آن بیشتر

بهر تقریب سخن بار دیگر و در سایر کتاب تمامه اولیاء و انبیاء و الله بدی و پیروان ایشان
 و سرور انبیاء در تمامه اوقات و احوال باز خود را خفتن و نشستن و خاستن و سر
 و خضر و خرم و شادی عالمی که در هر کاری دعای مخصوص داشت و عهدشان که حفظ
 او ضایع دین و ملت و ضابطان اقوال و افعال حضرت نبوت اند آنها را ضبط کرد و فریم
 آورده و جمع نموده اند از آنچه باید طلب شد نعم اگر کسی را ذکر هستی یا بد و در غلبه فکر
 فرصت و سا کردن و در خورستن مانند آن حالتی دیگرست و بحقیقت آن نیز هست از دعا
 و سوال طلب است و در حصول مقصود بالاتر از دعا و سوال دوست من شغل ذکر
 عن مسئلة عطية فضل اعطى السائلین فرمود هر که باز دارش ذکر کردن مرا از سوال
 کردن از من بدیم و از زیاد تر از آنچه بدیم سوال کنندگان را باز قرآن عظیم بالاتر از این
 است و فرمود هر که قرآن از ذکر باز دارد بدیم و از بیشتر از آنچه بدیم ذکر کنندگان را خود
 ذکر جزوی از قرآن و لکن از آنرا دوست و اختیار میانجی هر یک را داد و امر کردن بدین
 واحد بجهت آنست که وی سبب توحید را که در دل آدمی کما بین هست می برانگیزد و بر او
 برانگیزد این آتش را از سنگ لیکن چنانکه زود پیدا می شود و در دهنم تواند که برود
 شیخ شیوخ زبان خود شهاب الدین عمر سه روزه که قدس الله روحه فرمود که نقش توحید
 در دل از ذکر زود می آید و زود می رود و آنچه از کثرت تلاوت می شنید و بر او جود
 و دیر پا بود و عظیم تر بود و باز وقتی دیگر خاموشی زبان حال میگرد و استیادان در
 کریم و تاب هم نوا که و کثر افضال به خردا توانی و اظهار فقر و نامرادی بالاتر از آن
 که بزبان تقریر نماید چه معلوم است که زبان شکسته بند و چه تقریر تواند که چه
 در خواست کند و چه چیز در حوصله محبت او بخند و در صورت سکوت کار مفوض بعد از
 در دنیا تناسلی اوست و علم الهی بکینه حال بند و محیط گشته و دست چو دو را در گرفته
 بجا می آید که بصد و ما نرسد بند و از چهار صفت است فقر و ضعف و عجز و خوار

و پروردگار تعالی و تقدس را در برابر آن چهار صفت است و عا و قوت و قدرت و
 عزت و نزد اهل معرفت صفات بنده آئینده صفات حق اند یعنی چون بنده چه صفات
 خود تحقق و ثابت گردد و انوار و اثمار صفات الهی در وی پیدا آید پس چون بنده این
 چهار آئینده را از چهار سوسی حال خود گرفته محاذی جناب کبریا بایستد لابد انوار و
 خلال صفات حق در آن بتابد و تاریکی بروشنائی بدل گردد و تبدیلش با بعضی
 صفات حق بجای صفات بنده نشیند و بنده متصف بصفات حق گردد و حاشا صفات
 حق هرگز از ذات مقدس تعالی ننماید و در جای دیگر حلول نفرماید بلکه سایه آن و
 پر نور آن در اینجا افتاده رنگ ظلمت زدای باطن وی گردد باز دعای دیگر
 است بزبان استغاثه که خواهم سوال بنده را بزبان قالی بلکه بزبان حال نیز
 در اینجا دخلی نیست و اگر همین را دعا و سوال بنده آن حال نیز اعتبار کند درست است
 اما باز زبان حال آنرا او شستم که بنده بزبان سوال بسته بدرگاه جود و موهبت حال غنچه
 و فقیر خود را و اینماید و بزبان حال آنچه بزبان قالی می باید گفت میگوید آئینده
 مناسب تر و ظاهر تر است زیرا که استغاثه بالا تر از حال است و استعداد و حال و صفت
 بنده و موهبت و در اینجا سوال طلب که مستحق با اختیار بنده باشد قطعاً همان است
 که بزبان حکمت عبارت از تهیه و تقابلیت است و نزد اهل عرف عام آنرا بخت
 طلوع گویند و در آن شرع آنچه در نصیب قسمت او نهاده اند اقتضای کمال
 خاص و وصول بقای مخصوص کند و گویند که دعا که مستحق الاجابت است همین دعا
 بزبان استعداد است زیرا که تقدیر الهی بر آن رفته است که او را تا اینجا نصیب نهاده
 برساند و کرم الهی تعالی بزمانت آن ایستاده طلبد یا نطلبد خواهد یا نخواهد پس بقیه
 فی الارض الا بعد رزقها اکنون معلوم شد که حال آدمی همیشه در درگاه صمدیت
 حق طلب سوال است نطلبد چه کار کند و بجا رود و از که طلبد و مورد العالیین ۵

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين

ما به طلبید و چه چیز است که بهترین چیزها و دوست داشته ترین چیزها نزد خداست که
باید طلبید در حدیث آمده است که سید رسل الصلوات الصلوات سلامه علیه علی آلهم
عباس بن عبدالمطلب گفت یا عباس یا عمه اجبت ما یسأل الله العاقبة فرمود
محبوب ترین چیزها که باید سوال کرد از خدا عاقبت است این سخن در نظر اهل حق
مختصر نماید که از عاقبت خبر بچند تنگدستی و بریا بودن قوت بمیه نهند ولیکن بچند
خواص اخص خواص مفهوم آن عظیم است و شامل تمام نعمتهای ظاهری و باطنی است
و حقیقت این جدیت از جوامع الکلم و از حقایق کلام حضرت خاتمه محمد است
علیه من الصلوات و فضلهای من البجیات آنها و اکملها و عاقبت بعرف اهل حق
سلامت از تمام آفات و نقایص دنیا و آخرت است بالا تر و تمام تر از این همه
و نزد خاص خواص عاقبت عبارت از سکون القلب مع الله است در هر چه دل
با خدا آرام گیرد و جمیع گرد و عاقبت است عامه آرام دل و جمعیت خاطر در نشسته
و مال منال لذات و شهوات بود و دیگران هستند که ایشان را درین شپا روزه
اصدا و آن حال بر یک سوال بود و در نسبتی که با خدا دارند فتور نیفتد و از او
حقانیت بدر نرزد و معنی یک بودن و بر یک سوال بودن حال در بعضی است
که در بیان صبر و رضا نوشته شده بیان کرده شده است این نکته که گفته شد
که در نسبت فتور نیفتد و حق از دست نرود بیان آن علی الاجمال میکند و تفصیل
هناک اندامی هر بان بخشاینده در جمیع احوال و اوقات عاقبت ظاهر و باطن
روزی کن در نعمتهای حسی و عقلی بر مزیید دار و تمامه شکلهای آسان گردان
و عاقبت جمیع کارها بخیر باد آمین

الرسالة الرابعة والاربعون في لسان القديس يحيى قوامه لارحة الالافى القدام والحمد
الله رب العالمين

از احوال خود چه نویسد که بر بیان این ضعیف غنی و اندوخی بر گماشته اند که مرا
 و ستادی گرد سر برده آنحال مجال عبور ندارد و نمیدانند که علاج آن چیست فی ثانی
 علاج آن را شناخته و نسخه ترکیب آن در دست دارد اما و کیفیت ساختن آنرا
 بکار بردن در می ماند و بحقیقت آدمی خود را در دنیا باین همه محنت و گرفتاری
 چه بکشد و ازادی است شادی و ازادی اگر خواهد بود درستی و نامیرا دمی
 خواهد بود که در اینجا هیچ اراده و آرزو نباشد تا در بنده صفت اراده باقیست
 گرفتار است و سر براندرده و همیشه در آزار است چه اراده متعلق بکار خواهد بود و حصول
 مراد محال تا گفته اند حقیقه او سبالغة العلم علم که اراده و آرزوی قریب مصلحت تر
 مگر اراده نیستی و نامیرا دمی که در معنی ترک و نفی مراد است آری بدان لا اريد که گفته است
 اینچنین دارد و آنکه اینچنین تفهیم گفت اراده عدم اراده نیز اراده است این سخن را
 بیانی است شافی که در رساله ترک تدبیر و اختیار بر این تر از این گفته شده است
 که آنجا باید نگریست و با بجمعه بنده بودن و برادر دیگر از زندگانی کردن و تمام
 از خود تهی شدن کاری سخت و دشوار است و گفته اند لا راحة الا فی القدر و العلم مراد
 بعدم آنحال است که پیش از قدم نهادن بوجه وجود داشت و بعد از درآمدن
 در دایره وجود خود همیشه مقید ببال و وجود و احکام و آثار او خواهد بود چه درین دنیا
 و چه در آن عالم و هرگز بعد ازین که عدم نخواهد دید و بوطن اصلی که عدم سابق است
 رجوع نخواهد نمود و بصحرا ی عدم خوش خفته بودم مرا بانیست خویش خوش بود
 از آن خواب خوشم بیدار کردی نه دهم تا تر ازین چیست مقصود و غرض من غلبه
 بحکام وجود و سطوت سلطان قدرت بجد است که اعدام نه نیز آرام نیست و بیهوش
 در جوش و خروش اند و منتظر وقت نشسته و گوش بر آواز کن فیکون نهاد و که
 که حکم در رسد تا در حضرت وجود حاضر آیند این همه بلا بر سر امکان است رحمت

حقیقه و آرام تحقیق نیز در مرتبه امتناع نیست و منع او چو دانست که هرگز آرزوی
وجود ندارد و دانست وجود را بدین روش نیست مدعی که هرگز روی وجود نمیدارد است
و آنکه گفته است که باید ملا وجود را این عدم را خواسته است و گفته این آرزو محال
گفت هر کسی را آرزوی محال است ملا این آرزو است آرزو داشتن عیب یعنی باشد بعد
از تو میدی از من آرزو تنزل از ان مرتبه این آرزو مبارک است که گفته است
حقاقتا این شک در باطن است + راه جانم سوس تو تا این است + یا بگویم شیخ در کار
فلک + یا بگویم در تنگبارش فلک + اشارت بیدم و خدای کرده است که در و نشان
بدان نشان میدهد و حقیقت بنای تمامی این کار بر سه فائده اند قاضی خلق که
و بنو عدم و عدم و منع و عطای ایشان همه مساوی کرده و قاضی همای نفس که
علاوه باطن تلخ امر و نهی شریعت شود که لا یؤمن احدکم حتی ینکون هواه متبایا بحیث
و قاضی از اراده که هیچ آرزو را داده و در باطن خبر مشهور فعل حق و اراده می نمایند با بجز
سیارت از قاضی ... احکام بشریت و انفعالی تا پره نشانت است و این را
در ابتدا مسبب بگویم شیخ در کار بودن است که تا باج حکم شیخ نشوند بگو نفس مشهور است
احکام بشریت وجود نه پذیرد و این حال با وجود آنکه یگان داریم که جمعی حاصل
حیرتیم که چگونه حاصل میشود رسید بدان شناخته شده و کار بیکه بدان حاصل
و مقدری و درش آن نیز کرده تمام شدن این نسبت از محالات عادی دنیا
و نا امید از ان غالب با وجود آن نا امید نباید نشست شاید که فضل حق کار خود
و اگر امر در نکر و فردا کند به به نا امید نباشی گوشت آن یار برانده و گرت از
براند ناگزیر و نجات بخواند و اگر فردا نشد پس فردا شود و مرا و بعد از روز قیامت
پس فردا بد که منتهاست درجه پیداست مبداء آن هر دو یک در حیات بنزد
دم آخر بعد از ان قیامت و شرف و شرف در آمدن در بهشت و آخر از آنهاست

مجلس الشورى

که ابد عبارت از آن است پس طالب بهیمنه در امید و اریست تا امید می گنجاست در دما
ازلی ابدی است که گفته است نیست دست در دامن امید باید زد و بیم آنکه سادار
دست رود باید داشت و جدی باید نمود و گریه و زاری کرد و آه و دایلاز تا آخر چه
روست نماید و عاقبت چه پیدا آید عاقبت بخیر است ان شاء الله تعالی ۛ ۛ

الرسالة الخامسة والاربعون اطباء الحسرة والاستبصار و تقصير
النفس في صلاح المبدأ والمعاد

المدور سورة

حسرت نامه بنده و حیر میجو که در عین نیستی و فنا گرفتار هستی و وجود مانده و در تضرع
و ترود آمار آن در میان راه تا میم و حایر افتاده است نه فوت و یاری ای آنکه سپارد
بهت بچایب طلوع و از تنگنای عالم زود در گذر شده در فضای عالم نور افشند
و یکس از قید هستی ربانی یافته در خلوت و وحدت و جمعیت آرام یابد و نه روی
رای آنکه تمام در حقیقت سلیات افتاده و العیاذ بالله در مقام غفلت و تغافل
گذرانیده آسایشی یابد و از لذات این عالم تمتع گیرد و باری بنقد از عزم و اندیشه و تذبذب
و ترو و خلاص گردد و نه با تو دوست هموس در مکر توان کردن ۛ نه از روی توان
دل بدر توان کردن ۛ عزیز من شکست کارخانه وجود و صنعت و باغ بشریت و تنگی
حوصله وقت بچا رسید است که از تصور تعلق و احتلاط و صحبت نفس و خلق دم باز گیرد
و از هم حیا شود و با وجود آن خواه بکلم بشریت و ناتمامی فنا نرسیدن ببقایم نمکین یا
بر زور و ضلیمه فیه بان قصا و قدر از تعلقات گریزند و در نیم مرده در حکم لایموت و لایحی
افتاده میباشد مشکلی بالاتر ازین نیست تا چگونه آسان گردد و بجه حال ازین کشش
بیرون آید ۛ زین گونه که قصا و قدر در کشش ۛ در حیرتم که کار من آخر کی شد
سابقه نهاده اند که خاتمه فرج است نظر بر آن دارد که آن حییت اندوه ابد و شاد

اری یا چیز دیگر احساس نمود و هرگز روی ستادی نه میدید و اگر شادی آیند و فاسخ
 از همه اندوه ناپز آیند بحال خود اندوه و شادی و بیم و امید بهم است تا آخر هر چه قرار یابد گذشت
 که انسان سعادت نیست که مدت حیات آنند و بیم همراه بود و چون دم آخر رسد شادی
 و امید و آری آنکه نماید شکلی دیگر در کارخانه نفس و طبیعت آدمی آنست که با وجود علم
 و استواریان و اقیان چون نوزبته عمل رسد در ماند و نزد تهوت نفس آن همه نیست
 ما هسته گردد و هر چه یا و نمود و آنست که بدین روش چشم با ذوق گشت باز و این نه کار
 خیره ام در چشم بندی خدا + ای عجب چون می نه میدردی شاد + علمی پر زان
 چاستگاه + و اگر فرضاً عمل بود و آید در تحقیق صدق و اخلاص در ماند و بعد از این
 اخلاص صد خطر دیگر در راه است که آنکه محضون علی خطر عظیم آنچنین ایسی بر خطر در پیش
 چگونه توان رفت و بسبر برد از صعوبت این راه است که بسطیافته بیناید و شکایت
 میکند و میگوید نه ز راه میگذره یا زان عنان بگردانیده چرا که حافظ ازین راه رفت
 و غفلت + و ما وجود این صعوبت و اشکال اگر اسان گردانند اینهمه راه دور و دراز
 میگذرم میتوان علی کرد و چنانچه گفته است نه یک قدم بر نفس خود نه و آن دیگر در کمی
 دوست + سبیل آنست که از سختی و نرمی و دشواری و آسانی در رسیدن و نارسیدن
 رویدن و ندادیدن همه باید چشم بر لبست و کاری کرد و شباهت رفت که تا چون
 بهر بهریم که این گشتنی تا کجا رسیده باشد و اگر نه ماین روش در رفتار و بیایسته
 قطع این راه در رسیدن بهرگاه سخت و دشوار میاید نه لیکن بنیای نور در در که
 رود بکوی نور یعنی توفیق تو در مسیر محبت بخشی تو و دشواری تو بهر چه میم سخن
 دیگر میکند و در طریقه دیگر که کاوش معنی جبر و اختیار است می آید از دور اگر در روی
 اختر سخن دراز گردد چنانکه از ربط و ضبط بریدن رفته سنت بیشتر شود و تر میزد این
 بسکه میزد باید تقاضای و اخلاص کرد و در زبان است و در تحت بدانان اثر می

و بنده بود و کار کرد و خود پیشکش است به امر دینی آمده و در او شرف و توفیق
 خطاب ابرار یافته و حالت دیگر که بدان کار خواند کرد و بجانب غفلت تامل ارجح تواند
 نمود و در مسی پیدا شده و بگر توفیق حقیقت و بجهت پیگیری کار که بر کشف این حقیقت
 موقوف نیست و خود گفته اند که درین نشان انکشاف آن ممکن نیست و صحت
 تا چون صبح نشود در و در و حال آنی بی برده به بنده حقیقت هر چیز منکشف گردد و هر چه
 هست در بر او آن نور روشن شود و آن همه چون نقاب از رخ خود بکشد و
 به پرده بیام خانه بالا آید و هر سر که بتاریکی شب پنهان بود و در بر نور و روی
 عیان بنماید و اگر مقصود کار است از این راست تر ازین نیست و اگر غرض حیل گری
 و بهانه جوئی و حجت است آن دیگر است و در بی در یکم فاعبه و نه اصرار استقیم
 امروز خود پرده غفلت فرو بسته اند و اکثر آدمیان و اگر مبالغه کنند همه نفس و دنیا و خلق
 گرفتار آمده خبر ندارند و هیچ نمی اندیشند که آخر کار حقیقت و صفات تری اذ آن
 انظار و افسوس شکام حماره باش تا برده بر اندازد جهان از روی کار و آنچه
 مشب کرده فردات گردد و شکامه بنای کارخانه سلوک بر سر فاش نهاده اند و سخت
 فنا از خلق که سود و زیان و دستاویز و نگوشتش بود و نابود ایشان همه یکبار گران
 نظر بقتل و دم فانی افش که در بهمان در شکامه و پیرو فرمان بردار امر حق گردد و در هر
 چیز کار بر نموده شرحیت کند سیوم فانی آرزو و خواهشهای که بهر آرزوی و
 خواهشی در درون ماند جز خواهش آرزوی حق و طلب صنایع و شوق زیاده و
 جل و علا و تعالی و تقدس و تحصیل انیت که فرموده اند و محمل خلاصه آن همه فنا
 نفس است چون فانی نفس حاصل شد همه شد سلطان المعارفین باینده و سطحت
 چون بدر گاه رسید در بر سر او بر لبند فریاد بر آورد که کیف الطريق الیک یا خیر
 فرمان آمد و گفت که تعالی بیرون بگذارد نفس خود را و درون در انیت که نفس

نکند و دیگر ایم نکر و دیگر اود سه نفس را مقصد سرست و هر سر سه از فراز عرش تا
تحت لیسسه باید دانست که گذشتن نفس بگذشتن صفات اوست از عجب و یا
و بنشین و صد و کشته و عداوت و نماز و سخت که این همه تاریکیهاست چون تاریکی است
و یونانی پدید آمد علی الذین آمنوا و بنیهم من الظلمات الی النور و الله نور السموات الارض
از چنانچه حشریه روزگار میگویند یا نیستم همه اوست و این همه توحید نام کنند و باین بیان
از دایره امر و حق بیرون آیند و هر چه خواهند بگویند و هر چه خواهند بکنند و خود را در نفس
صوفی نام نهند و بدنام کنند و نگویند چندان سخن وحدت انگیز از عامی و زلات
چند چیز دیگر بدنامی و عداوت تا بعد من ذلک اگر فضای نفس دست ندهد بکار از دست
و خشنود نبات که سر همه بدیهار صفا و شغوفی از نفس است و هیچ دانائی باین سود
نبرد و هیچ ماوانی بالاتر از آن نه الذین ضل بهم فی الحیوة الدنیا و هم یحسبون انهم
یحسنون صفا و امر و هر کس بجای آن گمانی بغیر نفس از خود و حقی و بخود مغرور است و علم
بعدم و عمل و امر و احوال مسائل و دلیان بحقایق و معارف و زاهدان بر بند و ریاضت
و عابدان لطاعت و عبادت و اخلاص بجهود و سخاوت و فقر البصیر و قناعت این همه
نیک پسندیده است اگر از الایش نفس او صاف و پاک شده باشند و باین همه
تیره و کدر است و باین الایش و تیرگی شکل که محل قبول و مسبب حصول گردد اما با وجود
آن از محل نیک است نباید داشت و بیکار نشست و ظلمت نفس را از نور است محل صاف
نماید و است تا باری از مخرج و خط نور و ظلمت افتد مثل که نور ثانی است حالتی متوسط
مین بین بوجود و بکار نماید کرد و اگر عجیبی ریائی راه یابد از آن سهم غار باید کرد و دفع
آن بنفیس مجاهده نمود و آخر بنور ایت عمل و استقامت و سه امت مجاهد نفس صادق اخلاص
و روحانیت و ظلمت بنور و خیریت بخشنود و بل خواهد شد و نفس را ماست هر که نور
بالا بر تو تافت سایه زیر پا بود هر گاه که تبارک خود است و از شمشیر زبانش خود

شهاب الدین محمد بن محمد قدس سره و چه پرسیدند که چه کار کنیم اگر عمل میکنیم بپاراه میآید
 و اگر نمیکنیم بیکاری میبینیم فرمود اعلما و استغفروا کار کنید و از یا سهند تقاضا کنید مخصوص
 از این دو اجابت که البته باید کرد اگر چه در آن لغزش دخل داشته باشد و عجب و زیاده را بداند
 و اینست یعنی آنچه گفته اند که زیاده در خدایین دخل نیست سه کار کن کار و بگذران
 گفتار به کار درین راه کار و کار سه فرود گرفت جان برادر که کار کرد به
 آدمی را درین کار خانه برای کار آفریده اند جز در خانه دیگر خواهند دهر چه اینی بکارند
 آنجا ببرد و در دنیا فرقه الاخره نیست سه از مذهب مذہب دهمقان خوش است
 مذهب پنجمی به مذہب دهمقان چه باشد هر چه کاری بد روی به و بحقیقت هر عمل را در دنیا
 جز آنست هست و هر چه با آدمی زاد میرسد از نیکی بد و اندوه و شادی است که و شاد و دهم
 پا و اس کردار است اما لازم نیست اینی یا بند و هم نیابند و بنشیند و هم بنشیند و آنجا است
 بیایند و بنشیند و بهترین جز آنیکه در دنیا مطلوب صادقان است مزید توفیق عمل و
 صدق طلب و انشراح صدر و فراخی وقت و نورانیت باطن و بیداری دل زیاد
 شوق است حق عمل علما ابواب حسنات و مریضیات چنانچه مفتوح داشته است و ایم
 و توفیق کارهای که سبب نام دولت و سعادت و دو جهان و کمالات جسمی و روحانی است
 روز بروز افزون گرداناد و مینه و کرمه و العاقبت باخیر به

الرساله السادسه والاربعون حرقه الحنان مثنی الکشف والعیان

الله در سوره

بار ما سینه خوش زند دل خوش کند تا از احوال درون خیر می بیرون آید
 و کیفیت احوال که توان گفت بگوید یا سحتمه نگذر و که شغله دیگر پیش آید و جان
 و آن خوش و خوش فرو نشیند و بیشتر از آنچه از احوال بیوی داده و معانی که در دل
 فرو داده بود از یاد رود و اگر نزد آن ذوق و لذت که در آنوقت و در آن حال است

نامه فی دوق چه نویسد که در دوق سخن در دوق است اگر چه دوق در سخن نیامده اما
 هر قوی از این سخن آفته که سخن را چنان دهد و رنگین سازد و دلالت بحث و دلالت
 گرداند و قتی دیگر قلم بعد از دست گیرد و خواهد که سخن را آن کند و روی نهد و بجا آنکه کسی
 کند بسراخی هم تواند داد و بدینچراگی قلم از دست برند و خاموش نشیند کاسن بعد از
 وقت که دوق روی نموده و جوش زده بود چیزی عین وقت عجب چون سخن آمد
 نوشتن نتواند و چون نوشتن خواهد سخن نیاید و مانع قوی از ارسال هر ضمیمه است
 و قتی هر چه چند از کیفیت حال بطریق احوال نویخته بود و بعد از دست فرستاده
 چنین گفتند که خوش آمده بود و کسی در محل قبول افتاده و مصداق وقت گشته بود
 از آن باز بپاک است که بر منوال الحزبه کتب بجز آن سخن نه از آن در آمد که از زیر قلم
 آمده اما با مقتضای حکایتی که گفته شد صورت نه نسبت تا امر در که باز جنبش و در
 خندابی می یابد اگر چه هست و خالی از اضطراب نه اما این قدر است که در دست
 قوی برگرفتن قلم دارد و میل حرکتی در هر طبع است و می یابد و در طبعی در زبان و کلام
 حساس نماید شاید که چیزی شرح کند اگر چه بدین قدر است که بیرون افتد اما اگر
 فطره چند از معانی در پی هم آید احتمال بیرون افتادن دارد و نمایی از حیز از نوشتن حاصل
 آن دارد که چنان از رده محبت است که هر چه نویسد بی خودی شکایت نماید که
 سر تا با حریف نیست است اما چشم قناری یک حالی و صفتی و خسته است و نمایی قلم
 از محبوب پیدا شده که بی آن بسیار مشورت نماید و هیچ نمی پذیرد و اکتاف انصاف
 همیشه ندای فدا مائیکه کن من اشاکرین در می دهد اما انفس من بایست محالی که
 دارد باز منی ایستادن بایست اگر چه صریح نه از عالم ازلی است اما از زمانه همین
 سببی دشمنی درونی فی اینجا گشتن بجای از فی نیست است بلکه یک گفته اند
 و التماس کردن است ما نوبت بدیدن و نمودن که رسد من از سر زنگار دم

اگر تو با من یک سخن گوئی و تو میدانی که من گفتار میگویم + بارها سال
 میخیزد که تا چند در پرده یومنون بالغیب محبوب تشنگل دارم چه شود که اگر چه
 کشف نری ابراهیم ملکوت لیسوت والا راضی بگذارد و ما را روزی نماید و دل را بکشد باید
 بمانی ترسد که این سخن داخل لولا کلمات او تا قیامت آیه تکرر و الیسا و یال و نازن
 بایست این از باب و کفن لیسطن قلبی و قططن قلبنا و نکور علیها من لیسطن
 است حیرت در توقف اجابت این دعا و عدم حصول این در مراد و ذکر ساری بنما
 تمنع از خود کرم رحیم حاجتی میخواهد دیگر سبب توقف چیست را اید که نعم است
 صفتها دارد با وجود آن علیم و حکیم نیز هست عاقبت کار باید در دور و ایست
 دارد شاید که در نادان و توقف در اجابت نمودن حکمتی هستند باشد اگر گوئی
 ای کاش بمن قدر معلوم شود که حکمت در آن چیست نا من قلق و مضطرب بر
 جو اس آنکه وی قادر مختار است هر چه خواهد بکند و هر که خواهد باید بفعل اعدا باشد
 و حکم باید بر صفت اوست و یعیط من یشاء و منیع مایشا و شان او هیچ جزیر نیست
 جاده غیب این حیر و قهر است اینجا دم نتوان زد و شکست بپذیر کم و حشمت نمود و بود
 چون نوبت بحاری و قهاری رسید چه گوید بار این گناه بر گردن زبان آید
 و ندانم از چنانها قلنا ربنا ظلمنا انفسنا و ان لم تغفر لنا و ترحمنا لنكونن من الخاسرین
 باری هر چه تقدیر چون قلم در دست گرفته است چیزی نمید و حکم و قهر و رحمت
 آمد اول شکرانه صحت ذات بابرکات از عارضه صنعی که در ایام خالیه ماحض
 چون شریفین شده بود آنچه که بخیر گذشت حق جل و علا سایه عنایت و محبت
 حیات از بر فقر است این سلسله پانده دارد که رسید حل بسی از مشکلات و سبب
 آسانی دشواریهاست و تقیید شوق و محبت و متقنا عرف و عادت آن بود که
 شنیدن این حال بی تابانه مجازمت می رسید که امروز دوستی بر خود که خبر دنیا

و آخرت خواهد جزوات شریف ایشان را نمیداند دل جان فدای این محبت بکند
که نشانی از محبت است باد اما چون روضه ایشان بخلاف این حال متعلق شد
است جزوات شریف است معنوی اطاعت فوق الادب که گویند نیست و قرب عالی
چو بود و بعد مکانی سهل است بعد از آن اشارت می بکشد بعضی احوال شاید که ضرر
است معذور خواهند داشت از احوال چه گوید که خراب است و بسیار خراب است
در ظاهر خیال آباد نماید که بنیت در شک برو که به ازین حال نمی باشد و اما اگر در
در روید نماید که چه خراب و شکسته است و شکسته دل تر از آن شکسته بود
که در میان خوار کسی ز دوست را به مشق انزوا که او ستاد و طریقت تعلیم نمود و در
اما هنوز که خوف در دست از دست نه برآمده خداوند که تا که این سواد ببرد
گذشت و جای امید نماند دیگر چه چیز دل بند و عمرم مخم تو سرسبز شد و چون
که بر شود بد یار و الهی عبدک ضافت به الاسباب و خلقت دونه الا بواب
انقضا عمره و لم یفتح له الباب فومید خود نیست و خود چون باشد اما بشری میخواند
امید را تازه دارد و متوق را بلند آوازده گرداند و وصلت که مراد دین و دنیا بخدا
معد روح بقالب الهی بخشید و فومید نیم یک لم میخواند و یک شکرده وصله که گفته
بخشد و این همه سهل است در عالم محبت فراق و وصال و قرب و بعد و جور و جوار
و دفا بر است و نظریه نعمتهاست الهی که غیر محدود و نامتناهی است همه شکر و ثنا
است اما دسواس نفس و شیطان را چه کار کند که محبت میطلبند و میگویند که تو را
سر و میکوبی تو را درین راه نصیب نیست و سستی باین کار نه بر کرد که ترا بمنزله مقصود
راه نیست و بر و که در بر و وصال جانی نه تو را که کرده و از شایع عام عرف و عبادت
برآمده و برخلاف برده و در و شش چهره رفته هر چند دلائل اقامت کند و حسنها بیاورد
و نشانهها نماید مگر نم نشوند و از انکار و دوسه باز نیایند اینجا چه کار کند و چو ازین

این دو خصم ستیزه کار بدتر از ازام و بدتر از لیا اعد و ما النصر الام عند الله
 حکیم اول در ابتدا این حال که از آنجناب پیام رسانیدند و دل خفته را بیدار گردانیدند
 این بود که حکم عالی حضرت در باب وی آنست که بکشید و از زاویه براتر و ایامی بیرون
 و از درویش توانگر و خویش دیگانه و مرده و زنده هیچکس را نبیند و از جای بجا
 نرود و مبالغه و تشدید درین باب بسیار رسید پس عرض داشت کرد که اگر آنکس را
 برین سراطی نبیند که حصیت و از کجاست در ازام نفس التزام اینظر لقا و با
 و داخل باشد فرمود منوچه ایسم و دعا میکنیم که او را بر حقیقت حال مطلع نگردانند
 تا زمانی که صاف و پاک نشود چون تاکید و مبالغه سخت شد طبع ضطرب نمود و قصد
 تحقیق این شان و شکاف حال بکار بست رسید پس مشافهت نیز فرمودند که
 همچنین است و این امر ایجابی است و از حجابی است و از شما غیر این صفت هیچ
 نمیخواهند در غیرت نیز نفس صفت خود جنبید و در طلب حجت و برهان بایستاد
 و دوسه روز درین قلق و اضطراب گذرانید ناگاه خود تصدیق و تسلیم بردل بجا
 که ظلمت ریب و ارباب را برداشت و حجت طلبی را در حکم کفر مپداشته و مقام
 تسلیم ساکن رساکت گشت و چون حکم باستیصال عود شد اینجا آمد و دل بر سپید
 و عده کرم و خیر صدق نهاده نشست چون بار دیگر از تصور صعودت این مرام
 برای راه یافت باز عرض داشت کرد که عاقبت این امر حصیت و غایت اینکار است
 اعلام فرمایند تا جدی در کار پیدا آید و شوق بغیر آید در جواب نوشتند همه خبر
 و خوب خواهد بود و نوشتند که غایت حضرت خوش الاظم میبارست هیچ غم و اندیشه
 بخود در اندهند و نه الاشارة عذری عظم من الدنيا بخدا فی رابل الدین و الدنیا
 را بجنبه او ایچند که خوب نشست و دعه عه تمامی و متنبذ نماند و غم و غم
 از اهل شهر و غیرت که بسلامت بر خورسته بودند در مقام سکوت و اعتراف آمدند اگر

احوال و انچه دانسته قضیه می کند و سخن گوید زبانی ندارد زبان مردم نیست
 است با وجود آن نفس حجت طلب است بلکه قلب و روح نیز در هنگام وقوع معیاض
 و خلق و مضطرب آیند تا یک نوری خاص و حالتی مخصوص از استقامت و تقویت
 که از پرده غیب بعینگیان بیرون افتد و نشانها از مطلوب نماید که راست نفرینند
 ایها که از کمال مطلق مرتفع نمی گردد و هر چند رسیده اند که این راه بتانی و تدریج می رود
 و کمالش کار صوفی بر وقت است و در بیابان روز و هفته و ماه و سال نشینند و وقت
 جودیت ابدیت و هر چه ناصح شوق فرماید و محضر صادق خبر دهی است و محضر
 رضا و تسلیم از او که شریک کار و واجبات دین مسلمانیت و خورشید و آرزوی سعادتی
 مانع وصول منافی طریق بندگیست و اعظم تر و ناصح صادق آنچه در بیان سخن
 و توفیق در این صحبت از کتاب مستطاب فتوح الغیب که خواهد بود و چه خواهد بود اما ما در این
 آن نفس ازین اندیشه بی آراء و دل خوار نمی گیرد و در حشت بیرون نمی رود و میگوید
 که اگر همین قدر گویند که صبر کن بمضطرب مشو یا گویند که نصیب تو همین مقدار است
 زیاد طلبی کن بلکه اگر گویند ترا بدرگاه قبول جانی نیست و بنزل موصول را و نه
 و العباد با خدا من ذلک نیز رهنی است بار ما بنفس بدگیش میگویم که ای مستعمل
 صلاح کار ما فهم و امی نادان ناما قبت اندیش چندین بر سر این شهوت است
 و ستانی در سوال کن و کار در پرده دار و مبهم گفاری مباد چیزیست گویند که این
 شومی و گونی چه خواهیم کاش مبهم و مستور ماند که و پرده از روی حقیقت
 بر نیفتادی یا ایها الذین آمنوا لات الواعن به شیء الا ان تبدلکم منکم اما هرگز این
 که اطمینان گر سنجیم از آرزوی که دارد و باز نایستد و از شرع و شهرت که است
 باز نیاید و گویند تا پرده نکشاید و جمال مقصود و رسته نماید اطمینان نمی یابیم
 نمی گیریم چند آنکه نزد یک بان سخن رسد که لولا تحکمن الله او تاتین آیه نفوذ باشد

من ذلک منا بالعد و رضینا بقضائہ و بحقیقتہ از ان قبیل نیست و فرقی عظیم
 در میان است همان فرق که در امری دینی نرسیده است و با کجمله اندوه و تشنگی
 از حد گذشته وقت امداد و اعانت است فریاد و سییایید کرد و در وای اغاثه کردی
 که شنبی بخیم حضرت عیسیٰ عظم است عیسیٰ پوشید و فرخ داد و می در بر کرد و
 قابل حقیقت عظمی غوثیه درآمد و تصرف نکرد و توجه بار و اح مقدسه مشایخ سلسله
 و مشکاف حال کرد و خبری گرفت و اعلام نمود تا دل بر کز قرار آید به دل
 می و در زدم صاحب دلان خدا را و در دا که راز نهان خواهد شد آشکارا و اظهار
 این اگر چه بی ادبی است ولیکن چه کند که طاقت طاق است کجا رود و بگوید
 به فریاد دل غم زده را اگر ننگی گوش بدین پیش که از دست تو فریاد توان کرد
 مضمون معلوم شد دیگر است

الرساله السابقه والاربعون طیب الباق بوجدان الذوق فی مقام الاطلاق

المرسله

عذر تقصیر ملاذمت چه نماید این حالی که فقیر راست اقتضای همین میکند اگر آن را
 بتفصیل گویم ستایش نفس لازم آید اگر چه مشاغل این فقیر اکثر از جنس قیود است اما
 چه کند که ازین قیود برآمدن دشوار است مادی دین دنیا زنده ایم مقید بنایشیم چه صورت
 دارد و بجهت آنکه در قید اویم و اگر گاهی در قید نفس نیز باشیم بدان رضی نیستیم و در آن
 و منهک نیست تمامه نقصان بر این بودن از نفس است بعد از رضا از نفس که نام کمال
 این قید مابری آن برخو بسته ایم تا ازین قید یعنی قید نفس بر ایم خداوند که هر چه
 و چگونه بر ایم بر سر ما حاکمی است حکیم که بر این بنوده و قاعده بر بسته و دستور اهل بر سر
 نهاده و ما را بقیود او امر و نواهی معتقد ساخته و گفته که حقیقت این قیود بی قیدیت
 اگر باین قیود معتقد شید و خود را بدان بر بندید بعد از آن هیچ قید نمائید و از هر قید

را نمید بخیزد بنده او و همه بنده را بکسی که جز بند محبت او و ایمان او در حکم که هر چه او بگفته
 حق است و هر چه در جناب حق آورد درست و درست آورد پس این قبول مقید بناسیم
 چه کنیم مقیدیم بایست در یافت بیتی و بر سر آنکه که آنجا استند او را با یکدیگر گشتی است
 دل بر سده دی بر لبته امیدوار نشسته ایم تا چه کند محبوب اگر کاری فرماید و بر آن کار
 خیرانی و عذرا کند باید کرد چه چاک آن که با وعده مقرون گرداند و اینجانی تر عاشق که در بر
 نفس خور برسد ذوق و سده برین سیدار و بدوق سخن و لب جنبانیدن و بی جان
 چه بجا آمده کردن و در مقام لطف و مرحمت آمدن یارب مگر سده وصل و همایی نگردد
 از چار و دو گرفتار حصول وجود و در دوا محبت چون صاف گردد و به تمام فکاشه اند
 گرفتاری طلب حاصل بلکه ذوق آن نیز بر آید اما مطلق ذوق مبهم بسیط و غیر متعین
 نه متعلق بخیری باقی ماند مراتب ذوق را پایان نیست ذوقی بالای ذوقی دیگر است
 هر ذوق که روی نمود چون نظر بر روی افتاد گرفتاری شد اسقاط این ذوق و قطع
 نظر کردن از روی و بالا رفتن از آن ذوق دیگر آورد و منم شوق تمام گردد که نادره و پاک
 و بدتره راه روان است و از دریافت نفی و نفس بی باعث کسب کمال تحصیل ذوق
 و حال غشی گردد و به هر چه هستی طلب قصد بالا کند اگر مطلوب برسد از آن ذوق
 گیرد و اگر نرسد گرفتار شوق ماند و شوق را نیز چون مطلوب بی نهایت بود نهایت
 نیست اما در درجات میرود و بایسته و طلب خود میرود و نسبت طلب تعین طلبی
 مطلوبی باقی است و میرا بایست شوق که طالبان کمالند در عالم ملک ملک و ملکات
 که مظاهر اسماء و صفات و افعال اند و عالمهای وسیع و رنگهای گوناگون و نیز رنگهای
 بر قلمون دارند و ذوق و تمیزی و تفاوت کم شدن و خود از خود میپسند و هر چه تعین
 و نسبت و ساقط تر و محو تر ذوق بیشتر مجلا آنکه ذوق در وحدت است و شوق در
 و در بر و نایافت است ولیکن در ذوق نایافت و خود با یافت و خود محبوب

و در شوق درک نیافت کمال در دان نیافت و اینهاست باعثهست بحصول آن
 و در فوق درک اینهاست شوق پاپیه کارکنان و راه روان و وصل طلبان و ذوق
 حال بیکایان و از بهی اقا و گان و خود را از دست دادگان است در شوق اگر باشد
 در یافت باشد و در ذوق یافت در یافت دیگر است و یافت دیگر دریافت آنکه در یافت
 کوتاهی کردم و پایان اقامت مرتبه ذوق بالا تر از یافت است و از اینجا گفت آن عارف
 صاحب ذوق قدس سره الباقی که اینجا ذوق یافت است نیافت انتهی فوق
 نام ذات محبوب است چون محبت ذات محبوب گردد متحد بوی شود یعنی کثرت جبر و
 وفائی از قید گردد و بیگانگی صرف ماند حقیقت ذوق ثابت گردد اگر گوی چون بیگانگی صرف
 هیچ دولی هیچ نسبت نماند نسبت ذوق چون اند در یاب چه گفتم ذوق ماند نسبت
 ذوق نسبت از دولی است و ذات ذوق از بیگانگی با نا اینجا تحقق نظر باید کرد و بداند
 ذوق هم در آن فاء وحدت است یا بعد از منزل ازان الان در ذوق چنین می در آید
 که چون این حال آتی است بلکه بزبان مبالغه ازیان هم باریکتر لمحه لطیف که یک برق
 صد یک جزو آن تواند بود ازان بیرون آمده ذوق حاصل میگردد و بهجت شدت قرب
 و اتصال این بان چنان مینویسد که بعد از آنست زبان تفسیر ازان کوتاهاست
 و متصل آن در ملکوت ذهن یعنی کجده عرف من ذوق من لم یذق لم یعرف تعالی امید جا
 اقام آغاز سخن در چه بود و از برای چه بود انجام کجی کشید از طغیان قلم خود بر خنجم که هرگز
 راه بر است تواند رفت در جوش و خروش دم نزد گناه دیگر بروی آنکه او را از اسرار
 کشف کردن و بخان باریک گفتن منع کرده اند و فرموده که جز در آنچه بشرایع و حکام
 و کار کردن حوا نمودن مطلق باشد دم نزد و بروی تیر نمید کرده و بانثال این استم
 تقصیر نموده است اما غلبه وقت و سلطان حال او را در عهد شکنی دارد و چه توان کرد از حکم
 وقت بدست توان رفت و الحمد لله علیه ما منشا این جوش آغاز ایام هر بیع است که او

که ماده سودا را بچوش آورد و گرمی در دماغ صبر پیدا کند و در پند بیان گوئی اندازد و فی الواقع
 و زمان را نیز نگذاری نیست اینجه به بحث خیال مخاطب با تقضای حال اوست که در بعضی
 در آمد و بر تصرف کرده در جوش آورد و در حقیقت حال مخاطب با تقضای می حکم است مستلزم
 در آن اختیاری نیکی مانده بزرگان چون بختی گفتی به سامعان فرمودی که من نیز هم در شما
 شنوند و ام گزیده دیگر است باری هر چه بود گذشت باز خیال خود بیایم که مقصود از
 مقصود و هنر تقصیر ملا دست بود چنانکه در اول نامه این حرف نگاشته آمده آرد چنانکه در بیان
 کند که زبان حال سان الحال این من سان الحال شکر نعمت وجود و عزت تعالی
 شمار و در شریعت انصاف واجب است باید بکلامت رسید و فراموش انداخت و حجت و
 دل عرف را بر این صحبتها کجا بهم میرسد و لیکن با غلبه حال پس نتوان آن حال از
 فقیر پرین در شسته است تا عاقبت کار صیحت و در آن بعضی وجهی معقول
 نیز در توجیه آن توان گفت و چیزی دیگر هم است و الله علم حقیقه الحال حال این فقیر
 در افتقار و نیازمندی بجای رسیده است که اگر یک از حوام الناس باشیم که نظر غنائی
 و محبتی برین می افکند سوادت خود میدانم چه جامی اکابر و اهل فضل فقیر خود نمائیم
 این روزگار را که حاکم در پیش انداز حیثیت امن و امان شکر گذاری میکند اگر چه
 یکس کار می ندارد و حال همین است که اگر با کسی کاری میداشت بر دل باری نگر
 شست عارف هر روزه وجود را شکر گذاری کند که نعمت شهود حق از آن حاصل
 است با اعتبار آنکه دلالت بر وجود حق و صفات وی دارد بالا تر ازین گوئیم آید
 وجود حق است ازین بالا تر گوئیم منظر وجود است و منظر اینجا مفهوم ظاهر نیست که
 جائیه ظهور و محلی بر هر است چنانچه آب آئینه که در اینجا دوی است ظاهر دیگر است
 و منظر دیگر منظر اینجا معنی تمثیل وجود اوست که خود را باین مثال نموده و با تصور
 ظاهر کرده است بالا تر از همه گوئیم فرد و وجود عین ذات حق و اگر

همه عبارتها را که مذکور شده بهین معنی فرو داریم هم میشود معنی از عبارت همان بهمین آید و معتقد
و موافق حال سامع است همه عبارتهای مختلف که بیانند او همان فیه که حال درست و درست
شده هر که در مقام توحید است هر عبارت که بیانند اگر چه ظاهر در دو معنی و اثنی عشریت بود همان
معنی توحید فیه و در اینجا عبارت است که می آید همه از دست و همه بدو است بلکه همه است
چون میگفت رحمه الله علیه من از عبارت همه است معنی همه است و اینهم و میگفت اگر معنی
همه است و از یکاوند و غیر از یکاوند است بر آنند معنی همه است و از یکاوند و در کثرت
از وحدت بی معنی توحید صورت نه بند و میفرمود عبارت همچنین باید و فهم پنجین کن
که تعظیم و قل بکاترے در عبارت مشارقی است نظر بر آن دارد تا عبارت است توحید و است
نه عبارت چلویم در شهود و توحید نیز دوی است وحدت یکاوندی است توحید یکاوندی گفتن
یکاوند استن یا یکاوند دیدن و یکاوند یافتن اول توحید قولی و زبانی است ثانی توحید عملی
و ایمانی ثالث توحید حالی رابع توحید ذاتی با وجود آن تا نسبت توحید در میان است
باقی است از اینجا گفته اند که توحید حق از غیر حق محال است و توحید حق مرحق را محال است
ذات است که نسبت از دان کنج نیست ۴ توحید و ایاه توحید ۴ و لغت من منجیه
لاحد ۴ شهود یکاوند یافتن اگر صفات و بر مبنی شود چنانچه یافت و یا بنده و یا فیه شد و هیچ بنده
بجز حرف یافت بی دریافت یافت توحید ذاتی صورت پذیر می نماید توحید ذاتی جز حرف یکاوند
نموده این شهود و معرفت دریافت و تجلی و ظهور و اصداد اینها و بر نسبت و اعتبار که از آن
تعبیر توان نمود و تصور توان کرد و نشان توان داد ذاتی و ماقط است الا یک چیز که
ذات است اگر شعور است شعور خود بخود و اگر شهود شهود خود بخود خواهد بود و با وجود
آن علم دشور و شهود همه صفات و صفات اگر چه عین ذات اند و تحقیق وجود و با مثر به
و حقه ذات بالاتر از صفات است آنجا که یکی است یکی نیست چه جاد و آنجا که او است او نیست
چه جاد دیگر این یکی و اد که لغنی کردیم یکی است که نام یکی است و اد که اشارت با دست

اینجا دومی است اما یکی که یکی است و او که دوست نام است کیفیت ذوق که در جبر است
 مذکور شد باز آمد اینجا کم شدن است و کم شدن از کم شدن و کم شدن کم شدن با کم
 از کم شدن از کم شدن است و کم شدن از کم شدن نسبت بجانب سندهی اندک است
 با اینجا نبی افتد دومی است و اشارت به بیرون می افتد و در کم شدن کم شدن کم شدن
 رود و خود در خود کم شود سه تو در و کم شود که بخیر بد این بود و کم شدن کم کم که تغیر در این
 از کم کردن کم شدن کم شدن کم شدن خواسته است و در نظر تنگ است و المعنی را
 بطن ان اشعر مجلاد دل بجای باید است و خیال یکجا برد که آنجا دل نه جا و نه خیال و نه
 چیز است و هیچ چیز نیست هم نیست و اینجا که هیچ نیست همه است این کمالی است که در
 توحید بالاتر از ان کمالی نیست و نصیب روحانیت آدمی از ذات حق و اسی این
 خلاصه نسبت حضرات نقشبندیه و مشایخ دیگر که در مقام ان قدس السعاده و بهم
 اینست باقی همه کمالات که بتدیان آنرا جویند و سالکان بدان پویند و منتهبان
 بدان رسند وواصلان آنرا یابند و محققان آنرا بیابان کنند و عارفان بدان
 دهند کمالات وجودی و معارفات هستی و انوار شهود و آثار وجود و منزهات قیود و کشف
 صفات و کمالات و افعال و موارد احوال است پس کم آنکه صد که کا فخر بار که در دست
 نیز تمام شد سه قلم اینجا رسید و سر بشکست

الرسالة الثامنة والاربعون حرارة الايمان عن مكاييد النفس الشيطان

اندر رسوله

سه اگر محمول حال جهانیاں در تقصاست و جزو مجاری احوال بر خلاف رصناست
 آری سه سه بزرگبند خضر اخیان توان بودند که مقتضای تقضای گویند
 خضر است و بیچاره آدمی که هدف سهام حوادث و مصایب گوی چو گلان تضاد قدر است
 در عین علم و قدرت جاہل عاجز است و در عین قوت و غنا ضعیف و فقیر کدام مسلم قدر است

وجه قوت و چنانکه اولی آخر خود را نداند که چه بود و کجا خواهد رفت و سر نوشت او چه خواهد
 کار او چیست چه دعوی علم کند تا ننگ بر سر محراب و نیازمند بود و خسی نتواند پیدا کرد و کسی
 نتواند از خود را نداند چه لاف غلابی نیازی و قوت و قدرت و گردن فرازی از نرس
 خدا تر است بزرگ و ملکوتی بسیارند و اگر بپزد که بهیمنی بجا ریت داده است + صورت
 اختیاری در اوستی زاد نهاده اند که اگر تحقیقت معنی آن در روز سر سر چه است کسیکه
 نوشتن میگوید پیدا کرده و صفاتش میگیرد نهاده و دعوی قدرت و اختیار در افکار
 که فرج و اثرات و صفاتند چگونه درست آید نه چیزی که وجود او از قدرت است پس
 نهادن از خود نیست + ثبت ایجاد رثم النفس اینقدر است که جوهر آدمی چنان آفریده
 است که هر چه تو می خواهی از او صفات حق که زندگی و شنوایی و بینایی و دانایی و توانایی
 خواست و گویا نیست یافته و تجلیست اینها از افراد کائنات بر صنی امتیاز یافته است
 بر دیگر افعال و عالمها است و در هر عالم آفرینشها و کارها درین عالم که عالم است
 همچنین می آفریند که از درون و باطن و خواسته پیدا می شود و او را بر کسی گمارد و
 کاری از وی بخواهد آید و ما را از فضلها و قدر بنمایند و پیمان توئی با او بنمایند
 زیاده برین اثبات قدرت و اختیار مرئوسه را مختلف است بعد از فضل اختیاری در او
 سه چیز است ادراک و باطن و خواست باید مگر نیست که وی درین سه چیز هیچ اختیار دارد
 آدمی اگر چشم کشاده باشد پس صورتی در نظری بیاید می تواند که آنرا نبیند می تواند
 و بعد از دیدن اگر آن صورت ملائم و موافق طبع و است سیل و تهو است و نفس می پیدا
 شود که باعث حرکت گردد و بجانب وی و بعد از پیدا شدن باطن و ادراکی و خواستی
 از او وی پیدا آید که بلان حرکت کند و با اختیاری که بی اختیار از او است وی پیدا
 شده بجانب وی و در دو دیده و دانسته در بلا میقتد العبد مختاری فعله مجبوری
 اختیاره که گویند این صورت دارد ای کاش می شنیدیم آن زلف سمن بار

تا دیده و دانسته و دوام علم و اقدام و کائنات دیگر نیز اگر چه چهره نبوده و خود و حکومت تدبیر
 غرض علایم این پروتانی و سرگردانی و حیرانی که آدمی دارد و دیگر که ندارد و جهادات و
 نباتات خود و حیوانات حاجات ندارد و منظر علم و دانش نیت داده آسوده اند و روی
 از حیثیت و وجود بایر و در کار خود دارند و بر این جانب آورده و بگردیده است و ایستاده اند
 حیوانات اگر چه حسی و حرکت دارند و باین علت برینج و الیم جسمانی که از رگه های
 رسد گرفتار اند اما چون فکر و اندیشه که چه شد و چه خواهد شد و چون شهید خواهند شد
 از عذاب روحانی که گرفتاری عقل پیدا آید فارغ اند و مانده اگر چه علم و دانش در نزد
 کمال دارند اما چون عقل مجرد اند تعلقات جسمانی نگرفتارند و شهوت و غضب که در
 جنب تقع و دفع طررست و لایات نهاده نشده اند و آلائشهای جسمانی را نه
 حدثاتی ملاحظه میسر است و یک سوال میباشند آدمی است که بعلت ترکیب
 عقل و شهوت و غضب تعلقات جسمانی و کمالات میولانی گرفتار لذات و آلام
 و معالی افتاده است و پیغمبر هم و فکر و اندیشه و هوا و مطهری چون و چرا با او
 و آرزو و هوا با صد چندین محنت و بلا گرفتار است سرشت آدمی زاده چنین افتاده
 بکار و در وجه کار کننده زنی بیچاره که آدینه زاده که در چندین بلا و محنت افتاده
 گهی از نفس و عقل اندر کشش گهی باز دست دل فعل اندر کشش گهی از حاکم عقل
 گشته سرست و متاع دین و دنیا داده از دست گهی بکشد و چه بسیار
 ایشان گشته با صد آه و زاری و گهی دانا گهی نادان گشته و گهی غمگین
 گهی ستادان گشته و گهی از ذوق طبیعت گشته و خورسند و فاد و چون کسی
 شهر و در بند گهی اندیشه آغاز و انجام و به بے ذوقی گشته زهر درد کام
 ندارد کار دنیا اعتباری خوش آنکس کس نباشد بیچاره که کار عالم و
 در هیچ است و نیک بنگر که هیچ در هیچ است و مشکل تر آنکه از بیچاره را و

هر چه در میل شهوت آفریده اند و در اینجا بنیاد دنیا را باز میسر نیست در کس
 عشو و همی و فریب کاری اگر است که بیک نگاه دل صدمه نراند و گاه بستاند و بیک
 بیاله زاهد صد ساله را از خوشی برود و میوهش بگرداند و دعوای زهد توان کند
 مسلم دارند و کور و میسر آن کوچه و میوهش را میسر از زهدار بگوید میفرمان
 مگر در اینجا سر و دستار گرد خواهی کرد و در حدیث آمده است دنیا خضره و
 حلوة فرمود دنیا سبز و شیرین است سبز یعنی تر و تازه که دیدن آن خوش آید
 و در دیده شهوت زبیا و رنگین نماید و شیرین که چشیدن آن لذت بخشد
 و در مذاق طبیعت لذت آفرند مگر که باین دو صفت چگونه صبر و پرهیز از آن
 که در آن مجید میفرماید انما جعلنا الارض من زینة لعلهم اهلها احسن عمل کنند
 انما جعلنا الارض للفسق و زیاده رنگین ساخته ایم تا به بینیم که چشم از آن که
 می خواهند و در تماشای آن درمی مانند همه اندر زمین بترسند که کمالی
 فغانه رنگین است و سخن از عشو و گریه و دنیا و فریب خوردن نفس از آن دراز است
 و در گفتگوی آن بسراید و این حکایت بستر نیاید آن به که مجز و بیچاره که خود را
 و دست و پا بدرگاه کریم بنده نواز پروردگار بخدا یا خدا اذلاله با گذر و مار برانگاز
 و مار از شرانگاز و مار را بر مایاری ده عقل را بر نفس و دین را بر هوا و کار می بخش
 توانا بر ناتوانی مار هم آرد و اما مار در طوطی غفلت و نادانی فرو گذارد و رفت
 معصیت و غفلت پیش از آن که در چمن طاعت و هشیاری کنی و در بعد
 و ضلالت زیاده بران مدوده که در قریب و هدایت دمی به یارب آمد و گز و دلی خود
 بر هم اندازد بر هم داند بدی خود بر هم و دست می خود را از خود بخرد و گمان تا از خودی
 بخود می خود بر هم اساس کار بر سخته فنا نهاده اند تحت از خلق که وجود و عدم
 مع و دم و منع و عطای ایشان از نظر اعتبار ساقط گرد و در تمام از هوای نفس ناچارند

تمنع حق گردد و بر فرموده خداوند سبحان از دست تویم از ارادت و خواستش که هیچ شریک نیست
 و ضرر و خیر و شر و نیک و بد دل مانند خیر خواست حق و نه مانند جز فعل او و نه مانند علم او
 و نه مانند حرارت او و نه مانند نور و پندار تو نیست باقیست + میداند بدین نسبت حق است
 بالاتر از این دیگر است که هر یک یک گفتی بت پندار کسرم مستم + این بت که تو بدیگرستی
 باقیست + استغفر الله و اتوب الی الله و لا حول و لا قوة الا بالله توجیه کلام بجانب دیگر
 بی اعتبار باین سواقی و مقصود ذکر واقعه کشته شدن آن جوان سعادت مندر کشته
 بود و بیشک جوانی مقبض میگویرت و صورت و فقر دوست بود و همه العبد و تبار عن
 سیاه خوش سعادتمندی و مردانه مردیکه بضرب تیغ مجاهده بموت اختیار کرده جان
 و امامت حیات معینات بصاحبین سپرد سه جان بجانان دهر و گران تو نیست اما
 حربه بدو انصاف کاخرا ان نگویا این نگوید بچندایی عظیم است این واقعه و ششون
 ملائک بر چهره وقت شریف ایشان ترو و درستان و غلصای عظیم تیر و میچ است
 حق تعالی بهم و چه گوید و ملائک نگذارت بر چهره و دست و اقبال آنان سعادت مندر
 مال مانند در در صیای خرد همیشه خورشید وقت از خوشحال از صبر توان کرد و خبر و تحمل
 جامه نیست توجیه حضرت حق باید برگزیند و متکبر بقطره عصمت دبی کرد و ظهور
 از بحالت عزت می سبحانه نبود توجیه و بهای غریبان و ایم سیدی ایشان است
 سایه لطف تو ای سرور دوان و ایم جان که گذارای بسره خاک ایشان دارند
 آن است که حسن و خوبی عالم بر روی او نیست و این سرگزین بریده فی دلهای سوری است
 و الله اعلم و هو اعلم و اعلم من جبرائیل و میکائیل و قایع فهم فقر ایجاب دیگر
 که تو می ندان و دشمنان جهانی که در کیمین گاه هلاک آورند و قصد حیات عالمی که
 دارند چه قصد از بیم دارند و چه قدر زیاده و بخت جهان در وقت خروجه است
 اما ندانم نشان ایمانی که بشکاک و نفس هوا و هوس باز و شهوت و مصاحبان

بدان پس بر قیافه بدسگال اندر هیچ آگاه نه و غم ندارد و دلد نشسته می کند که چه دشمنان و دشمنان
و با چه سبب و آلات و نیزه و شمشیر و تیر و کمان در قصد غارت این متاع کران نماید
و در پی هلاک این شاه بر سر و گانند آنجا خود جز یکد و دشمن چندین حمد و معاودن نخواهند
که مقاومت و مقاومت با ایشان می تواند کرد اما اینجا ایمان تنها در دایره غریب فدا ده
الایمان بداعربها و سید و غریبا کما بدأ با چندین دشمنان و معاندان درونی و بیرونی
بیرون از حد و اندازه چنانچه جان سلامت توان برد و بجز چیز پاسبانی و نگهبانی از
توان کرد لا اله الا الله حصنی فمن دخل حصنی امن من عذابی هر که درین حصن درآمد
و بوی پناه آورد ایمان سلامت برد و از بیم و هراس بر آفت و مخافت امن گشت و
خارج گشت اما با وجودان شرط حرم و احتیاط نیست که پاسبان و سبب آلات
قلعه از بی قلعه بندی باید مهیا داشت که دشمنان در صدد بر آمدن و کشادن آن
قلعه نهد و موقوفات قدوة الاولیاء شیخ صدر الدین بن شیخ الاسلام بهاء الدین ذکر یا
قدیس اسرار و هم و اصل الیناس بر کاتهم و فتوحاتهم می نویسد که در بیان این حد
و مرز حصن است و حصار حصار است که گرد بر گرد بود اما گاه نگاه دارد و گاه نهد
و حصن نیست که در گرد گرد و نگاه دارد و در آمدن و حصن لا اله الا الله بر سره هست
طاهر باطن و حقیقت ظاهر آنکه خوف در جایگزین خدای عز و جل ایل گرداند که اگر
عالم ختم شوند یا درست بنویسم که خوف و ضرر و خیر و شر نتوانند رسانید قوله تعالی
وان یسک الله بضر فلا کاشف له الا هو وان یردک بخیر فلا راد لفضلہ و باطن آنکه
چون تحقیق کرد که هر چه پیش از مرگ بزند گمان درین سرگافانی برسد جا و دانی نیست
در حرم قلم عدم برورفته و ربانی ندارد و قوله تعالی کل من علیها فان یرمیتی ربی
آن کلمات ننماید چون این معنی حاصل گردد این کلمه در باطن در آمده باشد و حقیقت
آنست که از روی بهشت و خوف و فرخ در دل نیاید و جز بحق قرار نگردد و فی مقدمه صدق

عند یک معتقد چون اینجا رود بهشت خود شرح او کرد و در دفع از وی گریزان باشد
 این کلام شیخ رحمه الله علیه بر شیخ ما عالم عارف علی متقی نور الله ضو و رفقنا میر کات
 و بر کات علومه در بعضی از رسائل خود مینویسد که محبت دین دنیا و خروج یکی بر دیگری گریز
 است اینست پسند که محبت دنیا بر ایمان چنان غالب آید باشد که برای خاطر دنیا و آرباب
 دنیا و اعیان و واجبات دین را ترک کنند و جانب دنیا را رجحان دهند و آنگاه ایمان بر این
 خارج بجهت انداختن در سوسنای میر و در تصدیق دارند و در اعمال تقصیر میکنند و کمتر از آن
 آنست که فرائض و واجبات ترک نکنند و لیکن در ترک سنن و فرائض پسند که اگر آنها
 بکنند دنیا و متاع آن از دست رود و بعضی دیگر چنان پسند که آداب و مستحبات دین
 محبت دنیا از دست دهند که اگر اینها معتقد پسند دنیا بدست نیاید و قومی دیگر واجبات
 و سنن و آداب و مستحبات پسند ایستاد و لیکن در بر وجه استقامت و ثبات اگر بنا گویان
 قطعی از جهات دنیا عارض وقت ایشان گردد چنان مساعدت متعبر و متزلزل شوند
 و از جای روند و در اینجا طائفه اند مانند کوه پای بر جا و استوار که بر وجه واقع شود و هر کس که
 گرد از چار و نند و قطعاً بچینند و ذلک اعراض من و بکسرت الاحمرس ناز و بادی غیبی
 بدان من کس چو کوه که کاظمی نیست بخانه و عمر باد صبر است و مراتب ایمان و محبت دین
 اینهاست اکنون ما در خود فرو باید رفت که در کدام مرتبه از این مراتب هستیم حال آنکه در
 صاحب فردا چه خواهد بود و با شتابنا پرده براندازد و چنان از روی کار و آنچه است
 کرده فروات گردد و شکار عاقبت کار غم و دنیا و دین بجنسیر باد

الرسالة التاسعة والاربعون توصیة الاصحاب البصیر فی جمیع الالبواب

المدد سوله

روزی این فقیر در نماز حاضر بود ناگهان یکباره بر ویان فرو آوردند و یکایک در این
 و چون در مخالفت و اوردن است که چنان می آید و بعد از ورود و نزال جان و فصل

می نمایند ثم ان علينا بيا رحمتك انت ما هيت صبر يا مزمومي خذ في مضجعك ان و در دل آن
و حضور نماز مانع تفکر در آن شد چون از نماز ببردن قدم تقاضی محال و موارو آن
که بنده را در آن صبر باید کرد و روی آوردن گرفتند چندی از آن با جا حاضران بیایم کرد
و چون آنرا بای عظیم یافتیم از ایمان و اسلام جدا شدیم آنرا بنویسیم و خود نوشتیم بای فخر
اکثر ازین قبیل است که در دین سکنا بخاراید و نور ایمان در باطن میفرزاید نه خصال
جهید و احکام و جو که طالب بجای میگیرد برود و احمیه عمل عبادت است گرداند چنانکه در اول
کتاب گفته ایم امید است که این روشن پراوه است بر و جاترل مقصود برساند و باید دانست
که صبر ترجمه صبر است بر و احمیه جزو تقاضا و صبر این دو و احمیه و ثبات قدم بر
حق با نیت بنام کارخانه دین سلمانی همه بر صبر بود هیچ طاعتی جز بر صبر تمام نکرد و که تا او
آن صبر نگذشت طاعت بود و نیاید و آنچه اگر صبر و الطیف ایمان گفته اند صبر از معصیت
نموده و صبر بر طاعت و انصاف و دیگر داشته اند و اصل اول باب صبر و عده آن مرثبات
بر عقایدین سلمانی است خصوصاً آن عقاید که عقل را در آن غلبه نیست بلکه عقل را بر کار
حادث و در سواش هم آن حیرت دارد و در ترویج اند مثل احوال قیامت و حشر و نشر
و اخبار آن عالم و عجایب خراب قدرت الهی در ملک ملکوت که شایع بدان خبر داده است
و طریق علم آن و در حصول آن جز خبر خیر صا و ق نیست و ثبات بر آن اطمینان پدید
جز بنور ایمان محض و یقین که بی کسی اختیار نبوده و خطا کنند و او را بر آن دارند
صورت پذیر نیست در اینجا چه همه جا همین حال است آن عقاید که عقل را در اینجا خطی
مینماید و تشکلهای دیگر خود را از اشکات و لایعقل عقیده مینماید موجب یقین آن ایمان است
نه آن نباشد دلائل ایشان بر سبب چیزی و سرگردانی است و اگر خداوند این دلائل را
بیزدنش پس گردانند در بصیرت این دلائل تعارض و موافق آن یقین قطعی است که در دل
حاصل نمائیم است نه موجب موجود آن چنانکه مثلاً یکی در کار خود ثابت و در سخن نیست

دران مشغول و مشتغول و دیگری موبد و مقوی آن بگوید باین گفتن جدی و قوی است
 ابدان کارسید اگر دو اعتقاد یکدیگر دران و در زمانه شود اگر گویند که این ایمان تقلید است
 غلط است این یقین است که در دل شسته است تقلید است که نه بغایت یقین هر چه گویند
 در شوق و بیکار و اندیشه دران اقتد و تابع می گردد و اعتقاد یکدیگر دران و در زمانه شود و معتقد
 تقلیدی بتفکیک مشکوک است بل هر دو عیناً چنان محکم نیست است که بعد از تفکیک کمال
 مگر آنکه نور ایمان را بر گیرند از زبان هیچ دلیل فائده ندارد و لغو و بالعین مشکوک است اگر دران
 طلبند دلائل شخصیت در دلائل تکلیف آیات و علامات ایمان بسیار است گفته اند که
 در دیدار اسلام تقلیدی نماند است دلائل حقانیت آن واضح است و بالقرین و التقید بر اگر
 بسبب طریای ظلمت غفلت و وسوسه و گرفتاری عادت و نظر در سخنان اغیار عیاشی
 و تنبیه پیدا گردد و در هر چه بدیم بدناج و قیوت بدو صبری باید کرد و یکنبات بر جا باید
 در هر مرکز استقامت اگر چه بنده و کلفت بود و ایسا و کجپ در است ایام و شکر دل بر بان را
 از خیال باطل کلام هر دو دلی صریح و کفا بدست و بهیم البور و الهی است که در حقیقت
 خالکین است و با الله و محمدا و آلیه و جماله و کمال محمدی صلی الله علیه و سلم و علیه صدق
 و حقانیت وی ناظر باشد تا آن چهار نشینند و در بدنه و در پرتوی ران نور این می آید
 از ان چه نخست بود و در دل افتد چه ظهور نور معرفت و انفساح و الفلاح قلب بعد از حرمین
 طاعت و حقیقت نکر ت قوی تر و روشن تر نماید و وجود وصال بعد از فراق و مدق دیدن
 بعد از حجاب لذت تر و شیرین تر آید که الاشیاء فی بین با خدا و نادانگی صبری کند و زود
 از جای در آید و سبک نماید و قدم بر راه و بهیم نهد و عنان بدست و سوسا بسیار در دست
 یقین از دست دبر و در نماید کفر افتد تا ویلی که تصدق بحکم عقل و وسوسه و بهیم و بهیم
 سوار صفت و تقلید فلسفه گفتند آن نیز لذتی ثباتی و بی حیرت است و اگر بر اعتقاد حق
 انصاف علم الهی که آنچه او را داده نموده حق است هر چند در اطاعت بر حقیقت آن باشد

باشد در حصول ایمان کافی است و در مسئله اثبات اختیار با اعتقاد سابقه تقدیر
 با ایمانیان راجع به سلوک بطریق سبیل نیست آخر در مشایهات خود بقدرت با بنمایان
 آمد اگر در همه جای این روش در قه کار و شوار بر خود آسان کرده باشند و زبان تاف
 کردن با قوار تو نه اندک بخت غلت از کار تو و العیاذ بالله وصل این بیان صبر
 در نسبت اعتقاد دیگر صبر در عمل است و اقام آن بسیار است هر عملی که هست تا صبر
 نکنند بوجود نیاید چنانچه یافتند بحقیقت خود چنانچه در واقع هست نشود و چون حقیقت
 بوجود نیاید لازم و نتایج و آثار وی بر آن مترتب نگردد و و نا کرده وی برابر باشد بلکه
 کرده از نا کرده بدتر بود و النکته اش اینست که در صفت و فاضلترین اعمال مقربترین
 عبادات نماز است که اقرب مایکون العبد من ربّه و موساجد و صبر در و لازم است بعد از
 صبر بر سهی و مالکمال حضور و رعایت شرایط و آداب آن حضور و طاعت در آن کم
 گفته اند حضور در نماز بر اندازد حضور در صنوسه است که مقدمه است و صبر در قرائت قرآن
 با حضور و خضوع در رعایت تجوید و ترتیل در کلمات وی و قائل و تدبیر در معانی آن تطویر
 قرات موافق سنت خضر صا در نماز شب که آن حضرت صلی الله علیه و سلم در آن طوای
 سور میخواند و رکوع سجود و قومه و صلیه بر اندازد آن میکرد و گفته اند که در قرات قرآن
 زبان و گوش دل یکجا باید تا آنچه بزبان بخواند بگوش بشنود و بدل بفهمد و طاعت و
 تعدیل در رکوع و سجود و قومه و صلیه فهم معانی تسبیحات و تصور کبریا و جلال حق و شهود
 عظمت و کبریا می وی بسیار و تعالی موافق حال که با خدا دارد و استقرار در مقام
 تمکین در شهر و تخیل حالت معراج که مورد این کلمات است و بعد از سلام از کار
 وادعیه ماثور خواندن و اگر در پس امام است تا محل فاشستن و بعد از سلام نیز
 ضبط آرب بر بخواندن نیز از جمله صبر است و در زمان آنحضرت این قوم را که زود بر بخواندن
 و متعبد بکرو تسبیح و دعائی شدند سرعان القوم میگفتند و در اصل این لفظ نام آن

کرده است که در هر که در آئین دوست و پائی ده مهم را تمام ناساخته برآیند و راه گزگز کند
 و کار بسیر نبرد و بعد از نماز باید او تا بر آمدن آفتاب بمقابل قبله نشستن و بزرگتر حق شکر
 بودن نیز از موکدات است و سبب حامی فرشتگان بمغفرت و رحمت و عفو و عفو و عفو
 بقدر جزی آن می یابند این عمل است و بعضی مشایخ که بعد از نماز نجوآت در روزه بخوانند
 مشغول شوند ثواب فکر و نتیجه خاصیت وقت در یابند اما ثواب صبر بر التزام مکان که
 منطوق حدیث است فوات پذیرد و نیت ایشان در این حصول جمعیت و اجتناب از زیاده
 اما با وجود آن صبر در همان مکان اوفی است پس است قولاً و فعلاً و احیاء بین العاشقین
 همین حکم دارد و پیش از نماز و تکلم بعد از وی مکرر ده است از آن نیز صبر باید کرد و حصول
 صبر بر عیادت بلا یا و شداید و حوادث و هر حقیقی خلق و ادای حقوق اهل اهل و اولاد و عیال
 حقوق هماینها با مثال آن شهرور است و محمد این باب صبر بر شداید و زیاده و زیاده
 و مجاہرات و مسکایات سلوک است خصوصاً نزد عدم حصول مقصود و دستگیر راه و تاختیر
 فتنه با بر تقدیر فتنه با کمالات و وجود و قایم و محالات و حصول مقامات و محالات
 صبر بر ستر و کتمان آن و عدم استیلاج و انبساط و اظهار و فتنه بر بان لازم است و از
 او که طریقت صدق و اخلاص است و با وجود حسن جمال فتنه و کمال در محمل تواضع و
 فروتنی ایستادن و داد شکسته و نامرادی دادن و با خردوان بنظر شفقت عنایت دیدن و بار بار
 ادب بندگی در زیدین حلیه دیگر بحال حال فزون قوی احوال صبر نمودن است دیگر از مواضع
 توقف و قائل کردن است و انکار شخصه که دعوی کمال کند و بر سبک بام از و جانب صدق
 کذب و لیب و وضع نبود و احتیاط و دان است که بر تقدیر قیاس قراین و دلایل قرینه صدق
 ایچ دار و از نظر قرینه کذب غماض کند که توقف در مقام اشتباه محمود است مسلم است و گفته اند
 که از خارج هزار کافر بفر با جمال ایمان بیشتر از اربع یک سخن از ایمان با جمال کفر از این
 قرآنی درین باب کافی است و ان یک کافر با فعلیه که بر ان یک صدق و ان یصیبکم بعض

الذی یعدکم و باوجود آن صبر از اعتقاد و انقیاد و اطاعت بی تجربه و توان عدم استیصال
و احتیاط بی شواهد و لایزال نیز محمود است تا سحر و جحش و شیعیانی نگردد و الله اعلم بالصواب
الذین آمنوا صبروا و احصابهم و اولادهم و انفسهم لعلکم تقبلون و العاقبت باخیر
الرساله الخمسون تنبیه الالفکر بر عایت آداب الذکر ۴

المدیر سوله

در آن هنگام که شیخ اجل اعز اکرم او خدا عادل عبد الوهاب متقی قادری شافعی روح بلند
و اصل الینا بر کاه وقت و حاضری مسکن با تقیین فکر نمود و اجازت داد و آداب آن آموخت
کتابی بدست من داد و منی منجی الالفکالی اشرف الالفکالی چون عبارت آن کتاب بی
برکات البان ترجمه کردم و قضیه تقیین که بود نه تسبیح و تسبیح و تسبیح و تسبیح
هزار و سیست و شش و فقیه توفیق و شکی می کرد و الهام آن بیدار منظم گشت و الا انوار
باوقاتها میفرماید که آداب الفکر است شیخ پیش از شروع در ذکر و در زده در میان
بذکر و بعد از فراغ از ذکر آن شیخ که پیش از شروع در ذکر است نخست تو به است و حقیقت
که داشتن بنده هر چه نه نزدیکی بخدا و سودمند و او را از گرفتار و کردار و خواست پس از
پیشمان شدن از آن آدم طهارت غسل با وضو و سوره اقام و خاموشی تا شغول گردان بخدا
پس بگوید ذکر بدیل حاضر آرد یا حتی را پس از آن شروع کند بزبان تا هیچ خاطر نماند جز بخدا
و بگوید بوقت دل زبان لا اله الا الله چهارم مدحبتن بدل نزد شروع در ذکر همیشه شیخ
که ذکر از وی دارد و اگر زبان نیز نداشت شیخ را و فریاد و خواهش و ناله و ناله و ناله و ناله
بدان افکند گفت مؤلف کتاب حمه الله علیه گفت شیخ جبریل حرمیادی چون آغاز کند ذکر را
حاضر آرد صورت شیخ را در دل و مدد جوید از وی زیرا که دل شیخ محاذی و مقابل دل شیخ
شیخ است تا حضرت نبویه دل نبی صلی الله علیه و سلم دایم التوجه است بحضرت الله تعالی
نشانه همیشه روی دل رومی بدان سوی است پس اگر چون صورت شیخ در دل است و از

نور ولایت وی مدح و ستایش میریزد و ما از حضرت الهیة بر دل سید المرسلین صلی الله علیه و آله
و از دل سید المرسلین بر دلکاشان شیخ بقرب بر ترتیب میرسد تا شیخ نوی وار دل شیخ بدست
پس منانانی می یابد بر کار فرمودن ذکر چه طالع است بدایت حال بر مثال طفل هست که او را توانا
نیست بر کار فرمودن الت بر وجهی که تاثیر کند و کار گرفته و مقصود بر آید اگر چه شیر حق در دست
اوست که ذکر است اما توانایی بر شیر زدن بر وجهیت صورت زنده فرمود میسر صلی الله علیه و آله
الذکر سیفاً و قوت بدو بنی السیف بدست آید صلی الله علیه و آله سلم قوله لقالی دان آنحضرت
فی الدین فضیلتکم انصر انتی پنجم بدانند که خود حق است از شیخ مدح و ستایش آنحضرت پیغمبر است صلی الله
علیه و آله که نایب جانشین اوست و این عقدا در پنجم بر خود بند و تافه رفته یقین که ولایت
دوازده ادب که در حال کر است اول شستن دست با آب چهار بار و با نوبت و زانو چنانکه در نماز
می نشینند قومی نیز اعتقاد کرده اند و بعضی از حکمای این عقاید این را بهتر دانسته که تاثیر این
در دل بیشتر است و حتی گویند بر وضع ازین دو وضع که اگر کم یا بد و دل قرار گیرند نشینند و بر یک
قبل نشینند اگر تنهاست و اگر با جماعت باشد و در هر دو قدم بنشیند بر دو کف دست را بر سر و در آن کف
محبت را بر یکا خوش معطر دارد که در مجلس ذکر ملائکه حاضر میشوند و سلمانان جن نیز حاضر می
چهارم جامه پاک بپوشد از وجه صلا پنجم در خانه تاریک بنشیند اگر میسر گردد ششم چشم پرست
تا راه خواص ظاهر بسته گردد و بسته گفتن آه و فاسطی بر سبب داده شدن خواص باطن است
هفتم فیض دل اندیشم صورت خیالیه شیخ پیش و چشم از و این از او که آداب است نهم
هشتم استی در نهان و آشکار مدح و عایت صدق در ظاهر و باطن و گفته اند که صدق ششم است
که بر هر چه نهند کار گرفته و پاره کند آنرا چشم اخلاص پاک کردن غل از هر لایس و گفته اند
و اخلاص میرسد اگر چه صدقیت گفتن کاتب حروف صلی الله علیه و آله گفت شیخ رضی الله عنه
صدق منزه و اخلاص منزه اما اخلاص آنکه با بخلق نور زده و جاه دنیا طلب
و صدق آنکه اجر و جزای آخرت نیز در نظر ندارد و گفته مصنف کتاب در فکر این دو ادب که هر چه

در دل میراندنیک به پیغمبر شیخ حوص کند و از اینجا گفته اند که شرط نیست که شیخ مطلع بود بر ظاهر
میرد و گفت کند آنرا ولیکن شرط میریدست که فکر کند هر چه خطور کند در دل می میرد شیخ را و اگر ذکر
نکنن خاین باشد و الله لا یحب الخائنین و هم بر گزیده کلامه لا اله الا الله و او بگوید آنرا تعظیم بقوت
تمام بجهت و بر آورد لا اله الا الله و لا اله الا الله ای او نفس که عین یحیی است و برساند لا اله الا الله و باین
صوت بجهت قلب حوی گفت سهل بر جلد است ستری چون بگوید لا اله الا الله و باین
این کلمه را و نظر کن بر عزت تقدیمی حق پس ثابت دار آنرا و نیت گردان هر چه جزاوست
گفت نام غزالی در کتاب بیان ثمرات اعمال هر که بخواه بانی کند بر قول لا اله الا الله در ظاهر
و درون گردانند زبان خود را همچو ماه بدان بکشد الله و بکشد بر دل می نور می که بر دوازده پرده از کبر
که درین کلمه نهاده اند و در گیر دوازده نوروی و شفیع گردانند دل او را و سستی وی را از پنج پرده
و غالی گردانند و آنرا روی پس بیند درون خود را از شکفتن ملکوت آنچه نتوان بیان کرد
آنرا و از آنرا نتوان کرد و صفت آنرا و اگر نتوان آورد و بعبادت نتایج و ثمرات آنرا پس از آن برگردد
ذکر باطنی هر از زبان بیاطن و در دل چندانکه پیوسته گردد و همیشه بود ذکر وی غالب آید باطن
وی بر ظاهر هر که تا قومی گردد سلطان قلب حرکت سال پس نیت گردد و در زمانه جنبش
زبان و بیکانند گرد دل که پس از آن بتابد آفتاب روح بر دل می و مستغرق گردد در دل باغدار
روایتی که بر دوازده پرده از لطایف و صفات ربانیه فرود آید و از ادوات غیبیه پیدا گردد از احوال
سینه آنچه باز دار از صفات بشریه بالا بر دوازده ابعادات غلبه میروزی باید بکلمات که پس
نبوت محمدیه است فرود و روح وی در دریا تجسید و بیرون آرد از آن اسرار لطیفه و معانی
شرعیه پس باینده ماند ذکر و خشک پای که بر آید بران بقوت نورانیت این کلمه باید تقوی
و اول آنکه که کشاده میشود باین کلمه از بهشت که کلمه می حقیقت لا اله الا الله است باین
و تذکر است که کشاده میگردد از قلب در آیات قرآن که فرود آورده است آنرا روح الامین
جبرئیل از احکام بر خیزد لا اله الا الله و صلوات و سلام تمام شد کلام غزالی رحمت کشت

پروردگار بر سر منو مند گرداناد و ارباب الشهادت او گفت شیخ محی الدین نوری که از اجله فقهاء
 و از غده پیشانی است لا اله الا الله صریحاً که با سبب و از جهت اختیار کرده اند از اساساً
 اجله کشفوت و خلاصه این است اند و پرورش میدهند و مدال او ادب میکنند و مراد
 و خواهند که آن وجه صدور و سیف نمایند از جهاد و مستان و پیوسته بودن بران و میگویند
 این کلمه منتهی ترین و درواست مراد آن دو سواست و نوری آوردن بدرگاه الهی
 ذکر کردن حق یا توهم حاضر گردانیدن معنی کلمه است بل هر بار و هر بار که پیدا آید چیزی است
 احکام بشریت و دو سواست محبوبه زبان لا اله الا الله و بدل المعجود الا الله و نوری آورده شده
 و بر عین طلب و طلب چیزی از معارف و شوق و شوق در بدل لا مطلوب الا الله و میگویند
 معنای خواص و قیام لا سجد الا الله و باطل است که دی که ناطق است بدان و از توهم شقی
 بر سر وجود و دل خیزد لا اله الا الله تا قرار یابد تا شریک لا اله الا الله در دل سرایت کند و بعضاً
 گفته اند که مرد را باید که چون الله گوید از تبارک سرتا انما شتان پاک بچیند و بگوید
 و شادماند اگر ایحال دارد و شاد شود که سالک است و امید است که بپایه بالاتر از آن برود
 اگر خدا خواسته است و آن سه اوب که بعد از فراغ فکر است یکی آنست که چون خاموش گردد
 خداوند خود و شوق آمد و بدل حاضر آید چشم دارد و در ذکر را و اثر فیض آنرا و توهم
 که چیزی به بدل بفرماید از نور و حضور که در گیر و وجود او را و با دان گرداننده خانه دل را و او را
 و عیسی او شود و بد آنجا که ریاضت و عبادت می سازد و به توهم آنکه بجا دارد دم را و حبس کند
 آنرا تا چند بار که آن ذره تر از نده است و سنائی بصیرت را و کاشه شدن پرده را
 و بیدار و باز در شستن خاطرهای نفس و شیطان را و بحسب نفس و تعلیل خود را و شایسته
 برده و شیطان قصد مرده نکند سیوم بعد از ذکر آب بخورد که سوزش دل را و شوق
 بنشاند که مطلوب است از ذکر و حکم طلب نیز و نیست که آب خوردن بوند از حرکت سخت
 است و استقامت او گفت صاحب کتاب که ذکر باید این سه ادب خوب بجا دارد که نیتی ذکر

باینها پیدا می آید و گفت گفت شیخ یوسف جمعی رعایت این آداب مر ذکر کرد و در فنی هست که بر عقل خود پستاده باشد و در ذکر خود اختیار دارد و چون از عقل غلبه گردد و از دایره خفا برین افتد آنرا حکام دیگر است که اهل فن بینا ساند و چون ذکر از دست اختیار ذاکر برود و در مسلوب اختیار گردد و بیرون می آید از وی الفاظ گوناگون که همه محض اندر حساب آن بران معذور بلکه مشکوک و تنه بر سرانند از حیطه ضبط بیرون پس گاهی بران میگرد و بر باد می آید و بعد از آنکه در این یافتن نفس و گذشتن است و او را در آن تصرف کند و در دیگر جلوه خواهد و بعد از سکون و از نیز بآرام و خاموشی سار چشم دارند و در دیگر از و گاهی تر می افتد این انواع و صادقان را در یک مجلس این آداب لازم است هر طالب اما حاجت دارد و دیگران و چون بی نیاز گردد و از آن بگذرد استغراق در مذکور حاجت نیست هیچ یکی از آن دانند و نمی نیافته نفس او از بشریت محتاج است بذکر ظاهر و باطن و پس از آن یافتن از قید بشریت حاجت نبود و بذکر ظاهر تا آن هنگام که خود کند بشریت باز نگردد احکام او ببالک چون خود کند بشریت باز محتاج گردد و بذکر چه بشریت می رود و می آید تارة فقا رة تا تمام شود و کامل گردد و فوایقا بعد از کمال فنا و بقا نیز باقی میماند حکم قلب بجزئی ربوبیت مانند حکم بشریت باطل بعد از این حال گرفته میشود علم از سینه کائنات بر ذوق و حیدان و وصل این بود آداب که در کتاب پنجم الکاب بیان فرموده و در این کتاب فضایل ذکر فرموده از آن نیز ذکر کرده و آن مشهور است در کتاب سفت و کتب قوم مذکور و مسطور و اگر از اینها یک سخن و دراز گردد و وضع این رسائل بر مختصار افتاده اما فائده چندان ذکر کنیم چه این کتاب و چه از غیر آن از آنچه از زبان حق ترجمان شیخ ذکر نموده با حسیه شنیده شد و کم خیر باشد مذکور شده باشد در کتاب ادا متقین فی سلوک طریق الیقین با وجود آن هر چه بقدر الهی بر زبان قلم آید بنگاریم فائده در کتاب مذکور

میگوید ذکر بر دو ضرب است بزبان و بدلیل دیگر بزبان میرسد بنده و بدلیل دوام آن و تائید
ذکر دل است چون هر دو جمع شود لابد از هم و اکمل بود و شهود و متعارفات در اکثر سلاسل نیست
و در سلسله شریفه قاصد بر روضه انوار علیهم نیز چنین است و از سلسله نقشبندیه قدس
تعالی سرای هم اقتضا میکند بر ذکر دل هم از اول جندی از بران دارند نهایت را اندراج کرده
در بدایت که ایشان میفرمایند تمنی دارد و ازین سخن نیز ظاهر میگردد که ذکر دل کار منتهیان
است ولیکن ایشان از اول این راه بر نرفتند و است که آنچه بجای ذکر منتهیان دارد
میگوید باشد مبتدیان را نخواهد بود چنانکه در ذکر زبان نیز در اول کار و آخر آن تفاوت
است پس استبعاد بعضی ناخوان و نفهم سخن نارسان آنرا چیزی نیست این سخن که
در اهل این شان باید یافت فائده انگار بعضی از فقهاء ذکر قلبی و حصر ذکر در دل
مکابر است چه ذکر منتهیان است و این هر دو بدل بود بزبان لغوی ذکر زبان چنانکه
و آثار است مخصوص این المافقی اطلاق ذکر از فعل قلبی آنرا ذکر نام نه نهادن در است
لا اله الا الله و غیره اما کما شایع ذکر زبان را شرط کرده چنانکه قراءه قرآن و ذکر دیگر
در نماز و غیره است و او را در دو مخالف نیز میبایست مثل طلاق و حاق و صحیح و شرا
چیز بمقتل زبان صورت نه پذیرد و باینکه فرق آمد میان ذکر و در و مانا که کلام فقهاء
باب است فافهم و الله اعلم فائده پسیدم از شرح که این انواع ذکر طرق آن کیفیت
جستار جز آن که در بعضی سلاسل میکنند بطریق صحیح در سنت ثابت شده است یا نه فرمود
این از استحضات شاخ نیست و در غرضه که ذکر بر سه آن بود صریح است نافع و فرمود
ذکر نام همین لا اله الا الله است و ما اختیار باقیست آنرا تبیین حروف و مخارج آن چنانکه
است باید گفت و چون شوق غالب آید و از ضبط و اختیار بیرون افتد آنرا حکم دیگر است
و فرمودگان آنست که این بعضی فکر مثل ذکر اربعه و مانند آن که نه بر مطلق وضع اصل آنرا
است پس همان مینماید که مردم آنرا در وقت غلبه بی اختیار می از مسلک خود دیدند و انداختند

سنده گرفته اند و بعد از علم فائده حبس نفس در ذکر نزد بیضه ایست و میگویند که در
 تنویر قلبیست و در و بیاحت سینه از حق محاشاک خواطر اغیار بالا ترازان چربی است
 و در سلسله تریخیه شیده و کبرویه و تطاریه شرط است و در سلسله نقشبندیه شرط نیست ولی
 اول است بنام حضرت شیخ و رسید و سکه قبله گاهی همی کلیم الهی قدس ابد سره در کتاب
 اورا خود و محسن فرموده اند و این فقیر از خواجہ محمد باقی قدس ابد سره شنیده است که میفرمودند
 یکبار شیخ بهاء الدین عمر که از کبار مشایخ متأخرین خراسان اند و خواجہ احراز دهر لانا
 عبد الرحمن جامی نزد ایشان حرکت میکردند فرمودند که حبس نفس که در ذکر میکند نسبت به
 نایب نشده است گفتند شما انکار طریقہ خواجہ بزرگ یعنی خواجہ بهاء الدین نقشبند کردید
 مقصود از نفی طریقہ ایشان نیست سخن بود گفتیم و شیخ مذکور از سلسله بهروردیه است که
 در سلسله ایشان حبس نفس ذکر نیست موافق این شیخ بزرگ بن الدین خانی که نیز
 سهروردی است و کتاب صایا گفته ذکر کند ثبوت و قوت چنانکه قوت آن در درگاه
 در و د و بگذار و نفس که بطور خود بر آید و گفته که حبس نفس در ذکر مبنی بر امور دینی است که
 راجع اند باصول حکیه او که قال الله علم فائده شیعہ قدس سره بایا ان خود میگفت
 خدا عز و جمه میگوید که من بهترین کسی ام که ذکر میکند او را و شاید من بخشنه باشد اگر دیدار
 آن چهره شاد است بفرموده ذکر کرد که انس با خداست و خوش از غم روی و باز ابو عثمان سید
 که بسیار میگویم ذکر را و شیرینی آن در دل خود می یابم گفت شکر گوید که باری حضرتی
 احصا نشد از دست شد بطاعت حق شیخ ابن عطاء الله سکرری شاذلی صاحب کتاب احکام
 گفت غفلت توا از ذکر حق تر است از غفلت در ذکر و در کتاب مذکور روایتی می آید که
 میگوید لا اله الا الله محمد رسول الله می جبده عرش از آن زیرا که این کلمه طیبه بذات خود از
 عالم جبروت است و از انبیه است بملک و مخلوق است بملکوت و متعلق اینی گردد و بجهان
 عالم دینی آید و از آن و حقایق عالم همه صادر از دست لقوله تعالی الیه یصعد الکلم

الطیب و هر که گوید آنکه از هر بار بر طهارت هر صبح انسان گردانید و در دعا بخواند و دعا بخواند
 اسباب بقی از دانا تا که او بر حق شاکل از حق و روح و جسمانیست و هر که بگوید نزد خواب
 رفتن هزار بار تسبیح کند روح وی را بر عرش و قوت خود از آن براندازد و قهرهای حق بر
 بگوید در وقت استخوان هزار بار است کردانه حق تعالی استیضات یابن اند و همچنین هر که بگوید
 سه ماه نوازش کند و از تمام مقام و هر که بگوید نزد خداوند شهرت یابن گردد و از فتنه آن
 و همچنین هر که بگوید یکصد مرتبه و حضرت آنرا برای ظالمی یا جباری یا پادشاه و گردان
 او را و هر که قصد کند بدان اطلاع و انکشاف غیب سکشف گردد و در کتاب او را گفته
 شد که هیچ بود که هر روز هفتاد هزار بار می گفتند و قوی دیگر میسر هزار بار و اگر ندان باشد
 از خداوند هزار مرتبه نباید و هفتاد هزار بار گفتن آنرا خاصیت است مشهوره که در و دان
 در بیست قائده چون در کتاب سنت هر که کرده اند و دیگر برای آن بسند و دلیل است
 نباشد و تلقین مشایخ را تاثیر عظیم است و ایشان از اسندی است که حضرت صلی الله
 علیه و آله تلقین کرد و علی مرتضی زید و حنیف که پسید مرتضی کرم الله وجهه که بگوید ذکر کنیم یا
 گفت بنشین و پیش بر و چشم خود را بشوای من آنرا با پس تو بگو سه بار تا از
 بنوم از تو همچنین تلقین کرد و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم علی مرتضی و تلقین کرد
 علی مرتضی حسن بصری از صنی الله عنه و کرم الله وجهه تا آنجا که منتهی شد سلسله

خاتمه

صحبت حسن بصری رحمه الله علیه با امیر المومنین علی رضی الله عنه و کرم الله وجهه
 و تلقین ذکر از دستهای شده است میان بعضی مشایخ طریقت از متاخرین این
 زمان و لیکن علماء محدثین را درین سخن است و در هیچ کتاب روایت حسن از علی
 نیامده و شیخ نجم الدین کبری نیز در اجازت نامه خود که یکی از صحابه اده گفته است
 که صحبت ادبست معروف کرخی با داود طائی و گرفت از وی علم طریقت و صحبت

داد و طالبی حدیثی را گرفت از وی علم طریقت و صحبت داشت حبیب علی حسن بصری گفت
 از وی علم طریقت را و صحبت داشت حسن بصری صحابه او گرفت از ایشان علم طریقت را
 آنچه بصیرت رسیده و نیست و بعضی مردم گویند صحبت داشت حسن بصری علی مرتضی را
 رضی الله عنه و کرم الله وجهه این بصیرت رسیده و الله اعلم که از ذکر فی فصل الخطاب شیخ
 جلال الدین سیوطی در بعضی رسائل خود اثبات صحبت حسن با علی قیاس عقل و دلیل
 معقول نموده و ثابت کرده که حسن بصری در مدینه بود پس چه احتمال دارد که امیر المؤمنین
 علی او در نیافته باشد و حال آنکه هر روز مسجد رسول الله صلی الله علیه و سلم نیاز حاضر می
 باشد و در جامع الاصول گفته که ولادت حسن بصری بمدینه بود و در سال که باقی مانده
 بود از خلافت عمر بن الخطاب ید عثمان را رضی الله عنه و قدوم کرد بصره بعد از قتل
 عثمان بعضی گویند که ملاقات کرد علی رضی الله عنه بمدینه اما روایت اولی او بصره صحیح است
 زیرا که در روای القری بود و تأیید آن او بصره علی رضی الله عنه باز آمده بود و علی
 و حکایتی در دیافتن اولی ابصره نیز نقل میکنند که وی کرم الله وجهه بصره آمد و قصه
 و و حال را همه بر خیزانید الحسن بصری را که جوان بود و حضرت امیر چرخه از وی پرسید
 و به جواب او پس مسلم داشت او را دین روایات و حکایت دیدن حسن بصری مرغی
 صورت ثبوت پیدا میکند و قیاس ذکر را کافی است دیدن و صحبت اگر چه قلیل بود و علم
 وجود و روایت بجمبت عدم هست و صحبت باشد و الله اعلم ۛ ۛ ۛ

الرسالة الحادیة الخمسون تذکیر اهل الذکر بیان فضیله علی اله

العدد و رموله

شیخ ابو عبد الرحمن سلمی رحمه الله علیه فرمود ذکر و فکر مرد و حال بزرگ اند و هر یک
 ازین در ادب احوال مقامات است که در از دست شرح و بیان آن در آنچه در دل من
 می افتد آنست که ذکر بزرگتر و درجه بالاتر است زیرا که ذکر بنده مر خدا را تجلیست مستلزم

و ذکر خدمت مرند و وفا ذکر و انی و ذکر کم و نیست هیچ حالی که اثبات کند مرند را از جانب
حق مانند آنچه بزرگ است حق تعالی او را بدان حال مگر ذکر محبت که فرمودیم
و حیو نه محتاج گفته اند بفضل دوست داشتن می تعالی مرا را از دوست و شستند
مرا را بفضل یاد کردن او را ایشان را یاد و هستند ایشان مرا را از غیبت و ذکر حق فرمود
سابق است بر محبت و ذکر مرند مرا را گفت بنده مسکین بخانه این حروف و حقیقت
حال چنین است که مثل گفته اند چه هر چه اذان حق است قدیم است و از ان بنده حاد
و عادت اند قدیم یاد کرد و داندی بوجود و لیکن ذکر کردن محبت حق را با بالاتر از محبت بنده
و نیست محبت و تقدیم ذکر بنده مر حق را بر ذکر حق مرند را درایت ذکر نکته باید و بخانه
در دل بنده میریزد نیست که محبت از صفات است و ذکر از افعال تحت سجا و محبت حق
بنده بان جانب کشیده میشود و بوجود محبت مشرف میگردد پس از ان ذکر میگردد پس
شکری گوید و جزای ذکر وی مبدا و او را ذکر میکنند و محبت بر محبت می افزاید باز این
باعث برافزونی محبت دیگر میگردد و چنین این سلسله میرود تا میرسد و محبت می افزاید
گفت شیخ ابو عبد الرحمن سلمی پرسیدم اباعلی دقاق را که نام کلی تمام تر و بزرگتر ذکر یا فکر
پس گفت ابوسلمی دقاق شیخ طهرین باب چه در دل می افتد گفته تر من ذکر آنم از فکر است
زیرا که حق سجا و وصف کرده می شود بذكر و وصف کرده میشود و فکر و لا بد آنچه وصف کرده میشود
بدان خالق تمام تر و بزرگتر باشد از آنچه وصف کرده شود بدان مخلوق پس استخوان کرد
شیخ ابوعلی دقاق این کلمه از تیر حق سجا نه نام کرد کتاب خود را فکر و فرمود و از ان که
الذکر و فرمودند و ذکر مبارکه از ان که گفت شیخ ابو عبد الرحمن سلمی مرند اگر ان را احوال است
یکی ذکر ان است و این حال بزرگتر است که همیشه خدا را بزبان یاد میکرد و باشد و زبان
بنام وی و ان کرد و فرمود و غیر حمله الله علیه و سلم اگر توانائی داری که بجزی و زبان تو
تر باشد بذكر خدا امکن آنرا و لا بد چون همواره زبان بذكر حق جاری میباشد از ذکر خردی

باز دارد و دیگر ذکر قلب است و آن تصفیه است از جمیع هوا پس موصوفه و خواص که فرود
 می آید بروی بویرون کنند و بر آوردن آن از دل از جهت مشغول بودن و شی که
 سید که محقق و ثبوت وی اولان و این ذکر الاله و نظامی حق است پس همیشه پاک
 صاف میباشد و این ذکر حق دیگر ذکر سر است که چون تصفیه کرد دل صاحب گشت پهن
 از هر کدر و خلاف فرود نیاید بر سر وی فرود آید از خواص مگر آنکه بیاید آنرا مخلوط
 بحقیقت ذکر پس کج کند و بر گرد و از آن گفت که آنست که در دل پس گویند ذکر سر و نتیجه ذکر
 قلب است که چون قلب تصفیه کرد صفائی سر حاصل شد سر لطیف است فوق قلب
 دوام ذکر حضور که بعضی در ایشان اشارت کنند همین اتصال سرست بیاد خدا ذکر
 قلب حکم قلبی و او بر یک حال نباشد چنانکه گفت سه حافظ دوام وصل میر غنچه
 شایان کم التفات بحال که اکسند به شیخ گفت دیگر ذکر روح است و آن ذکر است که
 خانی میگردد و ذکر از صفت خود بر ویست ذکر خدا پس بیانی مانند مراد از ذکر و نه حال و نه
 صفت و ذکر مشاهد میکند ذکر حق تعالی مراد از پس بگوید میدارد و خانی میگردد
 از روی ذکر از جهت علم وی بآنکه ذکر حق تعالی سابق است بر ذکر وی مرحی را و عام
 است بر دل پس میگوید وی باید که بقایه تواند نمود ذکر معلول حادث بذکر قدیم سبب
 نزل و لایزال است و اما افکار پس مختلف و متفاوت اند تفکر است که تفکر میکند
 میکند و دیگر از مخالفات و متقابل تفکر میکند در وقت خود و عجز از ادراک حقوق وقت
 و واجب آن تفکر است که تفکر میکند در نعمت خدا و دوام لطف و تواتر احسان و قطع خود
 از رسیدن بشکر الای حق سبحانه و درمی یابد که شکر ناقص حادث هرگز نمی رسد بفضل
 احسان کامل قدیم می نماید که بر و است و یکی دیگر تفکر میکند در سابق ازل که چه گشت
 است و دیگر در حاقبت کار که چه خواهد شد و یکی دیگر فکر میکند و حیران میگردد و در اینها
 صنع الهی چنانکه فرمود و تفکر در خلق است و لا رخص و یکی فکر میکند در خدا

وخطیر در دگر اتقانی و تقدس مستولی میگرد و از فکر در صنایع معرفت و در آلاسی شکر
 و در وسع رحمت و در وحی و هیبت امتثال آن جز آن انواع فکر بسیار است و اکثر آنرا
 راجع باحوال نفس است و خواب و بیداری و غفلت و آگاهی آن و متفکر در غنی گذر و اندک
 و وقت خود را اکثر احوال متفکر خلیس نفس است که فکر میکند در احوال و اوقات وی و ذکر
 خلیس حق و متفکر در مظاهر الهیه و از غیر نظر بر نفس و احوال می چنانکه فرمود انما یصلح
 ذکر فی ذلک فراموش میگرداند نفس خود را زیرا که ذکر وی در آنچه مشاهده میکند از ذکر حق
 مراد پس فانی میگردد و از همه اوصاف باستغراق وی در عین فنا پس میباشد این فکر در
 حقیقت اما تفکر جمیع بنده است باوصاف خود مشاهده اوقات خود و گفت میگوید
 صلی الله علیه وسلم تفکر کنید در آلاسی خدا و تفکر کنید در ذات خدا پس است
 راه تفکر در ذات و نبود و ذکر راه فکر در آن و فرمود و ذکر الله ذکر اکبر پس ذکر حق
 راجع بذات حق است زیرا که ذکر نتیجه معرفت و محبت است پس نرود و در او ذکر وی بگرانگ
 فرورفته است در محبت و پس فرق است در حالیکه چون تمام گردد باز گردد و از اینجا است
 و عا چون وارد گردد باز گردد و از خدا باوصاف نفس و ذکر چون خفی بود احوال و تم بود چنانچه فرمود
 و نادیده از به انداختن و فرمود و غیر صلی الله علیه وسلم فضل الله ذکر حق و ذکر حقیقت نمی باشد
 مگر ناشی از تمام معرفت مذکور پس هر که عارف تر بحق ذکر وی خدا تر و ذاکر بی معرفت مثل
 قدرت و ذکر غفلت موجب احسن است مرصعین را و متفکر همیشه در مظاهر النفس و وقت
 و حال خود و زیادت نقصان است و محاسبه نفس خود و میکند پس در محل قور است نقصان
 و شکو بر نفسم و غالب آید و بر ذاکر معرفت حق و ذکر پس فانی گردانند او را از رجوع غفلت و احسن
 غفلت تا آنکه فانی گردانند او را حق از ذکر و معرفت مذکور و لازم گشت او را هیبت خدا
 تا بجای رسد که اگر روان گردانند زبان نتوان گردانند و گفته اند محبت کسی ذکر گوید
 و نشود و از اینها تر تو به تنقید و فکر نوری است که میرانند از دل ظلمت غفلت را و می گردانند

و ذکر نمودن حق است و موجب صفای حق و صاف شدن وقت مشاهده حق است
 بنور روح و صفای سر در آمدن در حشرت و باقی ماندن بر محل خبر و نه بختار و نه که سراسر
 یعنی بزرگ تر از آنکه باقی گزارد بر ذاکر چه کسی را از وی و بنده چون بختی گردد در ذکر حق
 میگرداند و وی وصف سوال حاجت و قولان غیر صلی الله علیه و سلم من شغل ذکر حق
 مسئله اعطیته بفضل جلال علی السالکین اشارت بدینست و مرتبه دیگر است که در ذکر خود
 نیز مستغنی گردد و مبتدا به ذکر حق مراد را بجملة ذکر و فکر بر دو حال تشریف و جلیل اند و ذکر حق
 و علی و صبی است گفت کاتب حروف این حاصل خلاصه کلام شیخ ابو عبد الرحمن
 است و آنچه غنیمتی آید از آن نیست که فکر مقدمه کار سلوک است و الت حصول ثوبه آتیه
 و صلاح نفس قلب است که تهی و قابل اماند و دیگران در حقیقت سالک و لطیفه ملن و اورا
 بر آن نور تحت بذکر الهی اطمینان و قول حق حل علی اولم تفکر و اولم نیظر و ابرای
 تحصیل حال اول است و قول می بجا باشد که الله تعالی تعلیم اشارت بحال ثانی
 سالک حال سلوک میگرد و ذکر سبب صفای نورانیت ذاکر گردد و باز فکر
 مورد معرفت شود و از معرفت محبت زاید و محبت باعث بر ذاکر گردد و همچنین تا میرود
 از ذکر و فکر چاره ندارد و اشارت میست ششوی نیز بیان مینماید که گفته است سه مقدمه
 گفتیم باقی فکر کن + فکر اگر جابده بود و ذکر کن + و تا نا که کلام شیخ در ذکر است که
 مستحق مقام سلوک و آخر آن است که فانی الله و ذمول از کل سوی است و الا و لا
 مرتبه ذکر الله حال است و در فکر نیز ذکر موجود است و ثوبه و انابت و محاسبه و رغبت
 و در بیت و بر دیت الا و لا و شکر و دیت تقصیر در آن که تسبیح و ثمرات فکر و حال امور
 آنست همه جاذبه است تا گفته اند که اشرف و فضل ذکر ذکر حق است و امر واهی متین
 و انهم او هر که هر چه بر آید از نیت تقرب بکنه ذاکر است چه سنی ذکر یا دواستن خدا را
 و یاد کردن مراد است و صل شیخ علی متقی رحمة الله علیه در حکم کبریا شیخ ابن عربی

اسکندری در مختل اقلیاح می رود که ذکر خلاصه یافتن است از عقولت انبیای بدو اتم
 قلند با حق و ترویج اسم فکور است بدل از زبان و برابری است در آن ذکر الله یا صفتی است
 ری یکی از احکام و معنی از افعال می باشد لال کردن بر چیز از آن یا دعا یا
 رسل و انبیا یا بر یاد کردن همگان و اوکیا او یا هر که اغتاب کرده بوی و نزدیکی جسته بوی
 بوی از وجود وسیله از سبب فعلی از افعال بقرات یا ذکر یا شعر یا غنای یا محامره
 یا حکایت پس تکلم و ذکر است و فقیه و ذکر است و مدرس و ذکر است و معنی و ذکر است و عظم
 و ذکر است و متفکر و عقولت و جلال حق عزوجل مجبروت و آیات وی در ارض و آسمان
 و بی ذکر است و انتشار آورنده با و امر وی و باز داننده نفس از نواهی وی و ذکر است
 و ذکر گاهی بزبان بود و گاهی بدل گاهی عصا و گاهی با سر و گاهی شکار و گاهی
 نهان و ذکر کامل نیست که جامع بود و هر حج این مراتب بعضی از عارفان گفته اند که ذکر
 به هفت نوع است بدست و پا و چشم و گوش و دل و روح و زبان ذکر بدست یک و در آن
 است و ذکر بپا رفتن بزیارت علما و اقر با است و چشم دوام بکار و بگوش استماع کلام
 حکما و بدل العقل از دافق و انابت بدار بقا و بروج هتیاق برودیت و لقاء و بزبان
 تلاوت آنچه منزل است از سما و آنچه مستجاب است از دعا و فی الحقیقه من اطلع الله
 فقه ذکر الله و ان قلت صلواته و صیامه و تلاوته القرآن و من یحیی الله فله علم بیکره
 و ان کثرت صلواته و صیامه تلاوته القرآن رواد بطهر الحی عن قتاده است
 الرسالة الثانیة و الخمسون الاعتصام بحبل الصبر و الثبات
 اجتماع اسباب اللذات و الشهوات

الله و رسوله

حق جل و علی و جمیع احوال ناصر و عین یادی تارخ است و ششم در حب رکایت
 محبت اسالیب آن دلیند رسید و دیده را منور و دل را سرور گردانند

چون انتظار نگذارم سرت از دم آن بلند میشم نهاده وقت نیست باید که خبر آنچه نه در اختیار
باشم یا حکم صلاح دید وقت ناظر در وقت باشد ازین غریت مانع نشاند که زیاده برین
طاقت برداشت باز فراق در قوت باطن این ضعیف مانده است در یافتن صحبت
این فقیر را ستم دارند تا بعد ازین چه واقع شود بعد از معلوم وقت و حال آن سعادتمند
مباد و مال خواهد بود که آدمیان در طلب خواجش مقاصد و مطالب نیامد و معارضه آن
بانتفاض دینی چند ستم اند از خود نگویم که مسلمان اگر چند ضعیف الا یان باشد از محبت
دین و آخرت خالی خواهد بود و تفاوتی که هست اینقدر است که جماعه در طلب شیایان
خالی و سبک افتاده اند که همین را مقصد مقصود پنداشته اند و غنچه دین و زیان ده گوی
آن غنچه نشسته اند گویا علم بدان ندارند لغو و بالدر من ذلک طالع و دیگر علم بدان
دارند و لیکن در وقت معامله و غلبه شهوت و بجم نقصانیت آن علم چون ضعیف است
و بسبب یقین نرسیده است در می مانند و از فراموش میکنند و از دست میدهند و فراموش
کردن چه حاجت است غلبه آن شهوت بر آدمی زود جهان غالب افتاده که دیده و در
در و هم می افتد چنانچه اشارت واصله الله علی علم بدانت و حکمت ابتلاء الهی تعالی
اقتصاد آن کرده که دنیا را متاع آنرا در دیده و دل آدمیان زینت و آوده است
که حکم طبیعت بی اختیار با اینجانب میرود و در حدیث آمده است که الدنيا حلوة خضرة
فرمود دنیا شیرین و سبز است یعنی شهوت او در باطن لذت و در ظاهر رنگین و زیبا
افتاده است اینجا تا نیکو آهی و نصرت و اعانت و می سجانه در کار است که از آن گذرد
و از گرفتاری و در دام وی افتادن باز دارد و باز اینجا دو قسم است یکی عصمت است که
خاصه انبیاء است صلوات الله و سلامه علیه هم جمعین که معصیت و خیال است که حق
و میل بدان را بایشان راه نیست و سکه در میان است دیگر خطی است که از آنرا
اولیا و دوستان حق انابت میکنند که اگر چه خیال معصیت و میل با سوار راه یابد اما از

تصرف و علی بن سلطان آن محض نظر دارد که آن عبادی عیس ملک علیهم سلطان را چه میسر است
که بعضی در معصیت هم بچند و گرفتار شوند اما لطف الهی ایشانرا بتوبه و استغفار از آن برادر
از صاحب احد عید الم حیره ذنب نهی دارد و قصود و قصد حق نمیشود که آن بود و خود
از مرزاق و هلاک عارض وقت آن سعادتمند شده بود و بعد سر که از آن محض نظر ماند
هنوز هم اگر خبری از آن خیالات بکلم طبعیت یا با قضا و حکیم بعضی درستان بدار
مجازی عین آید برفع و رفع آن پرداخته و در مرکز سلامت و استقامت استوار
ماند و همین نعمت و برکت الهی باشد که بعضی و دولت بالا تر از عافیت و فراخ
ولی تعلقی نخواهد بود و یا و چه گوید عفو و این ضعیف بر قاطعیت و استعداد و این و
همیشه بود و الا آن جوان این معاملات یک نوع ظهور نمود آن عفو و شایسته و در این
که دید حق تعالی شمار اکیام من دارد و آنچه من از تو ای فرزند امید دارم آن بات است که اگر
این ضعیف از تمامیت است که این سلسله غریب و نامرادی و سنگت عیاری
خدا طلبی خدا شمای و راه حق پسری خود مرتبه بلند است کجا نام آن تو از هم بر و شما
باید رانجه کار از دست این غیر نیامده و محال نشد و با قضا و قدر از دست شما بیا
و شمار محال شود و محال باید که وجود و ولد و جود ثانی و الدست بلکه عین وجود و دست
توفیق سیکر دهد و برادر ترک و بزرگ مطلق بر روان خود سعادت کبری است که
از باب حوصله شربت اکثر مردم بیرونست باری اگر آن نباشد از و یا و بهما که مشهور
وقت باعث بر ثانی حال گردد و خود را بکار اندازد و شایسته باقی از قضا و قدر الهی
چار و نیست این دعا لازم وقت خود دارند از انهم انی اعوذ بک من جهد البلاء و در که
الشقاء و سوء القضاء و شامت الاعذار و این معانی که در ای کلمه اعلی از آن زبان زد
و یا و بهای این خفیه است انهم انی اعوذ بک من الحور بعد الکور و من الشقاوة بعد السها
و من القطع بعد الوصول و من الزوال بعد القبول و من الخيبة بعد الرجاء و من المنع بعد العطا

و این دو کلمه اللهم احسن عاقبتنا فی الامور كلها و اجبرنا من خیر فی الدنیا و العزآة
 خدا میداند که در ایام سابق که این خیالات و احتمالات فائده نداشت و چه مقدار نقص
 بر حال این ضعیف مسطر بود الان دوستی و فراموشی و انبساطی در باطن پیدا کرد و زبان
 تعبیر از آن کوناه است برین باشند و از پروردگار خود رضی باشند و امیدوار هستند و در
 لقا ابواب غیر مفتوح و از آن درین باب منحصر نیست که درسی بسته شد ایدیل فکری
 باشد ایدیه زیاد و درین باب چه که بد قلم مختلف و زور لحنه میدارد و اگر سرده میروند تا اینجا
 که می بندند پس کفر مطالبان را این پس است و بانگ کردیم اگر در دست
 این باغی امام احمد غزالی قدس سره در انشای این نامه بر ضمیر جلوه گرفته بود و
 نیافت جدال شده شد و باغی بل تا بکنند هر آنچه یارت خواهد بد کان یار به نظام کار
 خواهد و چون جمال روز گلارت خواهد و آن یاد تو که آن مختارت خواهد و العاقبت بخیر
 الرسالة الثالثة والخمسون استویة الادانی والاعالی باخوف و الهکوت
 فی حضرت لا ابا لکے

الله و رسولک

سه آه از سقنای دلیر آه آه که تعظم بسته بر کونین راه و عجائب در گاهی است
 متوان زد گاهی میخوانند و میراند و زمانی دیگر ناخوانده میدهند و میرسانند چنانکه در
 عالم ظاهر گفته اند که صاحبان گاهی بد شامی میخندند و گاهی بد صبح بخندند کرده اند
 که دعا بکنند و بخوانند و اگر نگویند و نخواهند در معرض عتاب خطای آیند و چون بخوانند
 و بنالند التفات نکنند و نپرسند که می نالند و چه میخوانند بلکه بی ادبی و گستاخی نسبت
 سه اگر در دم پیش فتنه ها بکنند و در از طلب نشینم بکنند و این قوم را در خواست
 و دعا کردن در طریق است گوییم هیچ نخواهند زبان خویش مطلق بسته دارند و
 بر چشیدن است میشود خواستن چیست جمعی دیگر میگویند که چون میفرمایند بخوانند

در صورت دارد و بفرموده او بخوانیم اختیار بدست اوست و بدینا بدینجا میاید
که اگر بخوانند از این جهت بخوانند که میفرمایند که بخوانند در صیغوت اگر بخوانند خلاف حکم کرده باشند
و قومی دیگر مراجع وقت را میشناسند که در نیوقت باید طلبید و در وقت دیگر خاموش بود
و میگویند که بعضی از مقرران را می شناسانند و میدانند می نمایند که تقدیر چنین
است و این شد نیست این ناشدنی در فیض قدرت دعا بهانه است ندانناشد
همه بتقدیر الهی است دعا اگر خواهد بود از برای اظفار عزت و کرامت این بنده حکمتها
دیگر خواهد بود و حقیقت همین است که بعد از دعا چیزی حاصل میشود نه آنست که تقدیر بخواهد
آن رفته است و بدعا آن تقدیر تغییر پیدا بدینا که در احکام ملوک و سلاطین و بیا نظر
می وادایم چه هست همه بتقدیر الهی است دعا نیز بتقدیر اوست گاهی چنین تقدیر
رفته که دعا کنند یا نکنند و خواهند یا نخواهند اینکار شدنی است و گاهی چنین رفته که
اگر دعا کنند شود و اگر نکنند نشود در فیض قدرت هم حال وجود می آید هم دعا بدست می افتد
گمان میشود که این دعا به حال وجود آمد بدعا نیامد با دعا آمده باین همه گفته است
بجست و جوی نیابد کسی مراد ولی هر کسی مراد بیا بد که جست و جود دارد و گاهی تقدیر بخواهد
دعا رفته در حصول دعا در فیض قدرت دعا وجود می آید ندعا و شاید اجری و توانایی
بزرگاتر نباشد که در آن نیز در تقدیر و تمییز اوست اما چون فرموده است که من
صانع نیستم عمل میفرماید که در الاجرم دل بوعده او بر بسته امیدوار باید بود که در صدق
صادق است اما آن نیز بر وی واجب نیست که اگر نکند گویند چرا نکرد در نگاه لا اوبال
که میگویند اینجانی و در دستایید که درین وعده قیدی و شرطی باشد که بران اطلاع
نداده باشند از اول امید می نرید و از ثانی بیم می آید و همه مقرران در نگاه در میان
امید و بیم راه میروند که الا یان من الخوف و الرجاس آنها که خواص در گمراهیم اند
و هست زوگان عالم تسلیم اند و امید متوکل رحمت حق عام است و مغرور متوکل

خاصه آنکه در بیم انداختن این سخن دور و دراز میرود و بجای ما سر می کشد که آنجا سر رود
ست صد سرگردین ه از بچه کج حرف می رود و هشیار پیش زبان سر خود را لیکن مده + در
بارگاه حضرت سلطان سخن گوید در کوی اختیار بدست زبان مده + از دل برین چه
بگوید بهان گوید تا مشورت بدل کنی دل بدان مده + دل هم اگر زباده فتوح است
هشیار باش در کف دایم غمان مده + بیرون در خلوت بر آئین خلق باش و کسلسو
راز در تختان مده + صد سر درین راه از بچه کج حرف می رود و خاموش باش زبان
خود را لیکن مده + ایمان باید آورد و خاموش نشست و هر چند بگویند باید شنید و بجا
آورد و اگر دیدم نزد و چون و چرائی ننمود و با صاحبان و غالبان خیر تسلیم و کردن
نهاده ان چه چاره هست سه فن ز چون و چرا دم که بنده مقبل قبول کرد بجان سخن
که چنانان گفت + سلمانی نیست بانی همه گمراهی است و آثار گمراهی درین کاری سخت
و دشوار است آنکه گویند سلمان بودن از همه مشکل است بمعنی دارد اللهم ثبت قلوبنا
علی الایمان بزبان آمدن این سخن لاطایل که بی اختیار بغلبه جوش درون بر آید
خمارستی آن روز است که حکم حلیت بشری و بفرموده بعضی بزرگان بالای منبر بر آید
و فریاد ناز و دینالید و باران طلبید و هیچ اثری بران مترتب نشد سر شرمندگی در
گریبان خجالت کشیده فرو اندازد از گناه کاران و دواژگون بختان چه آید و چه کساید
جای آنست که از شومی خویش و دعای نا آنچه باشد برود چه جا آنکه آنچه نباشد بیاید بجز
دعا طلبید گفت این بس نیست که از شر دعای من ضرری بشمارد چه جا توقع
خیر دارد نفس میگوید که ای تعالی سبوح است و بصیر و لطیف و خبیر و جواد و کریم باز
توقف چیست جواش آنست که همچنانکه وی سبحانه این صفات دارد و قادر و مختار
و جبار و قهار و علیم و حکیم نیز هست شاید که در آنجا حکایت داشته باشد که نفع آن نیز بجز
ارجح است در مظلوظات مخدوم شیخ نصیر الدین محمود قدس الله سره و الخیر نوشته اند

که یک سیرت از استقامت طلب ما را در بیرون برود و دعا اگر قند و بنایند تا در سر می نمود
 هیچ اثر آن ظاهر نشد چون منزل باز آمدند با سید محمد گریه از که عتق باز و محرم را از این
 بود فرمودند سید دید که امروزه بابا چه حال که کردند خلق ما را چنین چنان میگویند و میدانند
 هر چند نالیدیم هیچ تحریر نداشتند و نیز می نویسند که آنقدر سیر ایشان خوانند که در فلان کوه مخفی
 است از وی باید دعا طلبید نخست چه باشد مردی بود از مردان راه که خود را چند گانه
 حال مستی وقت در لباس مختان می نمود و این قوم تابع حال میباشند چون
 خود می بینند که کار مردان نمی کنند و کار زنان نیز از ایشان نمی آید خود را مخت
 می باند که فرزند و نه زن اند و میمان می نمایند سه تا در پیش کار مردان نگینی
 رهنار دم از صدق محبت نزدانی مردان همه دید و عوی مردی جو زن اند و تو خود
 چه زنی دم که نه مردی نه زنی نه و بعضی که در خود را اثر شرک بت پرستی و دیونی می بیند
 ز تار می بندند و خود را در صورت سرکان و زنار بندان می نمایند تا اتفاق نشود
 و ظاهر و باطن برابر نماید یعنی در شرح جایز نیست و حکم شرح کفر است اما با دیوانها
 و بیوشان که بخودان چه توان گفت کلام المجانبین لطیفی و لایردی انعقدند و آن
 رفتند و مقصود رسیدند اینطور کار خانه هست چه توان گفت و چه توان کرد و شکایت
 اخیال نزد بعضی یاران کرده اند گفتند که نزد اذوق آن فریادها و لغزها که شما زدید
 از وجود لغت و حصول باران کم نبود عنایت می نمایند و تسلیم میدهند و حقیقت حال
 همانست که آنچه نه بحقیقت برآید که از دل نمی گشاید و من لم یکن للوصال اهل کل
 احسانه ذنوب استغفر الله و اتوب الی الله و لا حول و لا قوة الا بالله لا اله الا الله محمد
 الرسول الله صلی الله علیه و سلم علی و صحبه اتباعه همین مدایع طریق بحق محمد و علوم ابدی
 الرسالة الرابعة و الخمسة تکمیل المجاہد بان الکاتبه عین الشاهد

انهم من الله است فرد و کما زود فادوم و کما اوست فبارک دعا نیست در قیامت بکار
 و جامعیت شکر جمیع بار خدا یا حی یا قیوم که انعام کردی و مخصوص گردانیدی بنده خود را به
 ظاهر و باطن بنیاده گردان و نعمت را در گنجها و ارازمی انقصان و چون زیاده کردی با
 در پائینده دار و این ساز از نیستی و زوال چون پائینده داری برستی ده انرا دوستی
 بخش دران و حقیقت طلب توفیق شکر که سبب مزید نعمت و صرف آن در مصیبت
 حق که حقیقت معنی شکر است و صدق نیست و خلوص طویرت که شرط قبول همه کار است
 کرده است دلی یعنی مزید نعمت دوام قربت و حصول برکت صورت زبند و سینه
 برین جاریست که وجود و عدم بسیار منوط و مربوط به باب ساخته و تمامه کار که خلق
 بتقدیر و تدبیر خود پرداخته سبب افاضه نعمت فضل است و اینجا سبب نیز فضل فضل
 اوست و الله ذو الفضل العظیم اینجا معنی همه ازوست که کن روزی که بود در دست آید حق
 جل و علا آن نیک نخت دارین را بجز بزی نعمت و پائینده گے برکت مخصوص گردانیده حضور
 و دوستی دل ملک و سینه و قوت باطن سلامت ظلم هر دولت دنیا و آخرت
 و خشنودی حق و سفید روی از خدا و رسول که اصل سر مایه عزت و قبول است پائینده
 و ارا و علم شریف محیط خواهد بود با نکه نسبت کمال انسانی را در و طریقه است و نعمت داده
 بر و دو قسم است ظاهر و باطن محسوس و معقول صورت و معنی و خلق و خلق و دنیا و
 آخرت خوش سعادتمند یک از هر دو مخلوق و بر خور دار بود و در و خانه از روی محسوس و کمال
 جامعیت نیست و نشان این جامعیت در زمره ملوک و امارانست که چند اندک در ارج و
 مراتب دلت جسمی جسمانی بنده گرد و پایه به پایه ترقی و عروج بمصدا و مافی کمال عقلی
 در گنج تلو درین آن گرد و انکه حدثاتی ازین کمال در احوال شریف مشاهداتی
 انهم زود و سهند آنچه معلوم شده از حدیث و از بسیار اندک خواهد بود و همت این تقصیر
 بر گردن کوهایی زبان صحبت است که جمال سخن برانی و نیز بانی تنگ بود انشا الله

صحبت منوی که سبب حصول آن صدق توجه و قرب بطبع محبت است در راه رسیدن
 بدان ارسال و کتابت است تالی این تعصیر کند مکاتیب را نصف مشاهده گفته اند
 و دیگر اگر نصف است نشان از صدق تالی اینجا تمام مشاهده خواهد بود و اگر در ظاهر این سخن گفته
 نکته عربی که نماید چون یک مکتوب نصف مشاهده باشد مکاتیبی دیگر که در پی آن
 نصف دیگر آن پیدا آید باین حساب تمام مشاهده شود نماید و اگر در مکاتیب است
 و متواتر گردد است اوقات از عدد و اندازه بیرون حصول پذیرد و در نظر ظاهر بین چنان باشد
 که در مشاهده کلام و تکلم هر دو حاضرند و در کتابت کلام حاضر است و تکلم غایب اما در نظر
 حقیقت بین تکلم غایب نیست حاضر است اما در دیده کلام با منجی گفته است سه اندر
 خویش بهمان خواهر گشتن تا پخته نم برده است چنانچه + و در دیده دیگر که از
 حقیقت آگاه بود در غلبه حال پرده عین پرده که نماید اینجا سر سبز است هر دو را کرد
 امام سخن ناطق ابو خدیجه محمد صادق سلام الله علیه علی سائر اهل بیت الطهاره گفته
 ان الله یحب للناس فی کلامه مقصود امام کشف این سر است فافهم اینجا نکته دیگر است
 که پرده دیدن دیگر است و در پرده دیدن دیگر آنکه پرده چینه محجوب است و آنکه در پرده دیدن
 مشاهده آخر این دیدن و شنیدن همه در پرده است اگر پرده برافتنه دیدن بود در شنیدن
 است از پس پرده گفتگوی من و تو چون پرده برافتنه توانی و در من این
 سخن در بعضی رسائل کشاده تر ازین گفته شده است اینجا باید نگریست روی سخن
 دیگر بود و سر سبز دیگر کشید بهمنه از جوس و درون و طغیان قلم است که در بعضی رسائل
 عرض کرده بود اما بلی قصد و خیر است سخن را سخن می بیند و سخن در کتابت بود و در
 کتابت صحبت صحبت منویست ذکر آن مجموعه که در خدمت گذشته است تقریب
 که در این آن تکفل حصول این سخن است بخداستگرف هر یعنی است و خوب شنیدی است
 اگر چه از لکنت و عجیبت خالی نخواهد بود اما شاید که در وقتی لیجان سخن گوید که بکار آید

دل از دسترس آنرا رسائی میگویم و نام مکتوبات بر آن بنی بنهم که یاد از مکتوبات شیخ
 شرف الدین بن نجفی منیری قدس سره و مکتوبات قطب جهرمی علیه الرحمة
 سید هدایا هم دعوی میکند یعنی دیگران دارند ما نیز داریم معاذ الله از آنچه دیگر
 دارند هیچ نداریم بلکه آنچه دیگران ندارند هم نداریم دعوی از ما نمی آید جز شکسته
 و نیستی نه دعوی نیستی که آن نیز از هستی است و در راه ما شکسته دلی میخیزند و
 باز از خود فروشی ازین راه دیگر است و در بعضی منظومه ها که در عهد طفولیت سروده
 بود گفته شده بود و عجب طور خود پسند است و طور ماطور در دهن است
 هیچ چیز نیست چو در دهنی نیست که در و برے خود پسندی نیست و باز می بینم
 ربط سخن از دست رفته پس کنم مقصود آن بود که اگر گاهی آن مجموعه را مقصود
 صحبت معنوی نگاهی میکرد و پسند دور نباشد گاهی چه باشد و عیت میکنم
 یکبار از اول تا آخر حرف بحرف عبور فرمایند که روی بجانب راه راست دارد و در
 طبیعت انصاف گواری دارد و اگر در اوقات خلوت جلین وقت و انیس حال است
 ذوقی دیگر دارند و دیگر خواهد آورد و زیاده گستاخی خوب نیست عاقبت بخیر باد
 استغفر الله و اتوب الی الله و لا حول و لا قوة الا بالله و صل علی سید الانام
 الداعی الی طریق الحق و الحقین محمد و آله و صحبه اتباعه جمیعین و اداء طریق الحق و غیر
 علوم الدین و آخر دعوانا ان الحمد لله رب العالمین

الرساله السخامسته و الخمسون تبصر الاغنیایان الفقیر مرآت جمال العنای

الله در موله

دل میطپد و زبان می لغزد و دست می لرزد و قلم می شکند و کاغذ می سجد که چو
 وجه نویسد باز کجادم زند و باز کدام راه در آید تا ایستد و شوکت جاه و جلال معشیت
 و کمال آن معنی جناب اندیشید و بی مقام و هشت و ادب استاده و بر صفت ذاتی

خود که عجز و بیچارگی و ضعف و ناتوانی است نظر افکنده بر بیان عجز و ناتوانی که
در خطاب فقر با امر اجریان یافته است سخن کند یا بحسن خلق و تواضع و شغفت
و در حجت و نزول از مقام عزت و جبروت که از ایشان در وقتی مشاهده کرده است
عجما و ملذوم و بدور رفت مقام فقر حقیقه اگر چه در آن پایه نباشد نظر افکنده و تکلف
زبان جرات و جسارت کشاید و اگر بر او افراط و تفریط نرفته و در بلند و پست تعین
در راه میانه که خیر الامور و وسطهاست دماغه نزدیک بعنوان نفس الامر و بیان
تکلم کند و بعرصه و ماحول نصیحت و خیر خواهی که سرایه وقت در ایشان است تصریح
نماید و بیاید و تازیانه ترس نماید و چون از بسا طوق حضور و ورطت درین
تردوس افتد و اگر در بزم حضور بیاید سخن بر طبق مزاج وقت و حال میگوید و بیشک
مقبول می افتد اکنون نیز بامید حضور صفتح سخن میکند و التوکل علی الله شریحانی
رحمة الله علیه علی مرتضی را رخصی الله عنه و کرم وجهه در خواب دید گفت یا ایها المومنین
سخنه فرما که من پذیرم نوم بدان فرمود چه نیکوست مهربانی اختیار فقر بطلب طلب است
خدا چه زیباست ناز فقر بر اختیار نظر بقدرت و غنای می توانی در روشن است که کج
حق و جل و علا از عزت و جلال و مال و منال فضل و کمال نصیب ایشان کرده است
بیتقنا طبیعت احتیاج و نیاز و غیر را بدان را نیست چه معنی غنا توانگری ربی نیاز
ربی نیاز می بانیاز جمع فتود و اگر توانگران را در جویی و نیازی خواهد بود باطن فقر در
خواهد بود اگر در ایشان حقیقی باشد از جهت طلب عا و نصرت طلبا و توجه عا و باطن که
کارگر تر از صد کس است و نورانیت بخش کس در دل است و اگر در ایشان مجازی باشند از
جهت ظهور اثر وجود و کرم که فقر در ولسان آئینه جمال غنای توانگران است حق جل و علا
با آن کمال حقیقی و غنای ذاتی که هیچ نوع و هیچ وجه نقص و احتیاج را اگر داسر بر دگر یا
و جلال می توانی و تقدس او نیست عالم را آفریده و بندگانه را به بندگی و پرستش آفریده

اما جمال و اسما و خود بطوره نماید و ظاهر هرگز دانند چنانکه گفته است سه ظهور تو بن است
 در وجود من از تو به فلست نظر لولای لم اکن لولاک صاحب حسنا از آئینه می باید که
 در روی تماشای جمال خود نکند اگر چه اصل حسن محتاج آئینه نیست اما تجلی و ظهور مستند
 آنست حسن باین ناز که دارد و نیازمند عشق است عشق خود سر سر نیاز و بندگیست
 نیازی هست خوب از العشق و لیکن محتجب پرده ناز و طامی مردم فریاد
 میل معشوقان بهمان است و سیر میل عاشق با دو صد طبل و نفره حسن از عشق
 من آوازه شد بلند و محمود ساخت شهر و عالم ایاز را و محبوبان اگر بر عزت و حسن
 نیازند و بی نیازی خود بایستند و با حبان التفات نکنند و خود با خود عشق باز دارند
 با عشق مقتطیع حسن هر حسن است و بجا و به محبت حسن انجود می کشد و بیتا بانه بجانب خود
 می آرد و نه حسن خود با قضا می ظهور را و انجود می کشد بلکه خود بجانب می می آید محبت
 از طرفین است و خود محبت یا نسبت است که از دو طرف سر کشید و بر توانداخته هر یک
 یابی جدا نهاده است و در هر طرف رنگی دیگر گرفته ناز و نیازی در میان آورده است
 اگر از رنگ می و غیرت قطع نظر نمایند هر دو یک گرد و لیکن لذت در دوی او است
 و توفی است و پیدایش عالم برای این است که خود را بکلف دیگری ساخته ام
 تا شاید کنم آن در گریه را که منم و غرض عرص دعا بود سخن بجانب گرفت و بحدید که
 بجانب محبت رفت که خلاصه کار است و دعائیز ناشی از محبت است و محبت ادویه است
 حسن و احسان هر که حسن دارد اگر چه اثر حسن او که احسان عبارت از نیست بکسی رسد
 محبوبیت چندین مردم که در افاق عالم هستند هر که حکایت فضل و کمال ایشان را
 می شنود بیشک باعثه محبت در خود می یابد اگر چند اثم نیت از اینها نرسد و اگر حسن
 احسان جمع گردد محبت تمام شود و کمال پذیرد و مالک تمامه دل گردد که آدمی بر محبت
 منعم مجبول است و حقیقت این هر دو صفت خاصه در گاه حضرت رب الارباب است

در بیان محبت

از اینجا بر نوی بر ذریه موجودات افتاده مخصوص افراد انسانی که اتم مظاہر شہادت الهی
خوش سعادت است که در حق خدا نیگویی که ظهور این صفت در جہیز ذاتی بر وجه تمام و کمال
ظہور نموده انصفت کمال تکمیل نشانده شده باشد قدر نعمت حق باید شناخت در حق
شکر بجا آرد که شکر سبب مزید نعمت است اگر چه ادوی حقیقت شکر در نظر عقل بحال
ولیکن نظر بر طایف شرح که مولی القائلی نعمتها بر بندگان افاضه نموده و بر هر مرتبت
شکری معین ساخته است ممکن است سه سرچشمه شکر خواهد بود ۱- پای خجسته شکر
خواهد قعدہ ۲- این در عبادت بد نیست و عبادت مالی عبیرین قیاس است و التوفیق
من اللہ اینجا نکته است باریک که شکر را بحیاب قدس حق نیز نسبت کرده اند که در حق
شکر حلیم چنانکه بندگان شکر مولی القالی میگویند وی القالی نیز شکر بندگان سکوی
بسته جزای شکر اینان میدهد و سبب مزید نعمت میگردد و اند تبارک اللہ و چون که
سبب جزای بنده میدہد از بطن بنده نیز میاید که بحیاب حق چہرے راجع گردد و آن نیز
محبت است پس شکر بنده سبب مزید نعمت است از خدا و شکر مولی القالی موجب
مزید محبت است از بنده و علی جزاء الاحسان الا الاحسان از اینجا است و نعمت اینجا
محبت و خدمت و نعمت دادن نیز از محبت است نخست ترا دوست داشت
و نعمت داد تو نیز او را دوست دار و اطاعت کن پس دوستی در هر دو جانب ثابت
گشته اینجا سرچشم و بچونہ پیدا آمد و محبت ما بیکانگه نشد نایستد از اینجا توحیدنا
گردد و آنکه ہر ایک می ستانند و یکی می بیند از نور محبت و ضلیہ مستغرق است و الا
خدا خداست و بنده بنده ما اینجا باید رسید باقی سر حقیقت را بخدا باز گذاشت
و اللہ اعلم باز سخن در محبت افتاد و از محبت توحید کشید سخن بجای میاید کہ آنجا سخن
میت ۳- قلم اینجا رسید و سر شکست ۴- عاقبت بحسب ابادۃ
الرسالۃ الشادستہ و کچھنسون انتھا اعتبار الاجاد و الاشباح عن ملاقات

وسلم ان السمر على كل شئ فخير وان الصدقة احاط بكل شئ علما - بسم الله فتفتح الوجه ويحمد
 نفسه كل موجود والاله الله توحيداً مطلقاً عن كثرة وشهود وبيد الارواح واليه يعود
 السمر من ادراك كل من سواه من شأه وشهود واحد كان ولم يكن معه شئ وهو
 الآن على ما عليه كان قبل حروف الجود ولا حول ولا قوة الا بالله على العظيم كسره خستنا بين
 خراين انيب ومواسب الجود يستل به اكل خير وادفع به اكل شر لا فتن به اكل ريقنا
 لله انما اليه رجعون في كل امر منزل او هو نازل في كل حال مقام وخاطر وادور قصد
 وورود والله هو المحرر بكل شئ هو المأمول المقصود هو الاول والاخر والظاهر والباطن
 بكل شئ عليم قبل كون شئ وبعد الوجود بين الاحدية ظاهر بالواحدانية ومنه وبركان كل
 شئ ولا شئ الا هو بحقيقة المععدم والمفقود له الاحاطة الواسعة والحقيقة الجامعة والاشياء
 والممكنات ايم وحكم للانعم اهل الجنة النار كما هو شئ على نفسه فهو احاد الجود وصلى الله على
 في الايجاد والوجود الفاتح لكل شأه وشهود السر الباطن النور الظاهر والروح الاقدس
 على النور الاحمل البهي القايم كمال العبودية في حضرت الجود الذي من انفس على روحه
 حضرة روحانية اتصلت بكافة قلبه شحنة النورية فهو الوالي المقرب العبد المحض
 وصحابة خزنة اسراره ومطالع انواره كنوز الحقائق وهداة الخلائق على سائر ادباراته
 ومشايج ملته هداة طريق الحق ومحى علوم الدين وسلم تسليم كثير اوسجنان الله وانما
 بشر كين جبي الله نعم الوكيل ولا حول ولا قوة الا بالله على العظيم هذه كلمات نفع كل
 العارفين وقلمتها تهذيب المكتوب ارسله الى بعض اساده من اهل حرمين شريفيين
 وهي هذه ابداً بقدر وصل الدنيا كتاب كريم جليل من سيد كريم جليل نسيب حبيب عالم
 خاضل عارف كامل تقى تقى قدوه الكابر المحرمين شريفيين وزبدة اماجد المقاميين
 المكرمين سلالته بيت اشرف والطهارة وذرته دار الفضل والكرامة المنجذب بكلمته الى

مولاه والمنقطع لصدق بيته مما سواه سيدنا وولانا سيدنا العارف بالعدم مولانا سيدنا
بن عبد الله من اولاد الاكرم اوليا الله الذي قد مره على رقاب جميع اوليا الله رضي الله
عنه وارسلناه كتاب عزير محمد وعبد المحبته وصيغهم الوصال عمر دار القلب وسوا
انجيل كتاب فوج منه روح حقيقه وتبوح اسمه الرابح لاهل الطريقه ويذكر ارضنا
مباركة زاو الله بركة وتطيها ومعابدنا التي كان الملوك بها بده خليفه راجيا ان
يعفرت ترتها خذ اقدصارا بالتعصير لاحتيا البقار وتحسرا على ما فات من الوهاب
يحل مصفا وتقريرا وتبوحا كاشفا من تلك المقامات الشريفة والمفسرة المنيرة
التي اعزى من البحر منى جنى نوى وذكره الزيادة ويصح هو انى ونست ميمى وادى
الى عهد السبابه والفتيات دعى السرايا مضت في ولوتهم فما كان مصفا وادى
واطيها فلا عيش الا في اوقات جهم اما سكونه اقصى كالهياض والعهد الضعيف
قد كان بهامدة عديدة واياها عديدة وكان تصيضا من الانوار القديمة والعهد
في حضرت مولانا سيد الشيخ عبد الوهاب المتقى قطب الوقت وصاحب الزمان الشهيرة
من الهند في ذلك المكان كما كتب بعض شايخ اليمن الى اهل مكة في تعريفه واشيخ
ولعلكم تحتم هذه الكلمة بركة من الاصحاب الاخوان والبصرتم فضايله وشواهد بعين
فانه رضى الله عنه كان شهوانى في ذلك المقام من الاحيان والاعلام وشيخه الشيخ الامام
الماجل الاكرم والفرد الواحد الاعظم الشيخ علي المتقى اطهر الظهور واظهر واعشى محمد التوسيف
والبيان وتعل الملوك قد شرف بكلم في ذلك المقام الشريف بل قد لظن انه قد صار معكم
في المراكب الهندية سنة الف ولا يدري انكم مقيمون بهذا البلاد بذلك الزمان او جئتم
والكرامة الى مكة ثم جئتم مرة اخرى فاعلم الاشياق الى حضرتم غالب لكن قد رضى الله عنه
لارادة العباد سالكين مع ذلك رجوا ان يخصنا بهذه الكرامة ولا يحزننا من بركا
عباده لخصائص ولا يتركنا في ورطة الحزن والخرابة وانتم اهل المحبة والقرب

وخل خرق العادة ونحن من أهل الطلب الرجدة والارادة فان نفعه المدينا وبكم
بالملاقات فما ذلك على الله بعز ووهو على كل شيء قدير والملاقات القلوب وقمع
في طرق المحبة من أجل القرب لا قليل ولا كثير وذكر حكاية خطرت لبالي مناسبة الوقت
وإن حال وهو أن السيد الأجل الأكرم الأعدل السيد حاتم العيني المخالي من بني الأبدال
رجل مشهور بذكور من رجال الله في تلك البلاد من خيار عباد الله المقربين ومن
سادة العارفين له ديوان شريف شمل على الحقائق واللطائف ومن يكلمه قدير
في بعض رسالته قد نطق التراجيم والآية والاسمة الربانية بكلمة نورية وإشارة
أن من ترك هم القلوب لأجل العداوة العداية قلب يصير بذلك كسير أعز إذا
وضع ذرة منه على الأكرام القلب بها أبريز وقد يصير كمشك دشا كله في فمده ولا شك
فذلك أهل الإيمان بالله وبأوليائه المتكئين بأذيال محبة نبياه وصفياءه المقصود
أن قد قصد هذا السيد حاتم زيارة سيدنا الشيخ عبد الوهاب وجار من المتحابين الفاضل
مكة الشرفه مجلس المحرم واستأذن الشيخ دخوله عليه فلم يذن له الشيخ وقال ملاقات القلوب
ادفع فرجع السيد حاتم راضياً عن الشيخ بهذا المقدار وقد نطق أنا بهذه الحكاية لأحد
سادات العبدروس والتعجب من ذلك فقال يا هذا لأهل الاستقامة والكرامة شأن
آخر لا يدركه ولا يدري أهل الرسوم والعادة انتهى يسيرة هذه البقعة التي نزلتموه بقعة مباركة
منزل الأخيار ومكان الأبرار والصالحين من عباد الله أقدمهم عليهم قدم قدمه بصائر
ورئيس المسكين مولانا الشيخ خواجه حاتم الدين أجل من أهل الخير والبركة والصدق واليقين
فكل من في هذه البقعة موسوم بالصالح والفاضل وشغول بذكر الله سبحانه في الصباح والمساءلة
الروح به ولا حاجة إلى التفصيل والبيان والعيان لا يحتاج إلى البرهان خصوصاً هذا السيد
الأجل الأمير بهمنجل من أهل النعم والاشراق مصدوق شاب رثار في عبادته
المتوجه بهمة إلى مولاه وبارك الله لنا ولكم ولأصحابنا وأحبائنا سائر المؤمنين والمؤمنات

سأل عن الانوار فاردوا المحل ان يعقوه ويذهب على انما هو مقتبس لستيقدها كما ان النوار
 وادساره ولكن ياسيد هذا العبد ممنوع من التكلم بالحقائق والاسرار وما مور بالوقوف
 بآثار الشريعة في هذا الاثر وقد وصانا شيخنا ومولانا سيدي الشيخ عبد الوهاب
 القادر في انشا ذل الحبيب في ما كتب من الرضا يا وهر لب من اخطايا قال في رصيده ان
 لا يتكلم بالحقائق والرقائق بل يبين للخلق علم الحامات وما ينتهون به من العيوب
 وقال رضي الله عنه ولا يقدم الباطن على الظاهر ولا كيفه بالظاهر عن الباطن قال كثر
 فتيها سدوفا ولا تكن صوفيا فتيها وقال شيخنا ان يستغل بطلان كتمانها
 ودهمها العابد من الاكل المتع او التسوية والمصون به عن غير الله وحمل نصيبه كتاب
 حين اعلم هذه نص جارة الشيخ ووصاه ايضا بان لا يتكلم الا في ابواب الدين والهمة
 وفيما فيه ترويح الدين وتجديد الشريعة وحفظ عقائد الدين واحكام السنة والايضاح عن
 الاعتماد والحيطة الاحتياط والاستقامة والالتصق في اشارات الوجودية وما تلاها الباطنية
 مما يوجب الحسرة والندامة وكان له رضي الله عنه في هذا كتابا ثروايات فمن ذلك اني لم يته
 يوما بابل كتابا فقلت له ياسيد ما هذا الكتاب ما اسمه من مصنفه قال ان كان اسم الله لان
 الكمال ذكر فيه الحقائق والاسرار على طريق الشيخ بن العربي تصنيفه شيخ عبد الكريم حيلة
 من اهل اليمن وقال لهذا الشيخ تفسير في اسم الله الرحمن الرحيم في تسعة عشر مجلد العبد
 حروفه كل مجلد في حرف وقال لقد رأيت اربعة مجلدات من مجلداته وكلهم فيها بالاسم
 الاذان وبصفت عنة نطاق البيان وقال كان شانه في تصنيفه الاكثر ان كان
 يسبح في المفازات والبرازي فقرأه وصحابه اذ ارادوا بناء واد شجرة وضوء فيه القرطيس
 اعلم والدرات وشيئا من الاطعمة والنفو الكهنة والثرارة فاذم الشيخ عليها والهياجير جلس
 كتب اوراق وتركها في ذلك المكان وذكر شجرة الله ان كان في المركب ورنانا في المنام
 انه جازنا رجل شيخ كبير نزل في ثقلنا من انتم فقال انا عبد الكريم حيلة جئت لارزكم فلم أجنا

في
 كتاب
 الحقائق

سانا لهم عن مكان المركب قال انه مسامتة عدنان وقبره الشيخ عبد الكريم لولد
فانتم الملوك الكتاب المذكور من الشيخ لطيفة فتوقف فيه فقال ان تردونه وقلتم
لا باس ان الله تعالى قال في التوفيق وتروا ووفقا لسؤال من تصودون ان لا يعطيه ولا
يسمح فيه ثم قال يا حيوان في هذا الكتاب امثاله مسموما مسمومة بالسكران كان احد القديرة
التيمة والتفريق فانظر في مبارك والافقية خوف الهلاك والعقاب فلم يعط الكتاب ولقد
اني عند شيخ بوم النسخة من الفتوحات المكية للشيخ وكان النسخة صحيحة مليحة غير غيب ما فيها
فقال تريد ان تحصلوه وشره قلت ان تيسر ان الله قال خذوه لا باس فان في
هذا الكتاب علوما كثيرة جليلة غريبة ولكن بشرط ان لا تصعد في مبهمات وموهبات فخطون في
مع ذلك كان يوصي بحسن الاحتقاف في القوم وعلومهم وكلما بهم ويقول سلم سلم واولي
في ذلك كتاب سيد احمد بن رزوق المسمى بقواعد الطريقة في الحج بين السيرة والحقبة
وهو كتاب جليل عظيم جامع بين طريقة النقة والتصوف وعلوم الاحوال لا ينفع به الا فقيه
محب مشرف على الاحوال صوفي محقق مقيد بالاحمال لا ينفع به فقيه متعسف عنيد ولا مشرف
مستفطر بعبد محض ككلام الجانيين في حج ككلام الطريقتين ولقد شرح اكثر مقاصده هذا الفقيه
و ترجمه بالفارسية في رسالة سماه مرجع البحر في البحر بين الطريقتين وكلاما جرت حجة
هذا الجهد الضعيف فيما بعد منه من التصنيف والتأليف الرجوع الى كلام الائمة الذين هم حجة
الطريقتين والمفتن عليهم بين الفرقتين على طريقة تواليف سيد الشيخ الامام العارف
على المتقى رحمه الله عليه جملة واسعة وقد التفت للعبد من ذلك حتى جاوزت اثنتان من الكتب
المتدين والموثق والمعين يسيرة قد اقراني الشيخ اكثر كتب القوم بما تيسر وصرح
الكتاب المفصّل فانه اوقفني فيه مقام التوقف والتسليم ولم ياذن بالتعليم والتعليم غير اني
اخذت منه الاجازة ان اتفق بحجة اهل طالب حقاوق ثابت في الاحتقاف والامان
ولم يتفق لي ذلك الى الآن وكان رضى الله عنه يقول ليس الشأن ان يكون علم المعرفة

من هذه الكتب انما ان ان يؤخذ بالمثل السلوك انبلع طريق الدين فاذا انجلست
 المرأة معنى التلبس منع فيه بالفتح وتلك هي خيرة الايمان واليقين وكان ايضا يقول في
 اول نصيحته العقيدة على طريق السنة والجماعة فانه الدين الذي جاز من عند رسول الله صلى الله عليه وسلم
 عليه وسلم والصحابة قالوا ما حكمت هذه العقيدة وصحت وسميهاست بحيث تذهب عليكم ولا يذهب
 فيها اختيار وصبرتم معظري في قولها او معتقدا ان حال العلم كتب القوم دستورهم
 منها نحن مبارك ولكن شرط المذكور وهو عدم الوقوع في المبهات والموهبات المحبوبة
 وقال فان رايتهم فيما يتصل من كلمات اهل الحقيقة ما يخالف ظاهر الشريعة عارضا تارة
 بمعنى نسبتها اليهم واخرى بتأويلها وتطبيقها بحكم الظاهر والحق القويم فان لم تيسر اذ
 والاول فالأول فلاحظ التوقف والتسليم قال الشيخ الامام العالم العارف القيم الفاروق
 سيدي احمد بن رزوق رحمه الله في كتاب قواعد الطريقة من العلم على البحث والتحقيق ونبه
 على الحال على التسليم والتسديد فاذا تكلم العارف من حيث العلم نظر في قوله باصله من الكتب
 والسنة وانما السلف لان العلم معتبر باصله واذا تكلم من حيث الحال سلم له ذوقه اذ لا يؤصل
 اليه الا بمثله فهو معتبر بوجدانه فالعلم يستند لامانة صاحبه ثم يقيدى بالعدم عموم حكمه الا
 في حق مثله وقال ايضا يقبض الفرع باصله وقاعدته فان وافق قبل الارادة على ما عليه
 تأمل اذ ياتى قبل او سلم ان جلبت مرتبة علما وديانة ثم هو غير قاض في الاصل
 لان فساد الفاسد اليه يعود ولا يندرج في صلاح اصحاب شيئا فغلاة الصوفية كما بل الامور
 من الاصولين وكالمطلوع عليهم من المستقيمين يرد قولهم ويحتمل فحاشم ولا يترك
 من باب الحق الثابت بنسبتهم له وظهور فهم وقال ايضا قال شيخنا ابو العباس المحضري بعد
 كلام ذكره اباحا لمن يوحى اليه شيء من هذا الكلام واليفه معذور مسلم له حاله من باب الصفات
 والتعصير والسبابة وهو مؤمن ايمان النخافين ومن يفهم شيئا من ذلك فهو لقوة ايمان
 معه والتمساع واية علمه مشهدة ووسع سواء كان ظلمة او نور بحسب ما في القلوب من النور

كتاب
 في شرح
 مسند
 ابن
 العربي

المردودة على هي صفة كانت وهذا شي معروف مفهوم وهو عجيب وكان سيد شيخ
 عبد الوهاب يقول المراد بالظلمة البصيرة وبالنور الطاعة وقال التوفيق في محل الاستقامة
 مطلوب كذمه فيما تبين وجهه من خير او شر وبني الطريق على ترجيح الباطن بحسن خبره
 وان ظهر غايبين وقال قوم ما ادى اليه الاجتهاد جزم به ثم امر الباطن الى المدرك ثم
 اختلف في جماعته من الصوفية كابن الفارض وابن جلابد لعنيتهم في ابن ابي سبيك
 والى الحق لعنيتهم وبقسري وابن سبعين والحق والمراد بالحق هو الشيخ ابن العربي
 لانه من اولاد الحق ثم الطائفي وهذا شيخ قد اختلف فيه الناس قد بما وجدنا وهو بحر مولوج
 في العلوم الحقائق والمعارف معروف لكن في طريق الهداية والاتباع غير معروف قال
 ابن رزوق سئل شيخنا ابو عبد الله القوري رحمه الله وانا سمع فضيل بن يعقوب في ابن عربي
 فقال اعرف بغير من اهل كل فن فيقول يا سائلناك نحن هذا قال اختلف فيه من الكفر وال
 القطبية قيل فما ترجمه قال سلم قلت لان في التكفير خطر او تعذيبا على صاحب الكفر
 من جهة اتباع صاحب بهيمة وموجباته ما يعلم ولكن بقصود الحكم فيها فيفهم من طاهر
 ويتبادر الى الفهم محل التردد والالتباس بلا شبهة عند ذوي البصائر والابصار والوقوع فيه
 بالنسبة الى اعتقاد كل ما فيه بعيد وليس طريقته التصوف منحصر في العلم بالخصوص لغوفا
 ونحوها وانما حقيقة التصوف صدق الهوجه الى الله من حيث يرصده الحق وبما يرصده
 كما هو مقام الاحسان المشار اليه بقوله صلى الله عليه وسلم ان تعبد الله كأنك تراه فالاحسان
 اشارة الى العقيدة والايان واشارة الى الكلام والاحسان اشارة الى التصوف كما جاء
 في الحديث جبريل يا سيدي كان والدي من افقر الالهيين العاسقين وكان كما سمع
 سيفقا طعنا لا خيارا وما حيا لانا وكان مشربا للتوحيد توحيد الوجود وقد رزق ذرية
 اشرافا وكنتم مفلحا في حجره وكان يرصفني من تدي حاله ومقاله وكنتم ذاهبا في ادان
 السبا فلما دخلت في ميدان علم الشافعية وتخصيل رصدها بمجاري تفصيله ذهب مني شيء

من ذلك في الحال لكن لما كان دخل في القلب من اول الامر من جهة الصبا استقر في
 الباطن بحيث لا يقبل السور والتخالف اجدني في شأني على التوحيد والى ليس الوجود الا
 والواحد الاحد السيد وكل ما ظهر منه وبه بل هو الوجود والشهود لا يقبل عندي سوى
 والقوم يقولون في طور ورا طور العقل لكنه عندي بحكم الانصاف والاتصاف هو
 الثابت المحتول شهادتي ما فيكون سوى الله وكان الله ولم يكن معه شيء فمن بين
 جاره سواء وما كان سواه ومن يكون سواه واما في الممكنات محدومته في حد ذاتها فظاهر
 فيها الوجود من الحق سواء يقول بايجاد الشهادة في غير هذه فيها وتمتد بها عبارتها
 شتى وحسنك احد وعندي ان القول بايجاد العالم كيفي في وحدة الوجود وفي القول
 بان ليس في الوجود الا الله وقولهم الله ولا سواء وامثال ذلك قد قال بعض الحكماء
 لا يقبل الله والكثرة من الوحدة وجه سوى التوحيد وكان والذي يقول بالاعتبارية
 ايضا عبارة استتبعها اذ استتبعها بدو است بل همه اوست وكان يقول حسن
 همه اذ استتبعها معنى همه اوست فان من غلب على باطنه التوحيد ليعلم معنى التوحيد من
 كل عبارة وكل اشارة وكان يقول والذي وكان يشكل عليها القول بالتوحيد فلما تفقنا
 من التمثل حل الاشكال ارتفع الاشتباه في الحال لان في القول التمثل يكون العينية التثنية
 كلاما محفوظا وصح معنى قوله تعالى والله من وراءهم محيط بحقيقة التمثل باقية على ما هي عليه ثابتة
 في حد ذاتها لا تغير فيه ولا تتحول مع ان مثال الذي تمثل به عينه باعتبار حقيقة ما ثم سواء
 وهو صورة البهية التي افاض عليها وجوده بقدرته على هذه الافاضة مما كان تمثيله
 بعدرة وصيته وقد قال السبعاني فتمثل لها البشر اسويا فهو الظاهر السائد في جميع الدار
 الا انفس الا فاق مع بقاءه على ما كان عليه من البطون والاطلاق هذا ولكن شهودنا
 الحق ليس على هذه الطريقة التوحيدية المتعارضة كما يقولون اننا نعلم الحق في الاشياء وكما
 يظهر ومرة الشهادة بل شهودنا متعلق بالاحدية لم تطلقه التي هي غيب الغيب مع

عن الاشيار والاشيار مذبول عنها يتعلق اللطيفة المدركة بالحقيقة المطلقة
التي اسم العدد وهو سماه ودلوله مع قطع النظر عن اللغة العربية او الفارسية او الهندية
او الهندية وشهود الذات مجردة عن الملاحظة معاً الاسماء والنصفات وهو ذكره في قوله
يكون هذا في الابداء خلاص من الذكاء كيكت في ذهابه بعد ذلك منتهى لا اختلاص
فما كان الباصرة لا اختيار له في الابداء ولو تختلف في نفسه عدم حصوله لما قدر وقد
ينبغي ان عساوى العدد في هذه الحالة وينسب اليها ابواب الحواس ولا يمكن ان يكون عدده
وقد ينفذ في الابداء بالانفقات الى شيء ولكنه سهل المحذور حاله في هذا الاحوال
او انما كان مرجح فانه قد يحصل في الابداء بالانفقات النفس في شئ الحكايات مع الاصحاب
والاجاب بخلافه وقد يكون مثل الظاهر لمعلم كالباء ونحوه بطريقه وبسبب من اليد ويرجع
بأن توجب ودعا وقد يكون بحيث لا يسيل للذهول اليه كالحسن المفرط فانه لا يمكن ان يكون
عنه قطعاً ولتقوم خلاف في دوام هذه الذب فبطل عدم وقيل لا تقوم وتيسر في عدمها
بقوله صلى الله عليه وسلم لي مع الله وقت الحديث ويحجب بان المراد من مع الله وقت العلم
مستم على خلاف ما يكون لغري كما قال است كهينكم واكرم مشكلاً والتحقيق ان الله اعلم
هو اتصال المرء القلب قد ينقلب الروح وان شغلته المحبة من النفقات الى عساوى
المجرب لكن قد يؤثر فيها مجاورة القلب بيوتهها معه وهذه الذب التي يهشروا اليها
هي النسبة النفسانية ولها بيان شاف في كلامهم وبيان كافي في قلوبهم وصلها
محمود فوش الاغيار من لوح الادراك وتصفيه القلب عساوى المشهور وطريقهم
التصفية وطريق السلوك المتعارف طريق التكريه في طريق التزكية معاملة النفس
ونزاع وجدال معها وفي التصفية ذبول عن النفس وصفاتها عن كل عساوى المذكورة
وكان الداعي اليها والمرشد للطلاب في بلدنا هذا الخ العارف الكامل لله
الا فكم ونور الله تم سبيله وهو لنا خواجه محمد الباقي قدس سره الانفسه وكان من رجال

المتصور في ذات الله صورته ومعنى المتصف بصفات اهل المحض هو ظاهره وباطنه و
 مشايخنا في هذا الطريق خبروا بعد مناخرا وكان قد سمره يقول في النبوة غايته حيا
 روحا في العبد من ذات الله ونباهية نسبة منه واما الكمال الاخر في الله في امارته
 التي يحصل اهل السلوك من كشف العوالم ووجود المراتب شئ آخر هذا وقد قرأنا من
 الشريفين المعارف كحقوق مالا يسهل المتعال مع ذكر الولد الاخر الا ان ذلك حق حاشا
 وشا من احكامهم واقوالهم من حال الغالب الجذب السلب ما سمع من سالكين من اللجأ
 في صدق الجملة وعدم الالتفات الى الاختيار وبلوغ الجملة في ترك الله اسم الله تعالى
 وقلة المنام والذكر الوافي والقلب الصافي واختيار الغربة والتوكل على الله والافتقار
 عما سواه وكل ذلك عجيب غريب لا يتيسر الا بفضل الله وتوفيقه ولما سمع المملوك
 سماعا صفا لكم ولتصور من خيركم وبركم وكونكم قادمين من تلك المقامات التي تركتموها
 البهار والنجح وبهم قد يبدل في طريقها الاسوال والنجح ضطر والى ان يدرك خدكم وتفتت
 يصحبكم ولكن يا سيدي البعد بعد ذلك باعذار يتعارفها نفوس اهل العرف والعادة التي
 بعدكم ويخرجهم عن الوصول الى محال النجاة والسعادة حاشا وكلما انما ذلك شان التكبر
 والمختارين ولا الفقر والساكنين يا سيدي الى لما كنت في خدمته سيدي الشيخ عبد الوهاب
 المتعوض عليه احوال من مبدئي دألي وقت يا سيدي انا امر وشا من زمان
 صفري في الرياضة للتعلم والتعب لم اعد بصحة الناس والاختلاط معهم والدخول فيهم
 ولما حصل لي بفضل الله طرق صاير من ذلك قضيت وطرس وحاجتي مما سألناك
 وعالي بعض اهل المحض الى المخرج الى ارباب الدنيا فادركت سلطان الوقت الاخر
 فاعتنوا بشئ في دفعوا ساكني وارادوا ان يكثروا في سوادهم ويحكموا وليدوا بهد
 صورهم وسوادهم مخاني الله ولم يتركهم معهم واوجد في قلبهم عجزا وجذبة هذا الى هذا
 المقام الشريف ولما قصصه عجيبة وحكاية غريبة ذكرتها في اول تاريخ المدينة الذي

مني يذبح القلوب الى ديار اللجوء لما وصلت هذا المقام وسعدت بزيارة سيد الانام
 عليه الصلوة والسلام وقعت في خدمتك وتشرفت بصيحتك سرى الى قلبي شئ من نور
 الايمان والعلو على قلبي اكان من ابقية المحرم والامل كما انك اريد من اسلك
 طريق اتيا حكم ما دخل في زهرة العقر من شيا علم فكتبت الشيخ واطرق عليا ثم رفع
 راسه وقال سبحان الله احسن هذا الكسر احد قدمه وجلس في روية العزلة والخلو
 فهو اعل مرتبة في الوصول القبول ثم قال لكن هذا صعب شديد وثبات القدم
 بعيد والاصل في هذا ان يسترك المرء والناس في خيوطهم في خيوطهم ويحسب عن شمس
 لم يحاط المملوك واناس حصل لهما في ايديهم الياس لم يذهب جيل حرج الحج كما هو عادة
 السجاج من اهل المحرم والامل السجاج الى ديار دكن وبجاء فور وبرهان فور ولما جاءهم
 على العقراء وابل هذه الطريقة منه الهرب والنفور فجارحوا بعد سألها عن الافات
 فأتاها بما شاء من البركات في وطنه المألوف حتى حضرت الدبلي الذي هو ملك
 الفقراء والمساكين وسكن العاشقين المحبين والتزم باب العزلة متوكفا على الله
 راجيا نفعه وكرمه في دنياه واخراه قال الامر الى ال غنفل الله الكريم المتعال القصة
 طويلة يخاف في ذكرها اسامته والامال المقصود ان الشيخ قد امرني بالخلوة والعزلة
 والانفراد ولكنه قد تامل مع ستامح في ذلك خطته ونظر الا اعتبارا ولم يترك جانب
 الرخصة راسا مخافة ان يترى في ذلك شبهة وباسا مكان هذا العبد الضعيف لضعف
 درجاته بما شاء الله من الاعمال الاستغفار لكنه كان يخرج الى بعض الموضع
 بعض الاوقات الاحوال فيخدم وينزل بعض الاحباب والاصحاب من الخيرة وترك
 مصعبتهم ويشرف بخدمتهم ما سألهم عن حمة الغير وحقوقهم ثم سئل الله على ما سأل
 رسلا من اهل سلسلة تاسين عثمان كحضرة ابيلاية ومجذوبيا سكرانا بشرة اب المعبة
 العرفانية فخرني وقهرني والزمسني بالخلوة والعزلة والانفراد ومنعني من كل من اعلى

في
 القلوب

في
 القلوب

والتردد الى بيوتهم رحمتهم ولو كان مع الفقر والصالحين من العباد وجد في ذلك
 وبالغ ولم يتساح قطعا وقال يا هذا لا يطلب منك عمل غير هذا وقال لا اقول ان ذلك
 من عند نفسي وانما هو امر موكد من مكان آخر فقلت فالحق بالموال عن الاطلاع
 على حقيقة هذا الامر وانكشاف حليته اكمال فقال تبارك الله ان لا يطلعكم على حقيقة الامر
 ولا يكشفه عليكم حتى يبلغ الكتاب اجله ويغير عند ذلك هو المرجح والمآل مبكر في بيان
 فيه الخير كل الخير ان شاء الله تعالى وهذه الحكاية ايضا طويلة يناسبها الاختصار فلا امر
 واضح عند اهل البصائر وذوى الابصار ولم اكشف يا سيدي هذا السر بغيركم بهذا البيان
 وتفصيل السد علم وهو على اقول وكيل فهذا شاتي وانما تحثي في امرى ولا ادري بالفضل
 لي وماذا يكون عاقبته هذا الامر ما كان في ذلك الاختيار والتدبير التقدير العليم بحسن القول
 من رضى به انتم السدي وفوضت امرى الى خالقى فقد احسن الله قضاى كذا يحسن
 فيما بقى ولم يستول من الاجاب الدعاء والاعانة والاخذ بحسن التوفيق وثبات المقدم
 على طريق الرشاد وهدى وانتم سكان بلاد الله وجار بيت العدل جابر الله بالمعنى
 المراد عند اهل السد ونحن الفقراء والمساكين المحتاجون الى اكلون الباسطون يد الفقير
 والفاقة والبازلون في طريق طلب غايت السجود والطاقتة والنقصون في جميع مراتب
 الكمال الفاصرون عن كل مانا كحل الرجال المتضرعون الى الله الراجون فضله ذكر
 برسيلته خواص عباده المقربين الذين هم سيوف القدرة ومقرى الحضرة والمتمسكون بهم
 في امور الدنيا والدين متبركين عن حول وقوتنا ومجتنبين عن الدعوى وادعائهم
 والمتفوق والغلبة على الناس اعادنا الله من ذلك غير متبين لانفسنا شربنا
 سوى الخمر والتقصر والفقر والافلاس ولجئنا به الى الله تبارك وتعالى هذا الاخطار و
 حملناه الاذمار لا عذر لنا ان جئنا احد من المجتدين في الحق لا يتصرف فينا بقوة و
 قدره من وسع السخف ان اسوت من بهار عالم الملكوت والوحيوت بطريق خرق العادة

كما يكون للمكالمين والمرادين من الزيديين ان يطلبوا الارادة حتى يقيموا الحق ويقتضوا الحق
 فيضيقي عليهم الارض لم يبقوا العصر والتوقف والسرود ولو على طريق التقدير والفرص
 ولو ظهر مثل هذا فخلا اعتذار ولا جبر ولا توقف ولا اختيار من تجلبت لما ان تجلب في الحق
 والتي يجب ان يتجلب تجلبت اذ ان لم تكن بمن الله لا تجذب قابلا فكيف لما في ظاهرنا من الاعمال
 والاعتدال في ما لنا من الحق والظلال فلا بد ان تنقبوا باشي من فتنكم وبردكم بما عندكم
 من الاذكار والاوراد والاحزاب خصوصاً الرعيين ودعوة للحضرة القادرية البجلانية التي
 حلينا من بركاته وبركات علومه كما استمرتم بذلك في كتابكم الذي نشرتموه نابوه وانتم من
 الجود والكرم فلا عذر للمساكين فيفوج من الكواكب ان يلوح وعندنا يا سيدي دعاء بذكره الا
 سيدي حضرت القليلين مني الصرخة وصيغ الصلوة له وقد جازني سيدي الشيخ عبد الوهاب
 بدعواته واوراده واحزاب كثيرة منها حزب البحر وحزب الكلبير القطب السامي الي الحسن السادة
 وحزب تيمزة الولي المكاتب الي العباس المرسى ومناجات ابن حنظلة السيد الاسكندر
 الذي كتبته في آخر كتاب الحكم مع شرح السيد احمد بن رزوق وحزب الشيخ العار الكمال
 اني مدين شيعب اندي كتب لها ذلك كلمات عديدة منه واليكم نشرتموه بما لا من عليه
 حزب الشيخ العارف المومع محمد بن العربي وحزب الفتح للشيخ الامام العارف بالسادة الي الحسن
 البكرية واوراده ولده الامجد الاختم الشيخ محمد البكري وغير ذلك بالاطول ذكره وعندنا
 وحمار سيف السر للشيخ العارف بالسادة سعد الدين الحموي طقطقة من اوجية بعض اول
 النبوة سلام الله عليهم جميعين ودمار سيفي سيدنا ومولانا امير المؤمنين علي بن ابي طالب
 علي المرتضى كرم الله وجهه وكتاب آخر في دعوات الامام الكمال الكمل الامام زين العابدين
 سلام الله عليه وعلى اباؤه نظام واولاده الكرام ولكن لتعشش نائب ياسية الى اورد
 حضرت پير شير فانه قال كل مطلوب ودعوة كل مقصود يا سيدي قد جازني سيدي
 الشيخ عبد الوهاب بكتب القوم في طريقهم وسلاسلهم واجازني من اربع سبائل العارفة

احزاب العارفة

والأذلية والمدينة المحمدية وبهذا الاجازات حصلت بحسب المرتبة على الشيخ من الشيخ محمد بن محمد السخاوي كان في المدينة المظفرة رجل من الافراد صاحب مقام التجريد والتفريد والتوحيد لكن الملوكة مختصر على النسبة الفادرية وحدها واقف على باب فضلها وكرهها ولقد كان للشيخ الفقيه تصدي في الشيخ كان لا يترك احد من المشايخ على وجه العقول والالتجاسد ذكره وكان حاضرا فيهم فيه فقال السيد الشيخ عبد الوهاب انتم من فقراده ومريديه ولكن شان طالب الحق ان يستفيد من كل مفيد ويستفيد لكل مستفيد ولا يغفل باب الطلب لاي سبب طريق الاستفاد على نفسه فمن اين يحصل الفائدة يرى انه من شيخه ومن هنا كان توجيهي والتجالي الى صحيحه محمد الباقر قدس سره واستفادتي منه النسبة التثبينية بعد وقائع ومعاملات اشارة الى ذلك باسك قد وقعت الاطالة والاطناب في الكلام وقد يقع ذلك من الاجاب لاهل المحبة والخرام والذي يعيش على ذلك لما حست من حوت صحبتكم اردت ان اصاحكم محبة معنوية روحانية فذكرت حكايات ومقالات كما يكون في الحضور وانا مستغفر الله ما وقع فيه من البهوت والزلات وما يؤمهم من النفس تزكيتها لغزو بالمد من ذلك عفو غفور والمأمول من كرمكم ان تقفوا وتصفحوا ما وقع من غايت الخشع والانبساط والسرور والهجور وصلى الله على سيدنا ومولانا مفتاح البخور ومخرج الباطن وباب الظهور وعلى آله وصحبه وآلينا عبادنا الهداية ومطالع النور وآخر دعوانهم ان الحمد لله رب العالمين

الرسالة الثامنة والخمسون في تحصيل التمام والبركة في تفسير سورة والعايات

الهدور موله

والعايات هي التي سؤكت في نور ودر ودار عالم جل جلاله بيان غايات كنهات
ويزيدكم آرويين وادار سبب الله نام است صهيل كنهات كنهات كنهات كنهات

و چنانچه بر کعبه علف کند و صبح آواز نفس او در دیدن او حادث است در فضیلتش
بسیار واقع شده و فرموده اند بخیر معقودنی قنوجی انجیل شبی بسته شده است در باطنی
اسپان یعنی در پیشانی ایشان و کلام خیر بالا تر از آن که بدان آگاهان و نگارندگان
کفار حاصل کرده و قنوجیات قنوجا پس بیرون آمدن گان قنوجا از سبکهای قنوجا
و این در حال دیدن بیشتر میشود و قنوجا را قنوجا پس غارت کنندگان در وقت
صبح و این صفت سواران است چون بواسطه اسپان بود صفت ایشان را
باشد و غارت اکثر در وقت صبح واقع میشود و در حدیث آمده است که حضرت صلی
علیه وسلم در وقت صبح نزدیک شهره و قنوجا که غارت کند میفتد و اگر آواز گان
می شنید که علامت اسلام اهل آنست بازمی آید و از غارت و اگر نمی شنید می خفت
و میزد و قنوجا که قنوجا پس بر انگیزند اسپان بخوار و وقت صبح که لازم بود در وقت
است قنوجا پس میان می آیند و هر چه را از اعدا دین یعنی می تازند
دین و آید و غالب میشوند و غارت میکنند و دشمنان دین را دین میگویند و در
اسپان در حقیقت بر ظاهر قدر و مرتبه و عزت غازیان است که اسپان ایشان
کاز قبیل جیوانات اند و حجت اعزاز و اظهار دین این مرتبه باشد غازیان را چه قدر
عزت خواهد بود اما میگویند بر این معنی میگردانند که انسان کوبیده بدست گان
بخاصیت بشریت و حلیت مرید و کار خود را با سپاس است و بی فرمانی کننده و غل
ورزنده است و کسور و پیراسته معنی گفته اند و بعضی گویند که مراد ایشان عبد الله این
انجیل منافست و این سوره در مذمت وی نازل شده است و با وجود آن منافست
آنکه غازیان را باید که شکر پروردگار تعالی و تقدس کنند که ایشان را با عداوت و
دشمنان دین توفیق داده است و بر بذل جان و مال خود بر حق بخیل نورزند و در
و خلط نیت بطلب دنیا و آخر حق می شوند و این معنی مناسب تر آنست که گویند

خردن باسما و صفات ایشان مذکور شد و آنکه علی ذلک تشبهید و بدستیکه خدا
 تعالی بر خلق کفران و عصیان انسان گناه است عازان آگاه است یا انسان برین
 احوال خود گناه است بجهت ظهور آثار از وی اگر چه فاقست بآن مغرور نیست و تعاقب
 می ورزد و آنکه تحب الخیر کنت دینا و بدستیکه انسان بر دوست داشتن مال سخت
 و خیر یعنی مال کثیر در قرآن بسیار آمده است و مال امان بجهت آن گویند که میل بدان
 جلالت آدمی نزد است و در کفر و غیر هم است اگر در راه خدا صرف کند و شدید معنی بخیل نیز
 آمده است یعنی چندان دوست میدارد مال را که شکر نعمت نمی کند و در راه حق صرف میکند
 و بخیل می ورزد و کفران می نماید اقله یعلو کله اذا بصر کما فی القبور ایالسبحه و ذلک ان
 چه خواهد بود و حال او در وقتیکه برانگیخته شود آنچه در گور است یعنی زنده گردانیده شود
 مرده ها و حصیل صافی الصمد و جمع کرده شود و حاضر گردانیده و آید چیزی که در سینه است
 از خیر و شر و افعال احوال و تخصیص باقی الصمد در سر است که پنهان است و اعمال
 قلوب است و عده وصل است و اعمال حارج فرج است و است ان ذلکم بهم یومئذین
 آنجا که بدستیکه پروردگار او میان با قوال و افعال ایشان در روز سنجش و امتحان است
 و بر جزا دادن او تواناست پس در جمیع افعال احوال و احوال را خدا باید بر سید و تقوی
 عزیز و با علم التوفیق پوشیده نماند که در حدیث آمده است که قرآن از ظهیر است و بطبع
 نظر آنکه از ظاهر عبادت وی بر حکم قواعد شریعت غریب معلوم میشود و بطن آنکه بر بطن
 از باب سوا حید و احوال لایح میگرد و در این صفات را که بر آسمان عازیان مذکور شد
 اهل باطن بر صفات نفوس کامله فرود می آرند و بجا دیات یعنی نفوس که می دهند
 و طلب کمالات و مقام قرب الهی و التوکل و یاج یعنی بپا دارند و مشتعل سازند و با نفا
 خود از ارمغان راد و بغیرات و غارت کنند و غالب بپا دارند و بعضی نفس و عادات وی
 و بدست آورنده غنائم و فضائل و کمالات را غارت ناپذیر و غارتگر می گردانند و در شوق

تفصیل کی بات غنا جبر و جبر و انوسطن بر جمیع ایں حق می آید عالم علوی و دنیوی ملکوت
گویند سو گند با این نفوس کل آنکه که آویسان در تفصیل بحال و سادس اخروی و قریب الی کبریا
ورز که تفصیل کننده و میداند که تفصیل یکم و بسبب هجوم غفلت و تعلقات متبادله و نادانی
آنروز که پرده انزوی کار بر افروخته و حقیقت حال منکشف گردد و معلوم میشود که حال صیبت
پس باید که مراقبه الهی با احوالیشان نزدست ندهند و غفلت نایستد و فارغ نشینند و از علم
بد ترجمه مکتوب حضرت مسید کائنات صلی الله علیه و سلم در تخریص لیس معاذ
بن جبل که از عظمای صحابه و اکابر این عصا به بود رضی الله عنه
الرساله التاسعه و الخمسون ترجمه مکتوب النبی الاصل فی تخریص و لایعنا فین جبل

بهاریت و دوست و بامانت نهاده است همه ملک دوست هر وقت که خواهد بگیرد و بستاند
 شعر و الا اهل المال الا و دلیقه + ولا بد یوما ان ترد الود و لمع + و تقسم بها الی اجل
 معدود و دهره مند و سودمند گردانیده میشود مابعد این نعمتهای تمام مدت سحر و سحرین
 چند روز که حکم دوست بقبضهها الوقت معلوم و بگیرد و مستان در وقتیکه میداند
 ثم افوض حلینا السنکرا اذا اعطی پس تر فوض گردانیده است حق تعالی بر شکر
 این نعمتها و وقتیکه میدهد و الصبر اذا بطل و فوض گردانیده است صبر و وقتیکه بستاند
 و بگذارد و اند تمامه احوال اوقات آدمی از چهار بیرون نیست نعمت است یا بلا است
 است یا محصیت و طیفه و نعمت شکر است در بلا صبر و در طاعت رویت و توفیق
 و محصیت توبه فکان ابتک من مواهب الالهیه و عواریه المستودعه پس بود
 پس تو از بخششهای خدا گوارا که داده بود ترا و از عاریتها و امانتهای وی تعالی که
 نهاده بود ترا و تو و متعلک به حفظه و صرفه را و هر روز سودمند گردانید ترا بودی و تو
 و خوشحالی که در شکست بردند مردم بر تو بقبضه منک با جو گفتند و گرفتند و از تو شتاب
 بزدگ و بعضی نسخ کثیر معنی بسیار یعنی اگر چه باز ستانند ولیکن اجر و ثواب بسیار بر آن
 داد و اجر و ثواب می سجای عظیم تر از همه است و در حدیث آمده است که چون جگر گوشه
 یکدیگر می ستانند و میرانند بفرشتگان امر میکنند که بر او خانه در بهشت بنامیکند و نام نسخ
 بیت الصبر می نهند الصلوة والرحمة والحمد ان صبروت و ردد و حجت حق تعالی و بدست
 مرزاست اگر صبر کردی و چشم برابر و ثواب خدا و شتی اشارتست بمضمون کریمه و شری
 الصبر ابرین الدین اذ اصابکم مصیبتة قالوا یا الله و انا الیه راجعون اولئک علیکم
 صلاوة من ربکم و رحمة و اولئک هم المؤمنون فالصبر و الصبر طبع عا اجره
 پس شکیبایی کن و باید که بطل و نابو بگذرد و اندیشه صبر بر سر کردن تو ثواب ترا فتنده
 پس شکیبایی کن و بر روز آخرت که صبر صبر نکردم و اجر ثواب از دست دادم و اعلم ان

انچه که لا یوحیاً و بعد از آنکه بی مبری کردن و دفع نیکند چیزی از مصیبت و باز نمی آرد و خیر
 بسوی تو دلایل هم جز ما و دور نیکند چشم و اندوه را بلکه زیاده میگرداند از راه و ما هوای را
 فکانت چنانکه فرو و آینه و هست از بلا و عادت پس شوند و فرو و آینه و هست البتة شعاع
 و حضرت ابراهیم فقید فلان کن و فقید که لایاقتی و اجر کن ابراهیم + آنچه که شد رفت
 باز بناید بار که اجر خود را از دست ده و ابراهیم فکانت الله لا یغنیهم اجرهم

الرسالة استون ایراد العبارات لبیان اهل الاشارات

اندر در سوره

اللهم صل علی محمد مصباح مشکات انوار قدسک تیر حضرت اسرار انبیا و علی آل
 و صحابه و عابدین و صل علی اهل الايمان و الايمان و مراکز و دایر احاطات مراتب الکشف
 و الیان و علی اتباعه و اخوانه و اهل احوال و معانی و الهم مبانی قواعد اسرار العباد
 انکم مجازیب سلسله حرا و ذب القادرية الالهية اللاموتية الربانية و منافع الابرار و النجاة
 المحبة الرحمانية لهمة انیة و علی المتبتین الی حضرت ابراهیم و الملتزمین من برکات ابراهیم و سائر الابرار
 لهذا الطريق و المحائرین الواقعیین لفقد الرفیق الکامل شعبه انوار جلالتی قدس
 احدیة و انجلیای جمالیة شهودیة تمجید بر باطن مقتضیان مشکات نور
 و ظاهر مستند اسرار قدسک تیر لیت مستند مشکات با و امین بتارت دادند که سیر سبحان
 نشر رحمت و کرم بر ملائکة فلاح بلا دیة قلوب متعطش ان وصول لال صیلت
 مستطمان نزول اقطار قربت واقع خواهد شد حیون عیون انتظار مفتوح و حدود
 قلوب ارتجا مشروح گشت که رسد و چگونه رسد ناگاه و محبوب ربان حکمت ربان
 غشیة خوشیة اتقنای تیسر ان بجانب دیگر رود و تقیید اصابع ارادات رحمانیة منیب
 خیسبویة بسوی دیگر و شیخ که ابرقت قوا عطا شاهنامه و فلما را ابرقت
 و تجلت و مسیح فقرای ابرار و منتبان این سلسله علیه عالمی قدر و حسن و قبح

قدرة السالكين شيخ عبد الرزاق الشافعي شيخ بهلول وجواد طرین الحجة مولانا حامی محمد
 بدعا رسالت احوال وصعود مدارج کمال مشغول اند و السلام عقد قلب محرم و نوریت
 مستحکم است در وقتی که اوقات نزل رفته باشد معجم سیر آن دیار برکات آثار که منتظر
 سعادت ملازمت و شایده و نور جمال حضرت شیخی پیدی است که قبله گاهی کسی کلیم
 نور اصد العالم بنور جمال و امام یقال اللهم صل علی محمد و آله سعادت ملاقات ایشان شود
 موفق و شرف گردد و ما فیک علی العبد بعزیز

الرسالة الحادية و الستون لطلاق اللسان بشکایت حال الهجران

العدد ورسوله

آن شیخ که در دم همه در مان داشت	و شوار من غمزه آسان داشت
لغتم صغارا و صل نوید شدم	گفت که مشو هنوز نتوان داشت

ز میدی نظر با جمال و احوال خود هست که شکی نیست و علیه بران نهاده و از آن است
 بنوی قابل حصول درگاه منی یا بدو امید نظر با حتما در کم کریم ذی الانضال است که
 سبب تمامه سبب منفع صحیح ابواب است و بحقیقت امید و نا امید گردن سابقه تقدیر کرد
 که بچه زخم هست و نظر تقدیر از غده آید و شادی ابد و بناید اگر بجانب قهر و غضب رفته
 اند و به پدید آید که هرگز و شادی نه بنید و اگر بطرف رحمت رفته است تا ابد آید
 شاد است که اند و در سر ابر و عزت وی راه نیابد چون عاقبت ایحال در پرده بهمان
 و جمال است شادی و اند و به هم جمع گردد و در میان بیم و امید راه رود و درین راه بهمان
 و جمال حکمت است تا سلطنت ربوبیت و ادب عبودیت باقی ماند و یکی ماند و مطلق
 بکاید و بگذارد و در بگری بنیادی تمام باز و بهمان و قاعد ایمان که این بین انخوف و الرجاء
 بر جا ماند و همه حوادث روزگار و گردش لیل و نهار گمان از بین قاعده و به سبب
 این سرای اند که تجلیات السما و تخیضات صفات حق عالم را زیر و زبر و در میان دایره

لطف و تہرہ و ہر چہ دارند بحیثیت و نیز ویند یعنی در فقر و بھوک و بیخ و برب و
 ویرغ و بیخ و برب و ہر چہ دارند بحیثیت و نیز ویند یعنی در فقر و بھوک و بیخ و برب و
 تبدیل باحوال علم و برکت الی و سرگردانی و اضلاع و بی باق و فناء و ذوالی سلسلہ و جو در حد
 و ہلاک ہر موجود و معلوم و مشہور بود و لیکن خدام بچہ طریان نوعی از غنہ و غفلت یا بسبب
 متکبر الی آسایش و آرام طبیعت الناس و در مقام کارخانہ دین و ملت و وجود ہساب
 مساوی و عشرت و بی باس و سرگردانی و بی باقی و راست میگردد اما درین کار
 آخر چنان و چندان محبت و آلام گرفتارند کہ تقدیر آسودہ و دل و نام آسایش و ہر
 نمی آید و نہی و حضور خدا درین جزو زمان ناز و کرشمہ محبت برنگت گیرست و ہر
 سطوت و تہرمان قدرت غلبہ گیر دارد و معالہ بقدر حجاب و شکست و سخت کارخانہ
 وجود میرود و عزت و کبر کا خداوندی مقتضای ابتلا و امتحان دیگر دارد و چنانچہ خیال شود
 و آرام تنگ تیرہ گشتہ و فراہم آمدن حال و جمعیت بال و اذقیل محلات عادی شدہ و
 فرقا از بیجاقتی سر و ہزار ہا زندہ و حیات چند روزہ دنیا را بصورت سلامت و آسایش
 در ہلاک ابد مانند و جیسے در مقام صبر و رضا پاسے ہنقاقت فشرود و در مرکز حق قرار گرفتہ
 و شہد شہا دست چشیدند و ہبوط اجاب و حجاب لجن و رضا گرفتار آمدند و اللہ علم ناظر
 اینحال حبیب و ناگجا میکشد و بچہ چیز ہفتہ میگرد و خداوند اینہا عادی و شود و نیز کہ بعضی
 تہر و غضب این از ہلاک کنی و استہلاک و استبدال عانی است و حورہ محمدیہ اند کہ این
 و حدہ بعقل و کرم و ہر بانی و آسانی رفتہ اینہم سختی و تنگ گرفتار حبیب است کہ حقیقت
 کار و حکمت دران تو میدانی و تو نے جسم لطیف بطریق بہانہ و آشکارا دانست
 در ہم الراحمین در انزادہ و از راہ مقصود اند کہ دور ترقا و مقصود بیان حال صنعت
 و اتقان و وحشت و بی باقی بود کہ با وجود صنعت پیری کہ در دلی و در امر صن بجای
 بسیار ہاے غریب صنعتی شگرت استیلا یافته و ملازم وقت و حال این شکستہ

گفته است که از سطوت آن قوت حرکت بدن در سکون قلب و فرخ وقت و سلامت
 حال درمی بچشم نهاده و چنانکه این حقیر در اصل ضعیف افتاده و تمام عمر به شفت و رنج
 گذرشته و الا آن پیر پادشاه یافته و بیمار بها علاوه آن شده و دیگر چه حال باشد الحمد لله
 کل حال خبر صبر جاریست و از رضا و تسلیم گریز نه دارم چنانکه قوت بدنی بر روی به خط
 آورده و از پای نگذاشته است جهت قلبی غذای روح که عبارت از ذکر حق و توجه درگاه
 و التماس بضررت اله است مدونی نموده و قوت مبنی افزوده و مطلق محو و متلاشی شده و در آخر
 وجود بعالم عدم رفته بود بهیت مر اید وصال توفنده میدارد و و گرنه صدرم از زجر
 است بیم ملائک و باجمله حال این ضعیف درین کشه شوق منحصر است یا ازین ضعیف افزوده
 قوت عطا کنند و بحال آرند یا چندگاه بهین ضعف و ناتوان بگذرانند و بقای بخشند
 یا بپردازند و بان عالم برند بهر چه حکمت و قدرت و بی انصافی اقتضا کند رخصی است
 رخصیت به اقسام اندک و وفوضت امری الی خالق و تقدیر من الله فیما مضی و گذرگاه
 بحسن فیما بقی و رضیا بقضاء الله و ما بدست دوست و ایدم اختیار خویش را
 صلاح ما بهر آنست که آن تراست صلاح و تا الا آن تسلی خاطر بدان میداد که بر حق
 توفیق از مضیق این دیار برآمده در قضای سیر وافی الارض پای نهاده و
 صدق و اخلاص بآن مقام شریعت که موطن ارواح و مستقر قلوب اهل خلاصت
 خواهد آورد و خود خواهد نمود و بقیه عمر در آنجا بگذرانید اکنون ترا و بهیت خدا این پذیر
 و در احله قوت شکسته باشد و جز صبر و در دیار دوری و مجبوری کار نمی بیند از خاک
 چیست ان الله علی کل شیء قدیر کوس رحیل بگوش جان میرسد و جانتان غل نموده اگر
 بحکم طبیعت ساحتی طاری گردد آن دیگر است و لاگاه و بگاه و متوجه و مترصد آمدن
 و بحقیقه مثال غفلت اهل عالم در غفلت و بهوشیگر بران سالت که مثلاً بحیث در است که
 اندوه از بارگاه سلطان آواز کوس رحیل می شنود و بهر آنکه سفر میکنند دل از آنجا

برسد از زمانگاه زمانی آواز کوس فرد شست باز غافل شد و بجواب غفلت رفتند و گمان
 بردند که مگر حکم سلطان با قاست شد باز آواز کوس آمد باز سر برداشتند و متنبه گشتند
 باز فرد شست باز غافل شد و همچنین عجز غفلت و بیهوشیاری می رود و میگذرد و در
 باشد که حکم چهل و پنج مرتبه گردد و بر لبین باز سفر ضروری افتد استعدا و آن ساخته
 یا ناخته باید رفت و خواهی نخواهی دل از زمین سر چه قال برداشت تا آنجا که میسر شود
 چه که نماید آنجا همه بقادر و جایش در جایش و ذوق در ذوق و سرور در سرور است
 انشاء الله تعالی و بهوشی کل شیئی تقدیر

الرساله الثانيه والستون اظهار العلق والا اضطراب في حصول

المطلوب بلا ارتياب

العدد ورسوله

اللهم اني ضعيف فقوتی برضاك ضعيف اقام ضعف چه ضعف بدن و چه ضعف دل
 و چه ضعف ایمان و چه ضعف یقین و چه ضعف عقل و چه ضعف طالع بر بزم نشسته و
 زوایم آمد و حکم ظالم بعضیها فوق بعضی گشته افوار توفیق و محبت و قرار دل و سیات قدیم را
 پیوسته و باندک چیز می تاثیر میگرد که نیاید صاحب عقل اهل تجربه بعد آن متاثر
 و متغیر گشت چه جائی اهل ایمان و معرفت راه باندک هوای و هراس و توهمی که
 پیش آید از جای رود و حال دیگرگون گردد و جهد را فراموش کند و بر آنحال که
 بوده نماند و مقدمات یقینی از روی حال حکم ظنیت گیرد و اگر چه آن علم و اعتقاد
 که دارد باقی است این نقص عظیم است و عیبی تمام چرا باید که چنین باشد علاج این
 میباشد که حیثیت دعا مانع مناسب حال خواندن و مقدمات عقلیه استحضار نمود
 و تکلیف خود را بر قرار ثبات داشتن سوگند دارد و علاج این تقویت و تائید ثبات
 ضمیمه اشارات عینه است اهل توفیق و دل و دلیری بنین + رویه خویش خوان

دشیری من + واشد انزع بصیری ولفزیدن پای ثبات و بطریق تفرقه قدرت
تقدیر احوال شهر اهل روزه گارست که صاحب سلوت و عظمت و امر و نهی و غلبه
قهرمانند بار با نفس میگیریم که در نیت شبیت و پنج سال که بعد از تقدم از سفر حجاز درین
شهر بهین وضع یا قریب باین گذشت و هرگز آزاری از کس ندیده و این اعتبار ده دیگر
خوف چیست گمان بخداوند نیکار و مترس بیت محال است چون دوست و از ترس
که در دست دشمن گذارد ترا + باین طریق شرط و تعلیق گفته است که چون دوست
دارد ترا تحقیق دوستی و یقین بدان بهم و نامعلوم و الله اعلم و این را نیز از دسوسا
شیطان و تصرف و تصور بهم میداند که معدوم را در حکم موجود آورد و معدوم را بصورت
معقول انگار و الیس الله بکاف عبده و بخوف ناک بالذین من دونه من یضلل الله فاعماله
من ناد و علاج این درد و دفع این ضغف نیز نهانست که گفته شد بیت مهم بدرقه
راه کن از ظایر قدس + که در از سر + مقصد من فوسفم + چون تنگدلی و یحیی
و وحشت و نفرت بر تبه نهایت رسیده و بار با خیال سفر در سر اخذ تا از تنگنای محنت
برآید و کشادسینه بدست آرد و بقیه عمر در آن مقامات که مقرر امن و سلامت و موطن
ایمان و امانت اند و جرأ آنها مختلف الناس من حولهم و الذین تبوا الله و الایما
در شان آن اماکن و ساکنان آن وارد شده است بگذرند تا بقصاحت فطرت و
تقدیر حال خود را از خوف اختیار و تحلف ابنا ی روزگار بر ماند و تقوی و تطبیق امر
از و او الزام خلوت باین عزیمت سفر و ارتکاب خطر بآن می نماید که امر بنابر
آمدن و بجنبه تقصد ترک صحبت اختیار و قطع الفت یار و دیار است و گسستن قید
تدبیر و اختیار این سفر منافی اینکار است بلکه عین مطلب مقصد است بیت
سوی صحرا نه از پی سیر و تماشا میروم + شهر بر من بی تو تنگ + بصحرای میروم +
و ایشان نیز بدان رضی خواهند شد امید و ارست که اگر بناگاه صورت این خیال

در وقوع این خیال موافق تدریج بر حنا و خوشنودی آن در گاه و موقوت باشد
 و موجب احتجاب خلاف امر نگردد و بر ناصیه عال راغ گریز یابی و بصیرتی ننهند و درین
 نیز اگر دست گرفته نگذارد و گویند همین جا باشد و هیچ جابرو و مقصود حاصل
 می باشد و بی غلبه مرجع قبال همین حکایات همان یک سخن آید که اشارتی در اینجا
 میخواهد که اگر دست گیری بجائے رسم و دیگر بنگیرد کسم و حال نیست که
 گنیم و گزایشان دانند باعث اینجه بر نیانی و سرگردانی و خلق و منظر اب و جبر
 می باشد اول آنکه جوهر است و او را محبت ذاتی بی نقیب یعنی افتاده است و محبت
 طالب کمال گرفتار نفس است که برای خود حاصل کند این را در یکایک ملان گفته اند
 جناب عزت حق که مطلوب بالذات و محبوب مطلق است منرا دار تر است بدان
 و خاصیت نفس چنین افتاده که علی که کند نظر بر جزای آن دارد و در هر کار و عمل
 و غایت آن اندیشد و بسیار که طبع قطع می شود و مستعمل و بصیرت واقع شده و در اینجا
 نکته است که شاید حکمت در عدم حصول مقصود و خواستی که دارد و همین باشد که
 چون ثمرات و نتایج بر اعمال و افعال ظهور نرسد و نظر از وسطه اعمال علیه آن
 ساقط گردد و اعتماد بر آن نماند متعلق محبت ذات گردد و جزا و ثواب عمل از نظر
 شود و این احتمالی است که برای خاطر نفس یعنی انگیزه و خود را بدان متکی میداند
 آنست که عدم حصول اسرار و انوار و نتایج و ثمرات بجهت عدم اخلاص و تقدیر نظر
 عمل بسبب عدم قابلیت و استعداد و عاقبت چه قرب الهی و شرف و خفاص در گاه
 و در عمل دیگر و کار دیگر و اهل آنرا قاطعیت و دیگر و قبولی دیگر است مصروع بر تیر و در
 قابل انوار نباشد و من لم یکن الوصال اهل افکار احسانه و یو یابین سخن تمام مطابقت
 حال این مسکین است ماریگی دیگر است که حال او نیست که اگر کنار کند بشکایت
 قاطعیت و قبولی که دارد و معذورش دارد و آن وجه مشافعی و مجاورت و عن

الصلوب ومانی بالمعاذیر و از اینجا گفته است که رومی می آید که هیچ طاقت باز نگیرد
و قبول می آید که از هیچ معصیت زانند شاید اللهم انی اخذتک من الرزق و بعد القبول من
القطع بعد الوصول من الخشیه بعد الرجاء من المنع بعد العطاء و اخذتک من الحور لیه
الکفر ثانی از سبب وحشت و تنگدلی فقدان رفیق است در شدت طریق جنان چشم
نست که از فقدان رفیق گفته اند هیچ من رجح البعد الرفیق و نحو ذلک من الرجوع
والادبار یک کس نیام که درین طریق رفیق حال من باشد هر کس ان صغار و کبار طلب
و شایع با یکدیگر مخالط و صاحب و در پی مطالب مقاصد ساهی و دواعی بجز من نکند
که در زوایر تنهایی افتاده و دل بر نامرادی و ناکامی نهاده ام هر کس گرفت دامن
بند خویش مایم و گوشه و دل در دامن خویش در جفا و خاطر راه یابد یک حسرت
و ناامیدی که چون همه با اتفاق در بجانب میروند و یکجا جمع اند لا جرم تفضیل و برکت
مخصوص خواهند بود که این وحید طریق از ان محروم و مجبور خواهد بود دوم میزد آخر
آنکه همین از همه گناه گرفته و جدا افتاده است انشاء الله تعالی بجهت مخصوص ممتاز گردد که
دیگران ندارند و علی کل شیء قدیر سبحان الله در ابتدا حال که از شدت راه آگاه بود و نظر
بر قسمت و تقدیر یعنی گماشت و امید تازه و جوان و عملهای بی اندازه و بیکران بودی
و نادانی خویش آن چهل و نادانی و مایک و دب هیک ملکا لا یخفی لاحد من بعد
انک انت الوهاب و همه مراتب کمالات را بر مرتبه احدیت و احدیت و قناریت یک
احصول می پنداشت که از پایی در افتاد و بحال بدر مانده و قدر خود را شناخته و شد
راه و استغنا در گاه دیده و یافته است و دانسته است که هر یک طایفه معین و نصیب
متعین است که بر سر و اندوی زیادت از ان سود ندارد و خود را بعد از ان در میان
طالبان راه نبار یافتگان در گاه میدارد و شاید که در ضمن ایشان در خلشته بطریقی
مصلیان بخیری از جنس خیر فایز گردد و بگوید اللهم ما وعدت من حید لاحد من

عبادت اذ اعطيت احدا من خلقك فانما ارغب اليك و اسألك يا رب العالمين
 اسيد که مطلق محروم نمائند و ناسيد بدان نگر و سخن دراز شد و آنچه ناگفته ماند دراز تر است محل
 که گفته ام حق که حاصل است بی نهایت است و آنچه حاصل نیست بی نهایت تر است همه
 نعمتها را مبطو بهما آنکه قدیم از راه استقامت نه لرزد و سرگرمی طلب فرزند نشیند باقی بر چه
 نصیب است خواهد شد ثم نصیب یغیب السد قریب محیب الصد علی خیر خلقه محمد علی اله
 و صلیا علیین بداهة طریق الحق و محی علوم الدین

الرسالة الثالثة و الستون توصیة للاخوان بالصبر علی جفای بل الزمان

المد و رسوله

الحمد لله و الصلوة و السلام علی رسول الله و علی آله و صحابه و اتباعه بداهة طریق الحق
 و محی علوم دین الله اما ین مکتوب مرخوب محبت سلوب آن محبوب القلوب مرخوب
 الصدور رسید و موجب تسلی خاطر و تسراح صدر و نورانیت قلب طیب قوت گردید
 آثار و جود محبت و بیگانگی و رفع خشت و بیگانگی از مضمون آن ظاهر و باهر گشت
 مکتوبی که بهست شیخت آباء شیخ مصطفی رساله باشند شده بود و مسامحت در آن
 ایقاع وقت و حال بود اگر چه آن برادر دوا حال و آداب خود همیشه آگاه و دیدار است
 زیرا که طریقه وصیت و نصیحت و تنبیہ اخلاص و خیر خواهی از لوازم و شرائط محبت و
 مودت است و دوستی و اتحاد میان این فقیر و آن محبت انجمن است که در آنجا انجمن
 نفرت و کدورت باشد بر شمار روشن است که آمدن شما در دلی اول و آخر از آن محبت
 این فقیر بود و بیچارگی و در غمی و در میان نه بود و مگر تو او بخایب فی الله و بدون در حقا
 بر صناد و دستوری این فقیر است اما بشرط سلامت حال و وضع فقیر و نامادری
 و بیچارگی چنانکه از اول درین شهر بوده اند و از دست اهل شهر آزار نداشتند حکم الهی
 است و نصیر علی ایقوت و ان و ابجر هم بجر اجمیلا - بمقتضی مردم خیر که منی شود اگر کسی

نیک است و بر راه درست و مردم او را بدگویند و بد و اندوه و بجزای این نسبت کنند زبان
ندارد و اگر بدست و گمراه و مردم نیک است و نیک گویند هیچ سودی ندارد کار خویش و حال
خویش است و درست باید بود و در خیال مردم نیت ندارد هیچ گویند و هر طور که دانند حضرت
شاه ابوالمعالی این بیت را بسیار میخواندند که کار جهانی عشق خواب است و هر سوخته
سیکند انگار از او همچنان در کار خویش اصل کار درویشی جفا و جنای خلق کشیدن
است و هر که درین راه قدم نهاده از آزار و آیدای خلق خالی نخواهد بود و استغفر میزند
منع عشق تو که هو و گمراه اما محققان بنظر تحقیق دیده و دانسته اند که اصل آزار و آیدای آزار
خود است اگر این نفس را هوای نفس نباشد هیچ تشویشی در میان نباشد رب را بخشنه ای
نفسه طریقه عین را نشان دلت خداوند ما را با ما گذارد و ما را از شر ما نگاهدار این بیت است
شاه ابوالمعالی است که از کار جهان اگر بصادق دست بشویم و بر من اگر تپش بکنیم
رساند ما را سی کاسی ظلم نیز بوجود آید سبیلی در آن صبر و رضا بقضاست چنانکه در
و صبر علی ما یقولون اما باید که بجهت تامل و تامل گشایی ننگ و دل زبان از بدخواهی
و بدگویی محفوظ دارد و دعا بکنند تا خود را غافل نشود و چه جمیل که در آیه کریمه مذکور است یعنی
دار و نعم عرض حال خود و شکایت اغیار پیش کریم جبار معیون که دو اعتدال را از گناه
خود و تقصیرات خود باید نمود و این جمله دیگر است تفصیل آن معروض زبان و وقت حال
مناجات است اما قصد آزار از بدعا و غیبت اهل رفعت کار از طریق فقر و غنا و درست این
اهل دعوت میباید و تفصیلاً که در مذکور است که هر که ایشان را آزار کند و مخالفت و زور در
مقام استیلاک استیصال وی شوند معاف از حد من و دلالت و قتی که حضرت قطب الوقت
شیخ عبد الوهاب متقی قدس سره در وجه این فقر را بخت اجازت از کار و دعوات
و احصار را شایع مشرف ساختند فقیر رسید که دعوت هم طریق قرب و وصول حق میباشد
فرمودند چرا نباشد ملک با همای الهی عظیم است اما این دعوتیان بد خلق میباشد

در پیشی است و مستی و خفاکاری و در باری و ذوق و شوق است و جنگ و جدل
مستی و خود پرستی الغرض در بلا و جفا و خفا که بدر و بدین بسد چاره صبر است و اگر نظر
بالباطن خفیه حسن تدبیر و اختیار حضرت کریم چارگذاشگر باید که محققان میگویند که در غیبه
در بلا نیز شکر گفته در حدیثی و لغت طبری و لیکن چون حوصله بشریت ضعیف است
بر جبر صلح کردند اگر شکر نگویند باری صبر نداشتند و اینها چون از حضرت عورت
رضی الله عنه پرسیدند که معنی شاکر خالصتر است یا فقیر صابر فرمودند که فقیر است اگر از هر دو
فاضلتر است اینجا که است و در دوازده میر و دکان براند و انا و عارف است احوال را میخانه بهتر
میدانند چه حاجت بیان است بدانکه اینجا دو طریق است - یا زار و رسانی مردم صبر شرعی
و جنبیدن و وطن گذاشتن و هجرت نمودن نیامده است چنانکه در صبر علی القیون
اشارت بدان میکند اما چون کار بآزار بانی رسد طریقه دردی هجرت است و هجرت
سنت انبیاست صلوات الله علیهم اجمعین اگر توجه و التماس و تقویین بجانب صبر
شده هیچ جای اندوه نیست و غم نباید خورد و انتم الاطوف انکم من مؤمنین و ان چندنا هم
الغالبون و من یتوکل علی الله فهو حسبه دل قوی باید داشت و اندیشه بخود راه ندارد
سبب خوار غم برود حال به شود و حافظه تواند بدو ازین برنگردد در پنج مدار این فقیر را مخلص
و محب خود را نکارد و از احوال خود غافل نشمارد و مرجع و ماوی ما فقیران همه جناب سید
کائنات و خلاصه موجودات است علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات بوسید حضرت پر
دشگیر خرب نواز شکسته پرده عورت و تعلیق محی الدین عبدالقادر جیلانی رضی الله عنه
و ارضا عنا درین خود شما از مردانند زیاده چه گوید و محبت و اخلاص و توجه فقیر بجانب
خود بیشتر از بیشتر تصور نماید و اظهار انوار و اسرار و آثار دوستی و خیر خواهی بتبعید از خود
رضی نباشد اما اینجا محسوس دیگر است که بجهت فقیر با کس جنگ و جدل نکنند و معارض نشوند
با فقیریم و با کس و عوی نداریم و در دهند باید بودند خود پسند در خود و بهادر بعضی اسایل

منظوم گفته شد بود و نظم بیت اول و خود بنیاد است و حمزه و حور و نه شمس و تیر
چو در موند می نیست و کار و رجوع خود پسند است و اینها هم معلوم

الرساله الرالعه والستون طلبها العویرة

الهد ورسوله

از پاپرس در دوان که یکرمان خود را بچید پیش تر است و دوم فرزند بر سواد
بجوان پیوند فرزند دیر و دلش بپوشش نورانی و جیس آفت تابان و پس معلوم که او پسر
که بجزرت حق رساند و از صحبت اختیار در بار و توفیق با دانی فرزند بعد از آمدن
این سفر خید بار مکتوب با جانب نوشته و مختصر نوشت سبب آنکه آنکه از آمدن آن
فرزند نزدیک بود و پاره از روی حقیقت حال برداشتن نیز مناسب باشد و غم خود و
و حقیقت حال از ناهمه وقت تفرس باید نمود و اما درین بار مکتوب از جانب این
معلوم شد که بعد از وقت نهم مقصود چنانکه هست نگردیده است تا آنکه عزیز که شما تقریر
حال کرد و بچه زبان تقریر کرده باشد از آن تقریر نهم شما چه رسیده آن عزیز خود
مال دستانت چیزیکه نه باعث آسایش حال ایشان باشد چون گفته باشد و قطعه
از آن جزر است چون گوید گمان فقیر است که صفراوی در ذائقه وقت شما بوده است
که صفراوی بیکه محو و تخریر است که فهم مقاصد تفاوت و افهام مختلفه بگیرد و یکبار
بیکبار از ناهمه نوشته شده بود درین سفر نقد وقت آخر چه شود گفت ازین عبارت
چشمی رسید به مفهوم میگرد و حقیقت حال آن خیال بود و با بکده درون مرا خواندن
مکتوب شما بخوش آورد و زبان وقت را در خوش و بران برداشت که بفرمود و اما
بنعمه رب یک محذرت چیزیکه از آن نعمتها که درین سفر نصیب این فقیر شده است بگوید
و چه گوید همین قدر بس است که بر فاقه توفیق الهی حیثی که طالبان هلاک اند که گویند
بیکاعت دهد که دران کاری برای خدا کند قطع چندین ممانعت برای خدا کرد

باشند بر او طلب فتنه که درین شایسته از اخلاص و نیوی و تصور و توکم آن موجود
آن سفر عظیم سابق کل که این سفر جزو است از دست و همه دوا و دوا و دست چربی
دیگر بود و اگر بدید که خبرت تا حق نماید یک خلوص تجوی و درینجا بود که بدین محتاج است
غالباً در هر بعضی که تا و بلیا بگویند تا بدست سفر و سرعت رجوع افتاده باشد اگر بعضی
آوردند که در هر یک برید یا قطع نظر از آن بودن آنجا و در یافتن عزیزان که چه بود نیز
نگیند هر که امروزی رفتن و آمدن سلوک بود تمام اگر از تشبیه تمثیل مسیر السیر
... و من آمد کند و بدون آن بار البسیع السجاء دارد و نامرسم که سخن بمیان گذاشته شود
و از حقیقتی که در این فقر است برون بیفتد سخن به دست دست گفتن به سر
خود بیاد خود درین باب هرگز خبر بهی سخن گفته ام نمی ترسم این سخن که میگویم ترا وقت
حساب این راست نیستند اما بطاهر و متفاهم غیر من دست است ان شاء الله تعالی
ایفرزند کوتاهاست و در دوازده روز اعتبار نیست یک روز ساعتی و در روزی
و اما این چیز است بهرند که دیگر است او در عمر نهند حکایت همین بقضاء و بهر با پیش
غزالی شنیده باشد که بیت روزی بصحبت وی باشد تا وقت و بهرین است روز
سرشته کار و دریافت ایفرزند یقین دان که بدر ترادین سفر نصیبه یور دست
تقریر کوتاهاست و در روزی مدت در این فقر را بار با خلیجان میگردد که بعضی از آن
که آن مقامات شریف رسیده اند تا و اما الله تشرفاً و تعظیفاً و مدت اقامت ایشان
در حرم که در زمان اقامت مدتی کمتر بود چه خود ذوق یافته باشند اکنون معلوم شد
که حقیقت حال صحبت میدادند که از روزی این فقر و دعا و خراش بهرین است که آن
مقامات بزرگ و بای در دین اقامت آن مقامات کشیده عمر بگذرانند اما درین
ذوق بر آن میداد و در این حال بران وجه نشده اگر ممکن باشد آنجا برود و بر
بر حجر الاسود که محل تعظیم حضرت علیه السلام بر نهد و در موقع عرفات در آنجا

که موقع شریف است بایستد در بارت انحضرت بکند و برگردد و اگر بطاقت کاهرا
 پس تر نهاده اصرامی بند و طوائفی بکند و دو گانه در مقام ایستایم بگذارد و آب زمزم
 بخورد و ساعته در حرم بنشیند و در سلی برود و زیارت قبر حضرت شیخ مشرف کرد و در
 محرم عارف را ملاقات کند و بعد از آن برود و شب در فردا بگذارد و روز در میان توقفت
 کند و بطواف کعبه بیاید و بعد از آن برود و دو گانه در مسجد شریف بگذارد و در حضرت بایستد
 و زیارت الصبح برود و بحبل احمر سر بکشد و برگردای کاش آن موسم گذارشته
 باز آید که در هیچ و شش ماه برود و باز آید این خوش که درین ایام سینده پدر ترست اگر
 آن موسم می بود میدید که چه میکرد این دوزخ و حالیکه در راه رفق از آمدن می
 سخن تا نیمه روز یا وقت پیشین در صحرایگزرا نیدن و با نوار تسبیحات حماد و نبات متغیر شد
 دیده است اگر علقه که با فضل وارد می بود و همین استغوسه وقت و سدر مایه بر روزگار
 خود ساخت و طریق سلوک خود میگرفت پس بود اما چه کند که تعلقات و مشاغل ازین
 مانست اکنون خود محکوم و مأمور است که بجنبه درین باشد تا مدت این اقامت و قید این
 علاج چند است ای عزیزند تو توفیق را باش و آمار از آمار تا شاکن و از خدا توفیق طلب
 که کارهای شگرف دارد و اثرهای غریب آرد همان خطره در دل یافت که باید و همان
 از دست آید که میشاید اللهم اجعل التوفیق رفیقنا و شوق قایده ما و الانعام را بدینا
 ای عزیزند مستکار تر و پیر و زین مردم در ملاقات مثلج و صحبت ایشان است که حکم
 عقل خود را نیز آن نایستد مگر خود محروم مطلق و بیرون از دایره اعتبار و خارج صحبت
 است و آنکه حکم عقل دلش خود احمقا کند بی مزه و خطا کار با برگردد و بحقیقت می صحبت
 باش خود دارد نه با ایشان و آنرا در ملاقات ایشان دیده محبت و حقیقت کن آدم گردد
 هر چه نماید همه حال نماید بیت هر چه بیند همه خوبی بیند هر چه باید همه احسان یابد +
 ناچار جول حسن احسان دید محبت میفراید چون محبت میفراید یگانگی آید چون گمانی آید

بر جزوای مرزند بجزوای کمال و قلندر می قرارست که ولی تعلقی و قبول و آبادان باطن کون
ظاهر و منحت و وقت و دستمال ایشان دیده ام جز زبان ذوق و حال تعبیر و دریافت
آن ممکن نیست و آنچه این از باین فقیر عشق و محبت و نصیحت و دوستی و زیادت لیشی
دیده ام اگر عشق شیرین ظهور یابد و حاصل گردد بسیار بسیارست بعضی از مخلصان میگویند
که مراد از خود هیچ فردی این عشق نبوده است که بایشان و مراد اینجا هیچ غرضی و حاجتی
نیست جز محض خیرخواهی و من ابرجیه باینان میگویم و از ایشان میخواهم ایشان را
بدان بحقیقت بکنم و اسطه پیش نیستم و از خود میگویم خبریست که بایشان میرسانم ایشان
دانند اگر کنند و اگر نکنند روزی چون بخت در قبول امر فرصت و ادعای باین مستجابی
واقع شد بمیاس حسن در غنیمت افتد و گفتند او را اینجا که آورد و تو گفتی که میباید آمدن
حسنت نامرخصه بود و او را حکم آنست که از جای بجنبید و قیامه مار شوق دیدن او حالست
ما به دیدن او میفرستم و در نخستین که ملاقات شد فرمودند آمدن شما در کار نباشد پس شما
حی میم چون واقع شد خوب شد بعد از آن فقیر را از مجلس دست گرفته بیرون بردند
و در گوشه نشستند و آن سهر یکدیگر تحقیق آن رفته شده بود در میان آوردند
و فرمودند که این چنین میخواهند از شما که از جای خود بجنبید هیچ جان و دیده هیچ نصیبی
الاجنباء حضرت غرت عظم و ما این را از زبان بعضی مهربان جناب ایشان میگویم
از یاد و برین افشای این سر غریب تو انم کرد و میگویند که اگر اظهار کردی و افشا نمودی
ترا رسوای مرد و زن سازیم و گفتند گرفتاری ما باین شهر لا بمر که وطن گراشته اینجا
میباشیم سبب آن اینست که اینجا کس نیست که گرفتار تویم البغیر زند اینجا کس چه گوید و
اسرار اینها گفته و باید در میان خود چگونه حکم کند همه اهل شهر برین اندخته بعضی
از دیکان ایشان را بخیه نقیاس هم می در آید برین است که سبب بودن ایشان
برین شهر گرفتاری این خیال است که تو گرفته اند و مرا باطن است که باین فقیر

آورده اند که این سر بر شیخ حسن که خاص خواص و محد و اهل اختصاص این است
 ظاهر کرده اند و این دهم درین مجلس گریه بسیاری کردند و بعضی از دیگران اظهار کردند
 ای فرزند گریه این حال دارد اگر خنده این مرد را بنشیند شیرین تر از گریه است و من خود
 ذوق خنده ایشان بیشتر دارم شاید که آن حق تعالی که شرح مذموم هست نباشد اما این
 مجذوبان دست که شاید بر ذوق حال ایشانست و میان حسن بن گفتند که ایشان میفرمایند
 که هیچ کلامی از هیچ حرکت و سکنت نمی گویم الا باشارت شیخ خود که شیخ داد و انداخته است
 الغریز روزی فرمودند که شب بجهت شما بسبب این توقفتی که شما در نفس دلی کردید تیره
 بودیم حضرت شیخ را دیدیم که در کار شما بسیار داشت میفرمایند و خوشحال اند و اکنون
 به دلی بروید که دلی در فراق شما بربان حال مینالد بروید بروید و این بیت بر خوانند
 بیت میروی و در رکابت می رود و جان بهام و فی امان الله و فاعذ خیر حافظاء بر وقت
 و هیچ اندیشه بخوراه ندید مولا حسن در اینجا دخل کردند که میرود جان حرام فرمودند این
 بیت از بهام تبریز است شیخ حاتم الدین بر وقت و طراح حاجی حاتم شیبی بهام حاتم
 خوانده اند اما در اصل بیت جان بهام است گفته شد که این صفات بشری کسی در غلبه
 دارد و علاج اینها میباید کرد فرمودند بیت نفس خاک است هر که نذر بالا بتو تافت مسایه
 زیر پا بود هر که بر تار که خورست و فرمودند بیت چشم بند و گوش بند و لب بند
 گریه بینی سر را بر ما خند و فرمودند شما بجا حضرت عوف عظم متوجه شهید همه چیز خواهند
 فرمودند نظم هر که او عاشق نشد بر ذات پیر و از خدا هرگز نشد دولت پذیر چون
 تو ذات پیر خود کردی قبول و هم خدایت اندر آمد هم رسول و این بیت هم خوانند که
 بیت سخن چنان بدلی و در نه لب انکشا سر این شیشه فرو بند که با دمی نخورد و فرمودند
 با شکوهی خلق و ملاست ایشان گوشت نه نهید و در کار خود بجد باشید و این بیت خوانند
 بیت کار جامی خوش خوراست و خلق بر طرف می کنند انکار او و همچنان در کار خود

و این بیت هم خوانند که از ایشان است بیت دوست با صبح منع ما زمان شوخ شکر
 کرده که جبهه با وی بود یکن اشک تاثیر کرده عرصن کرده شد که مقصد چنان بود که چندگاه
 در گوشه غریب و تنهایی گذرانده میشد در وطن مشوشات وقت بسیار است فرمود خط
 جمیع دارند هیچ تشویشی نخواهد رسید محبت از کار جهان اگر مصیفا دست بشوئی و برین
 اگر تپچه که برنج رسانده و این بیت نیز از ایشان است عرصن کرده شد که نیز قصد
 بران بود که بزیارت حضرت شیخ موسی قدم برده رفته شود و از آنجا اگر میسر آید بزیارت
 پیران و دیگر که در آنجی حفته اند فرمودند همه بشما اند و از شما جدا نیستند گفته شد که قصه که کردیم
 نیز بود بزیارت حضرت شیخ شرف شده آید و محمد دوم زاده شیخ محمد حارث نیز توجه آن
 و از آن فرمودند ان شاء الله تعالی بار دیگر با هم برویم و شما را پیش ایشان ببریم عرصن کرده شد
 که بعضی پیر زاده ها و محمد دوم زاده ها از اولاد حضرت عزت ثقلین رضی الله عنه اینجا میمانند
 بکمال زنت ایشان باید رفت فرمود حاجت نیست بدین بروند و دیر نمانند و این
 بعضی مواضع لا مورد و دیدن بعضی در ایشان آنجا هم که میسر شد پیش از دیدن این
 بود که سچا رفته بودند و بعد از رسیدن فقیر به حفته آمدند همدان منزل که فقیر نزول کرد و
 رسیدند و فرمودند که این کلمه در شان شما از حضرت عزت ثقلین نازل است حفته
 سخاوت حق حقت و فدایت حق و فرمودند ما قصد داریم که چندگاه بمیر و بیا بگذریم
 جاذبه غیر معین پیدا شد شاید از جانب شما بود شما را می چه اندید ما بیدین شما می
 فرمودند از تصنیفات شما فائده دین و دنیا حاصل کرده ایم حق تعالی شما را از
 گردانده فرمودند اگر چه سخنان مردم بسیار خوانده ایم و خوانده میشود اما سخن شما را در فقر
 گوارائی است که سخنان مردم دیگر را نیست و در مجلس رواج از آن فرزند سخن افتاد
 و گفته شد که مشرقی مقصد لازمست بسیار دارد و فرمودند قصد بیع نکش ما بیدین
 می نمائیم و این بیت خوانند که محبت جذبه عشق بحد لیت میان من و یار که اگر من

در این بیت
 از این بیت
 از این بیت
 از این بیت

مردم و طلبی آید مگر یا از زبان شما خوانند و این ابیات خواندن ایشان یک عالم
دیگر است که هرگز از هیچکس این حالت را ندانم و دیده شده است که بخوانند باشد و غیره
مردی باین صفت و با خیال محض محبت اخلاص بی غرض و بی عوض اینها میخواند
سنگدل که نزد مکر و ذوق صحبت ایشان درنگ حال ایشان که در ظاهر و باطن غیر
نشسته است بتقریر و تحریر گشایش بیان ندارد و باری بزبان قلم خود برقیق میدانم که
میسریت شاید که بزبان قال چون بدل نزد دیگر است خیر که از آن ترشح کند و بقیا
خیر که از ذوق باطن نیز بر سماع لاج گرد و آن موقوف وقت لاقات باشد و خیر باری
دیگر بسیار است که موقوف وقت است و بخواهیت بی اختیار بزبان آمد و باعث آن که
چون است که بخواندن مکتوب آن نزد در باطن پیدا آمد همان مساحت آن که گمان است
و چون در ارسال آن تاخیر رفت زیاده بر آن وقت مساحت نکرد و دیگر نیز بر آن
فقیر رسید محمد باقر که نزد مقبول ایشان است و عنایتی خاص بکردار و اندیشه میداد
نقد گفت بے رفتند فرمودند میان حسن بگویند که انیسو برود میان محمد باقر میان
گفت که شما نیز رخصت شد میان حسن گفت که بخودم بروم گفت حاجت نیست حکم شد
برود و ادعای ایشان را صحبت و در دواغ و در نشست و خاست و حرف و حکایت بطریق
خاص است که بار ضاع اهل راه و رسم معارف بی مانند بخواهیت و دواغ میان حسن است
که خالی از غرض نیست شاید که خود گفته باشند و چون در حضور عده رفته بود که بعضی
اشعار و غزل و غزل عنایت بکنند اشعار و کلمات ایشان در جای تمام جمع میبست گفتند از میان
هم چه پیدا شود بنویسند و پیش ایشان میرند گفتند گستاخیت که با اشعار و پیش ایشان
میخوانیم و میفرستیم خداوند این سخن چه معنی داشته باشد باری چند بیت از آنجا میآید
آمدند نه باینست معالی این سخن من شنو که خوش سخن است هر گاه که بگویند
دوست بهین و بعضی ابیات است که غالباً مقصود از آن نصیحت فقیر خود را بود و چنانچه

بیت در شمع کرمش داد تویدی که معالی - خال نیم از حال تو عنانک تناسلی + اسی خالی
 مکن اندیشه اگر چندین راه + بروم تو در دو کام بهنگام نشاء دوست + مرور و بجا
 که آنچه بطلبی چنین زمان بدر نشان خواهد شد چشم باطن طلب نورین بخیر
 دیده غما هر آنوقت نیست چه نقصان دارد و نیست در هر دو جهان به رحمت نهی
 این هنر در تو اگر هست ز صد عیب چه عیب زنده فقر محالی چه محل عالی است که شود
 نیل بخیه کش دل صهیب به فقر دستی یکد روز فارغ باش + که یاه خود ز کرم غله خوا
 با گرد و به جرم جام سخی بهیم اگر گوش کنی به هر چه جز دوست بود جلد فراموش کنی به چو
 دم عشق از میان جان برخاست + همه ساعده و سحاب از میان برخاست +
 هزاران رحمت ز صد آخرین بر خرتی بار + که صرف راه خوابان کردیری و جوانی راه
 به معالی تو زود و سحر و شام پیرس + و بر شش و نخل و شب همه شب در خواست + این زمان
 حکایت گفتن و احوال نوشتن بهل است هر چه هست هست و آنچه نکه نیست نیست
 که بران چه حکم شده است بایستد و فرمان برداری کند و بر آن استقامت نماید و بدان
 توفیق یابد ازان جانب خود تا کید و ناید و تنگی و تنگیت نهایت رفته است و ای از
 نفس بی ثبات که هنوز در تر و در نزلان باشد فرمودند شما هیچ علم نخوانید و هیچ اندیشه نخوان
 ماه نیدید و از هیچ کس از هیچ چیز نرسید و تو به خود بجانب حضرت عیسی عظیم در دست دارید
 و از هر کس قطع کنید هیچ چیز از شما نمی خواهند بخیر از توبه با جانب همه چیز خواهد شد و هم روز در
 فرمودند که شرح مشکوٰۃ را تمام کنید و ان شاء الله کتابی شود که اهل عالم همه ازان مستفید
 شوند و گفتیم دعا کنید تا تمام شود فرمودند آن خود تمام شده است و فرمودند در ترجمه گاهی
 بقریب بچشم از کلمات قوم نیز در آورده و پسید چنانچه در حسین در تفسیر خود می کند و فرمودند
 چنان می بینم مناسبت هم می نوشته باشند گفتیم فقیر را بهیاس مردم یاد نیست تا بنویسد
 گفته شما را حاجت بهیاس مردم نیست آنچه شما را باید از شما زاید شمارد و هیچ چیز بجز

احتیاج بخوابد و در پیوسته حاصل است اشارت بر اینست که
از رساله انعامیه و مستون سلوک الطریقیه علی بنج المجاہدین مرقومہ

العد و رسولہ

بعضی از فضلاے وقت رباعی بزبان مجاز انشا نموده و از یاران شرح آن التماس
کردند کہ کس چیزے نوشتہ و غیر نیز چیزے خیال کردہ رہے اینست رہا ہے
گفتم کہ دو بوسہ و زلب گفتاے گفتم کہ بروزنے زلب گفتاے گفتم کہ بخزنے تو
نمیدانی پیچہ در در و در پیچہ ز طرب گفتاے گفتم کہ دو بوسہ و زلب گفتاے مابین
سوال ساکس طریق محبت و طالع مقام قرب و صلت است کہ میخواد شفا داد و حیا
مشاہدہ حقیقت کند و مشاہدہ را با کمالہ جمع کند کہ بوسہ بر لب کہ محل مصدر است
مشربانست این مقام صحو و یکس است و این قوم را اختلاف است کہ مشاہدہ با کمالہ
جمع میگردد یا نہ حق ثبوت نسبت دو عوارف میگوید کہ در احشام است و گوشتن مجسم
انفی بنید و بگوشتن ہی شنود و ہمکنار اندیدن مانع شنیدن است و شنیدن مانع
دیدن قطب الوقت شیخ ابو حسن شاذلی قدس سرہ در حزب کبیر گفتہ و در کتاب
مشاہدہ تصحبا کمالہ و حالہ معراج سید کائنات علیہ افضل الصلوٰۃ و اکمل التحیات
نیز مثبت این مدعا است و فرمود دیگر میگویند کہ مشاہدہ موجب اضطلام و استہلاک
انحلال است گنجائش استماع ندارد و بوسہ اشارت بحصول ذوق بعد از شوق و وصل
بعد از وصل و بقا بعد فاست و تواند کہ مفرے باشد بحالت کاین باین و وصحو و بیدار
است چہ بوسہ دوم بے بقیوت حاصل نمیکرد و گفتم کہ دو بوسہ و زلب شش است
و گفتانی ناز و استغفار محبوبے و نخوت و عز و حسن و غریبت و نفی استحقاق و سبب
آن حال و استنکار و استعجاب و آن استعداد است و در حقیقت حش و تحریص و تزلزل
و نیز کردن آتش طلب بر لبستن کمر جد و اجتهاد است بلکہ امید و راسخن بحضرت

[illegible]

بالا تر از آن است که اینجا توفیق و تجدید زمان هر روز و شب که لیس عند الله صلیح در آن
 هست بهار و عدم شتهار و وجود و عدم خلق گنج داشته باشد قال بعض العارفين هر روز
 عین ظهور من از او بختار و منو عبودیت و عبودیت سوار علیه اظهار اخفی ع گنیم که بختار
 نمیدانی هیچ چون راه مطلوب بر بسته شد و از هر در که در آمد راه نداشت و بختار
 در دو استعدا و نیاز و در دلی اختیار و بی طاقت شد و زبان بشکوه محبت بکشد که
 حکم ایک لشکر دیکه استغاث باین زبان در دل بگوید شاید که مهربان شود
 صفت تو همه بود و کرم و اجابت و قبول و لطف و مهربانی است و این همه اعتقاد و محبت
 مصرع و در کرب و بسیم از غریب گفتار و ظاهر از حال شدت ناز و وصولت محبوبی از
 وجود شالی و صفت استغنا همان است که مراد آن باشد که گوید آری هیچ نماند از
 این نیست و غنای ذاتی من برین مینماید و تر از هر حال که خیر میجوئی و بخواهی
 و از که بر سر مهربانی آمده و لطف و نرمی فرموده میگوید که نه بخین نیست که تو میگوئی
 بجز این هیچ نماند این نه که لغت بظاہر است و بر این صفت است و در باطن همه
 و محبت و لطف و کرم من تر از بیشتر از آن میخواهم که تر و این محبت و وصولت حسن خوبی
 بر این مینماید و در میگذارد که از این پایه فرود ایم و احرم محبت یکی است که از دو جا شکر
 و همان محبت من که درست همان محبت است و در من تغایر محل در تو هم درونی
 انداخته و در هر جانب کیفیت دیگر ظهور نموده و از جانب تو بجز و نیاز و از جانب من غنا
 و نیاز و در باطن هر دو نیاز و منید یکدیگر میبست نیاز است و همان را عاشق و یکدیگر
 محتاج و برده ناز و میل معشوقان نهانست و سیر و میل عاشق با و در صدد
 و غیر و در حقیقت ذوق و لذت در همین است اگر همه ناز باشد معنی عاشق و وجود دیگر
 و اگر همه نیاز بود معشوقه ظهور نپذیرد و نظم ای عاشق ناز از جندان و معشوق نیاز
 مستندان و چشم کرم تو چنین ناز است و ناز یک در و در صدد نیاز است و در صدد

این دار السلام نیازست و بیداری من ایشان را در حلقه مسقیم ناز این چند کلمه بر سر
 سنجال پیش از نظر در آنچه در باب مقتل و کمال نوشته اند در شرح این رباعی
 در خیال برآوردن همه مصلح و مشغول با اصطلاحات صدوقیه از اهل جود اند تا قایل
 بکدام جانب است و چه قصد کرده است و در ذوق این فقر معلوم مجازی این رباعی
 که معتبر حقیقه است و لذت تر و شیرین تر از همه است طیب الله انفس قایلید این
 مجاز آخر یا حقیقه و منتها می آید که درین مرتبه ظهور کرده است و صورت اتهام
 را کمال پذیرفته است شخصه گفته است بیت هر حقیقه که گفته او خواهی به ظاهر
 اندر مجاز خواهد بود و اینقدر پس است سخن بجای رسیده و سرشیده است که می گویم
 راز از پرده ببرد و بیرون نیفتد و الله اعلم

ایضا الله الباس و استون لتلیة السائل بین المسائل

الله و رسول

مکتوب شریف رسید و احوال معلوم شد و بر سلامت احوال حق شکر گذاری بجا آورد
 و محمد صبر علی کل حال حال یا نیکه از باب گنجین از طاعون نوشته اند حکم درین
 است که از آنجا که در آن طاعون افتاده نگرینند و آنجا که هست نروند کلیه نیست
 و یکس در آن خطائی نیست و در احادیث صحاح از آن نهی واقع شده و پس
 آن جمعیت باشد و از آن که در حدیث صحیح از عایشه رضی الله عنها واقع شده است
 که اگر تشبیه بغار از زحف و او اندر ظاهر میشود که گناه کبیره است و اگر اعتقاد
 میکند و جزم آورد که اگر بگیرد نجات میابد و اگر میانشد بپاک میشود و کارگرد
 باید دانست که مراد طاعون در اینجا و باست و مرض عام و مرگ عام در آنجا
 ذکر همه اقسام شده است و طاعون و وبا یکی است و در قابوس و دیب الی
 گفته که طاعون الوباء و در باب بهره گفته الوباء طاعون و کل مرض عام

وگذاقی اصلاح و سایر کتب گفته یعنی مراد در احادیث از اینجا که بعضی از طاعون
شده است و بامر من عام است و اطباء طاعون را تقصیر کرده اند باده سمیه که
می آرد و در دم کنند و اکثر حوادث میگرد و در زیر بغل و عقب گوشها و جانی
و سبب آن درم ماهه روی است که استعمل میگرد و بجهت سستی که پیدا میشود و از اینجا
دم و انقباضات آن آخر تا قاتل الاطباء و طاعون باقیست اگر عام گردد نیز داخل
این حکم است ولیکن مراد در احادیث مرض عام مرگ عام است هر کیفی که باشد و مخصوص
باین قسم نیست چنانکه احادیث آن شاید اندر زهره چهل آنکسی که طاعون باقیست
گفته مخصوص آن داشته و در سایر اقسام و بافتوای برخصت قرار داده بلکه آنرا
و حقیقت گفته که اگر نه برآید بقتل می کشد و این شخص بر تقدیر عاصی است و اگر
بر آید بحکم احادیث صحیح در روایات تفسیر و اگر نه برآید بقول خود میگوید بر آمدن جنت
است و ترک واجب عصیان است و در بنایه جزیری گفته که طاعون مرض عام
بحدث من فساد الهوی پوشیده نماید که قول بحدوث آن لغیا و هوا ظاهر است
و خالی از فساد می نیست چه در یک لایت و یک شهر و یک محله و یک خانه بعضی است
بمانند بعضی هلاک میشوند با وجود عدم محتاجه و تدبیر و فساد هوا مشترک است بسیار
و گاه پیدا میشود در بلاد که هیچ است هوای آن و طیب است مارتان و نیز اگر فساد هوا
بود بر هرگز اندر دس زمین منقطع نشده چه در هیچ زمانی بعضی بلاد از فساد هوا خالی
و گاهی جماعه و اعراس میگرد و که مزاج آنها صحیح است از دیگران و نیز اگر فساد هوا بود
تمام بدن در گرفته و مخصوص بموضع دریدن نبوده با محله وجود آن در تحت ظاهر
قیاس در مری آید پس حق است که گویند بعضی قدرت قادر مختار است و عداوت
که بر بندگان خود بر آنرا امتحان میفرستد تا صبر کنند و اقبال امر نمایند یا بصبر
نمایند و معصیت در نزد خلق الموت و الحیة لکن الله اعلم

چنانکه در حدیث آمده الطاعون رجز ارسل علی بانه من بنی اسرائیل و علی
 بنی ان قبلکم فانما یجیبهم فلا یذوقوا علیه اذ ارفع باری من و اسم فیها فلا تخرجوا منها و ازین
 و در حدیث دیگر آمده الطاعون شهادة الکمل مسلم و غیر ذلک من الاعا دیت و شاکست
 مخالفان صحابی میقول وی سبانه است و لا تلقوا یا ایدیکم فی التمسکة و این
 مرصع موافق تهنیکه راوشک نیست که ایستادن در مواقع طاعون سبب بقا نفس
 در تهنیکه است و این سخن بعد از ورود و نهی از قرار بعد از وقوع طاعون چیزی نیست
 اگر نهی در آیت کریمه عام است و ایستادن در طاعون از افراد انعام در تهنیکه است
 و نهی از قرار مخصوص آن عام است و لکن از افراد است خارج است و ظاهر است
 و فعل در بلد یک طاعون در آن واقع است القای نفس در تهنیکه است فافهم و گاهی
 کنند و قیاس نمایند از آرد آمدن خانه که در وی آتش گرفته است یا از اسخت که
 غالب ظن در آن افتادن خانه است یا اگر خفتن از تحت جدار مایل گویند که درین
 موضع بر آمدن و اگر خفتن آمده است و اگر خفتن از طاعون مثل آنست باین است که
 فاسد است چه آن از قبیل اسباب عا دیت و این اسباب و همی است و اگر
 کنند که ما تجربه کرده ایم که هر که بر آید سلامت ماند کلیت این مجموع بلکه اکثر نیز
 مجموع نیست لکن باشد همچون در ماخن غیه نهی واقع شده و این قیاس مقابله
 است و بدان موافقی از قرار نیست بلکه امرست بدان و اقوی شبهه است که
 من القرب التلک است و این متک نیز باطل است چه آن از قبیل تطهیر است
 نه قرار از طاعون بعد از دخول آن تفصیل این سخن آنست که در مشکات از کجی
 عبد الله بن حکیم بن موهده و کسر جمله بر وزن غیر از حدیث ابی داود آورده گفت
 یحیی بن وادرا کسے تند از فروقه فوج فاد سکون ما بن سیکسین مهله و آخر
 بر صیغه تغییر که می گفت گفتیم یا رسول الله نزد ما زمین است که او را زمین گویند این

قریب است بجانب بحر ایل ^{و این} در ولایت که نزاع است در احوال سال ^{و این} غلبه است که
اهل میحالی خود را از انجا طعام می گیریم ولیکن در بای می سخت است پس فرمود آنحضرت
علیه السلام بگذران از او و در از او خود ز پر که از قرق تلف نیز آید و قرق بفتح قاف در راه
بگذر است در و دیگر معاف است و با و زمین تب آنرا پس این روشک است که در وقوع و با و زمین
از زمین و فرمود آنحضرت که بگذران از او که در قرق و با و دیگر همک است از ان اجتناب بامد کرد و این
نام نیست زیرا که درسی تطهیر و تاشا هم کرد پس نصحت داد آنحضرت ظاهر ضعف و خوف از وقوع
در و در طه شرک ضعی و در خروج از ان و ترک سکونت در ان نه آنکه و با واقع شد در ان و بعد از
وقوع تجربه فرار در خروج از ان کرد و سخن در اینجا است که چون پشید در زمینه واقع شود در سر
پیران نیاید از ان و در تطهیر و بگشایش از وقوع احتراز و اجتناب است و بعد از وقوع صبر و حنا
و تضرع و دعا بدلیل احادیث صحیح و کوره در صحاح و منیع و نهی از فرار و ترغیب بحث بر مبصر
ثبات حکم شهادت لهذا این حدیث در باب طه و فالح آمد و در طحا و حون و با و اعتبار شوم
در زمین و زن را سب در بعضی احادیث و وقوع یافته است و این حدیث از آنجمله است و بعضی
گفته اند تطهیر و تاشا هم هیچ جامع بر نیست و منعی است و آنکه در بعضی احادیث ظاهر میشود
مراد آنست که اگر شوم میبود و همکان میداشت در این چیز بود بلکه قول آنحضرت صلوات
علیه و مسلم لو کان شیء سابق القدر لم یبقه البین ولیکن وجود دارد و درین اشیا و در غیر
و بعضی گفته اند که شوم در مرأه آنست که ناسازگار و بد خلق و نازا اینده بود و در سر آنکه
تنگ بود و بد به سیاه و بد و در سب که گران به او حریف باشد نه آنکه شوم منجی بد شکون
بود و گو یا میگوید اگر باشد یکبار شمار اسری که گروه می چند او صحبت او را یا یکی خوا
تدار آنرا باید که معاف است کند از ان و از ان انتقال نماید و طلاق دهد زن را و فرمود
سب تا برود از روی که است گذانی اش را پس معلوم شد که این حدیث در جاد و غیر است
تا آنکه گفته اند که این حدیث قرق و تلفا می بود و است معارض نمی شود با حدیث دیگر

که هیچکس بخیر واقع شده و گفته اند که مروت بن مسیسم است که گفته است از روی
مروت بن مسیسم یاد مروت بن مسیسم است که گفته است از روی مروت بن مسیسم
مروت بن مسیسم بن عبد الله بن مسیسم است که گفته است از روی مروت بن مسیسم
درین حدیث حکم کرده خطی و خطی واقع شده است قد برسد علم دیگر رفته بود که علم
توضیح که همراه است میفرستند آنرا توان حور و یانه کلیه درین باب است که صدقه حق
فیرست اگر گفته اند صدقه فعل اختیارانیر طایر است اما قوی درین باب بر کر است
اما طایفه بجای است میفرستند مخصوص باطل است که مصیبت زده شده اند
آنرا طریق ضیافت میفرستند ظاهر است که جایز باشد و بعضی گفته اند ناسخه در خصوص
باطل است است دیگر و قوم بود که تحس و وصیت کرد که بعد از من سرچ من مخلوقان
مختصه صلیحان خوراند درین مادم بهر چه لازم آید یا نه این جزئی در کلی وصیت است
و وصیت علی العموم و علی الاطلاق جائز است در کتاب مطالب المومنین فصلی در
هرکس این نوشته اند و گفته فصل فی الوصیة بعد الطعام سئل الوصیة بعد الطعام
او صی بان تیمم را طعاما بعد وفاته و طعمون الذین یخضرون التفرقة فلیک یخبر من
انکث للذین بطول مکثهم و حضروا من مکان بعید و الشئ و العقر فی ذلک سماء
در باطل الذین لا یطول مکثهم و لا یبعد مکانهم و لا الفایحه و نحو فی جوامع بعد است این
تفسیل بطول مکث و بعد مکان ظاهر است که گفت الذین یخضرون التفرقة
این مردیون ذکر سطحی کرده هر که باشد بخود سر هر تقدیر صحت وصیت باطعام از اینجا
میفرماید و اگر طعمان بجای است که گفت بروج من بعض مردم میگویند که طعامیکه بنام
یا بروج کس میگویند کرده است و اگر بلفظ بروج من بمعنی مقصد کرده باشد که صلیحان
اصحاب آن بروج من برسد چه مخدود دارد وجه لازم آید و فی صدقه الاحیاء
الاموات مع لهم و همین است حکم آنچه در دیار متعارف شده است که بروج بزرگ طعام

می برند که مردم بخورند و گوشتی بر روح آن بزرگ برسد اگر با حفظ الصدق گفته محض
بغیر از باشد و اگر بغیر از آن ضیاعی کرده همه بخورند و اگر بدلیل قطعی ثابت گردد که این نان
خوب نیست اگر چه معنی آن صحیح است آن دیگر است این لفظی باید گفت دیگر مردم
که از احادیث معلوم میشود که عامه در کفن نیست و در کتب فقهیه قیل قال بجای است در این
تحقیق حدیث بر علم شریف روشن است که زیاده عامه است آن بعضی متاخرین است
تا ماخذ آن چه باشد و در شرح ابوالکلام میگوید و بهر که عن عمر رضی الله عنه تاخذ
مالک حدیث که از معنی مفهوم میشود که عامه نبود ظاهر این حدیث است که کفن رسول
صلی الله علیه و سلم نه ثلثه اثواب ثانیه بعضی بحولیه من کسفت فیس فیها فیصل عامه
و تاویل این حدیث نزدیک آنکه قایل اند لجهان است که نبود در آن ثلثه اثواب
فیصل عامه بلکه زیاده بر آن بود پس مجموع حسن بودند آنکه اصلا داخل کفن نبود دیگر
نوشته اند که هیچ روایت یا حدیث در ماده جوابی است که برای میت می نویسند و بر سینه او
می بنهند بنظر در آمده است در حدیث خود هیچ جاده نظر نیامده ولیکن بعضی گفته است که
جامع روایات قوی وضعیف اند مثل منقلاح الجنان و غیره ردایه است که در کتب
فصل از کفایه شعبی چیزی گفته که مناسب با مبالغه وارد و قال عمن بعض المتقدمین
ان ارمی الی ابنه و قال انما فعلت فاکترب علی وجهه و صد بسم الله الرحمن الرحیم
قال ففعلت ذلک رایته فی المنام و سالت عن حاله فقال الما وضعین فی القبر عا
لا لک العذاب فلما اذکنته با علی وجهه و صد بسم الله الرحمن الرحیم قالوا انما
من العذاب آنکه نوشته اند که هر که شب جمعه یا روز میرد از عذاب قبر مبرا است
ای مخصوص همین روز و شب است یا تا وقت حشر این بشارت مخصوص اهل ایمان
است یا کفر همه شریکند بدان پوشیده نماند که در شکوه این حدیث مذکور است
عن عبد الله بن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ما من مسلم موت یوم جمعه

اولیة الجہد وقاۃ العداۃ القبر رواد احمد والشریعی قاضی احمد بیت غریب المیسر سناور
 بچہ محل دیوٹی نیز در جمیع انجمن از احمد و سید و از سید و سید در القاب و از ابن عمر البانی
 و حلیہ کز جابر آردہ کتبیہ و در جمیع خلاص اگر دوازہ عذاب قبر و باید در مذہب قیامت
 و حال آنکہ بر کتب ہر تہید ان ہا ہر این احادیث در دوام است و السلام و چون
 در حدیث اسلم و مع شہدہ کما لکوا ان خارج خواهند بود و و کتبیہ ہر گفتہ اند کہ کما
 در اولیہ الجہد بر تہید است یا شک و لیست ظاہر تر و مع است و السلام و نوشتہ اند
 کہ شیخہ گفت کہ عمل بر قرآن و حدیث نیست عمل با برقعہ است بر کچہ لازم آید اگر این
 این سخن بطریق تنجاف قرآن اما حدیث و اسقاط آنها از درجہ اعتبار و تحظیم و ترجیح گفتہ
 گفتہ است کافر و مرتد میگردد و اگر با پیغمبر میگردد کہ اصل خود قرآن و حدیث است و
 مہتدین تطبیق آیات و احادیث میگردد و بچہ از منہج سناختہ گفتہ و تا ویلاست
 کردہ اند و بالضرورت تقلید مہتدین میکنیم و قدرت آن نداریم کہ ہتباط احکام و شرایع
 از کتبہ و سنت کنیم و بر چیزہ قرار دہیم ما را ضرورت کہ اتباع روایات کہ از امامی کہ
 تقلید آن کردہ ایم گفتہ و چہ در وفا سلاہل اند کہ ان کہم لا تعلمون این جوابہا عجبت
 الوقت در وقت کتابت نوشتہ اگر خطای رقعہ باشد اصلاح نمایند و السلام ۛ ۛ

الرسالۃ السالبتہ والمستون وجدان البر و باکستشما ہم الورود

الحدود و رسوله

س زنیہ جان فرایت دل مرده زندہ گردد ز کلام باغی ای گل کہ چنین بخششت بہر
 حق جمل و ملا دماغ وقت و شامہ حال ایشان را بہنایم عنایت و شمایم کرامت در حق
 کرم خود تازہ و معطر و از و بطل اللہ کتاب فتوح الجنب کہ کلام کرامت نظام حضرت خوش
 انقیاد بہت رضی اللہ عنہ و این حقیر بعبادت تشریح آن تو عنیق یا قہ بہت وقت
 خوشی داشت و بتقریبہ در اینجا این بیت مذکور بود بہت عکس می تو جوہ در آیند جا

افتاد + عارف از خنده می بردی خام افتاد + و در ذوق دریافت مضمون این بهین
 بود که مراد از می دهنده می حبس کند و از جام واقادان عکس می محبوب واقادان عکس
 در طبع خام چه که بناگاه این گلهها که فرستاده بودند رسید و گل گل پر و صبح شد و وقت
 افزاوستی بخش وقت شد ایام بهار است و سودا چون در جوش و شورش باطن درگاه
 در گوشه خانه و زارید غربت در سر و دست شاید که اگر غلبه پذیرد و تکلیف از میان ببرد
 و بیرون نیز افتد اکنون خود در پرده است تا که خم دل گفته ام در خانه با دیوار
 خواهم زد از بی طاقته فریاد در بازار به ادب و انگیز است و گریه عشق و اقله طلب
 تا چه شود بچه بی طاقته موافق وقت این بخان از زبان آمدن معذور خواهند داشت
 و اگر ذوق دریافت معنی بیت مذکور دارند آنچه بالفعل بدر بهم در حوصله وقت نمی گنجند
 نیست که مراد بجام دل عارف باشد که محل تجلی ذات حق است و با معنی آینه را بر
 آن استعاره کرده واقادان عکس می کنند از تجلی حق است و تجلی چون بصورت
 در عارف واقع شود موجب مرافقه و محل اشتباه است که درین هنگام خود را عین حق
 بیاید و در توهم اتحادی افتد و طبع خام اشارت بدان کرده چنانکه گفته است رفیع
 الزجراج در وقت انحر و تشاء کلا و تشاء بهلا لامر فکانهای خمر و لافح و کانهای قبح و لافح
 رباعی از صفائی می دلطافت جام بهیم میخت رنگ جام مدام بهم جام است
 نیست گوی می + یابد هست نیست گوی جام + یعنی متحد آمد و یک جز نبود و وجود نیز
 از میان برداشت و این مفتضح حال سکر و بیهوشیست و حق معرفت نیست که
 بدانند دیگر است و جام دیگر آن ظاهر است و این منظر و این مقام توحید شهودیست
 که غلبه حال استغراق محبت چنین می نماید و آنکه توحید وجود میگوید همه را
 یک میباید از حقیقه و اندر علم بحقیقه بحال قال بعض المسلمان من العارفين
 التوحید سهووی لا وجودی و هو المهدی الاسلام

المسالة الثامنة والسعون جميع الكلمات الملاحقين من اجل صدق الخبر

العدد در سوله

مسئله كرات مناج و نظر آمده كه در سلوك طريق حق نافع بود اگر چه اين حقير را در آن
چيز بخير و در تعبير و تفهيم نبرد و ليكن بتوقع اجر كتاب آن اقدام بران نمود و خود
حال اكثر تاليف برين مشال است و جز حكم خاتم بندي چنين ندارد و مقصود نفع خلق
و ذوق وقت است قابل هر كه باشد بچگونگي و بد و بدين كه ميگويد اسي عزيزه تعبير حق
نه كينه تا بشمان نه شوي از حق خافل مباحث تا شيطان بر تو راه نه يا بد و بد
مباحث تا هلاك نگردي دل از غير حق خالي كن تا راحت يابي در كار حق مباحث تا
كار تو ساخته گردد و در دنيا اهتمام اندك كن تا كفايت بيدار آيد در دنيا و دل كسي بلند
تا زبان زند نگردي كسي عجيب و منكر تا چوب مبتلا نگردي و در شيكها صبر كن تا فراق
زود بجايد از همه نوميد مشو تا اميد بيايد و يا كن تا خلاص يابي كار با خلاص كن تا در
جزاي يابي دنيا نخواه تا دولت بجايد و قناعت در زمانه محنت برهي تا زار كسي نخواه
تا آذر ده نه شوي كينه بر كسي مبذور تا در كينه منفيته كسي را بقتارت منكر تا خوار نگردي
از جهت دنيا اندك بگزين مباحث تا نيز ثبات نه شوي قدر نعمت به شناس تا از تو
باز نه مستانند از همه جداي كن تا بحق النس يابي عزم فرود بخور تا اهل كوتاه نشود
بسيار يا دكن تا دل به دنيا مشغول نگردد و ترك گناه كن اگر نعمت خلال بخوراي
تا كسي كن تا عزت يابي فرو نتيه بكن تا به بزرگي برسي در خود بين تا فرو نتيه
از خلق عزت گير تا بحق النس يابي بشكر حق بجا آر اگر نعمت مين و دنيا ميخوراي
مباحث تا امان يابي با حق باش اگر عيش جاودان خواه خدمت بزرگان كن
تا به بزرگي برسي جبر پيش گير اگر عافيت خودي خود را بحق بسيار تا بشمان
دست بدارن صاحبان زن اگر دولت خواهي هر سه روتا مانده نه شوي خدا را

هیچ قدر منته تا بقدری منته ای دنیا بر من کن ناول تاریک شود و فحش کن
تو نگر گودی هست کن تا نیت نیکو زاید بر حرف کس دست منه ما خود نه گرد و هیچ
رفیق از حق بین تا خود نشوی حریف باش تا خود نگرودی کرد خود واقعت منته تا
با نیت گودی در کن بین اگر معرفت داری از همه غلغله تا محبت یابی بدر باش
تا در بکشد اید در بند خیره بشان تا آزاد شوی صدق طلب کن تا راحت یابی محبت
نگاه دار تا محروم نگرودی سودای کن تا در آن سود کنی خشم فرو خود تا راحت یابی
مسکین باش تا مقبول شوی کار با خلاص کن تا محبت بشیما نشوی اگر در کار
کار دیگران کن و اگر بیکاری قانع نشیما با همه نرس کن تا از دشمنان خلاص باش
یا همه کس تا محشوم گودی بر زبردستان شصت کن ناله یابی آهسته پیش گیر تا
شیطان بر تو طفر نیابد دل بدست آرد تا خنودی حق یابی بسودا اندک بسند کن
تا پیش بر تو بلخ نگرود با همه آسانی کن تا بر پی دیگر از خود و بیرون تا از خود
خلاص یابی دیشی بگذر تا در همه شمن نشوی یا همه باش اگر مردی انصاف از خود
طلب کن اگر جو نگرودی حق را یاد کن تا دل بران نگرود در ماندگان برادر با ب
در نه مالی افتادگان را گذر تا در نیخی سوی دنیا بین تا کوه نگرودی جز حق میدیش
اگر طالبی خلاف ترک ده ماسلامت مالی از حکم خدا سرتاب تا ماهی نشوی افتادگان را
دایب تا در تگری یا با کس مشین تا تباوه نگرودی ترک لذت گیر تا لذت خودی انصاف خود بدو تا
سمت کار نگرودی آن کار کن که حق پسند و آن بسند حق کند با کس ستیز تا نیکینه بر پی آنکس
با تو بدی کند تو با او نیک کن تا قدر بغیر اید بیدار باش تا در خانه در دنیا بدی با جندان بر گیر که بدی
رساند بقافه برو که از این بسیار اند بهر طلب کن که دشمنان در راه اند سر برین در نه کبر
خنودی سر بیکان تا جانت خیر و یکا کن تا تمام شود و خواه باش تا محروم نشوی دوستی
آن به که خدا را باش خوشی از سر نه تا بر سر خنودی باز خود بر کش تا عزیز مالی بر کنی هیچ

آن تا خوردن گردی و در دیافره شوی اگر میانی جانزاده باز هم مساوی تیر عا و بدست شود اگر دوستی
 خوشی بر طلب کن تا به شوی اگر عاشقی یک سودا کن تا به کنی خود در به با ش تا خوار نیاشی اگر
 میوه از دل و دکن تا بریتان شوی خود پسند با ش تا پسند شوی در لایعنه مسته تا زبان کنی
 گفت را شنو با ش تا به ستوارانی نفس طس هوار مدار که در و عکوست بناه کن جوتا خلاصی بی بدح
 کس کن تا با قبت نینخ بناه حق گیر تا از شیطان برهی وقت در باب اگر صرافانی نقد را پیش
 تا تلاشی طمع اول بردار تا محتاج نگردی حاجت بخیر حق مدار حاجت بر آید با کم متدگان بگر
 اگر که کم شوی با ش افلاس دار اگر سپیدی می لهارا در باب اگر سپیدی بعضا حق خرید کن که حق
 خرید از آن همه حال بار ب با ش تا به یابی یاد دوست جندان کن تا خود را فراموش کنی که
 با ندیش کن تا در زبان خفتی از حق شرم دار تا در گنه نیفتی از حق یاری خود تا نصرت یابی که
 امروز بفرود حوات کن تا به سرت خانی وقت کار در باب تا کار تو ساخته گرد و سر هر خرس
 نگار دار تا در فتنه نیفتی بر یکا دگا زاده دن مکن از اگر غیرت و اگر بگو حق گیر تا از دشمن خفا
 یابی دل بهر اندیشه قبل کن تا در خانی یک بهمت کن تا جمعیت یابی علم نادانی بخواد اگر دانای
 خود را گنگانسته تا اگر گردی حسب بیزار باش تا بوی محبت یابی نفس در کار دار تا تراد کار نندار
 در در حالی کن تا به بان یابی هست از گدائی مدار اگر چه گنجی و اگر از عیب بان چشم بپوش چشما
 مشاهد کنی رنج به یادیر اختیار کن تا به کعبه سحر راز خود با کعبه گونا گنج هر اگر گردی زبان کس مشید
 اگر سود خواهی میکس باش تا با یکس ششوی جود باش چون با حق بهستی صحبت با نیکان کن
 تا در خانی ناز بهر یکا به شو اگر چکار خاموش باش تا بری کار خود به نهان دار تا قیمت گیر تا بدست
 خدا آستینانی کن تا عاقبت سود کنی با هیچ چیز ترور گیر اگر محبت داری سود و زیان خود
 نیدان نازان سبب پریشانی دل بدست آور اگر متوالی خود را میخی بر تا بجا بری خود قبطه
 خود و دان اگر چه در مالی با گدایان به نشین اگر چه با دشمنی وصلی اند علی خیر خلقه خود از آید

۱۰۰

این در قدح اهل کمال و کمال صاحب حضرت شیخ اهل محدث و ملوی قدس سره بنظر رسیده
رسانیت نسخه مکتوبات تبرکات و تمسنا دینی ثابت کرده شده

مکتوب شصت و نهم

عاقبت بخیر باد هر چند سخنم که چسبید بآن و لبند بنویسم حیران میشوم که
چه نویسم جزوهای خیر و ابرین که نصیب باد احوال این فقیر بچنان است که
معلوم ایشان است و محمل آن نیست که احسب بعد علی کل حال و معذور باشد
من حال اهل التا تغییرات و تبدیلات که در احوال خلق حادث است معلوم
شریف است - آرزو میکردم که کاشکے اعفی دار که در نهان سر بودند اگر چه
در دلم هم می بود و چه می شد و چه لازم می آمد خیریت شما مطلوب است
هر جا که بنسید از جانب میان نور الحق هم خطبایم آید که جامع شکر و شکر
است و زبان یار و دل نواز م شکر می شای شکایت یا شکر از
حق است و از نفس خود شکایت و اللهم لک الحمد و الیک المنة و بک
المستغاث و انت المستعان بارے آنچه متوقع است آن است که از دعا
بنامی ایمان حسن عاقبت فارغ و خالی نباشند و العاقبة بالخییر

مکتوب هفتاد و دوم

در داکه عظم گوید بگاه افتاده است به مشوق دل مورچه راه افتاده است
باین واقع بخت براه افتاده است به درویش عشق پادشاه افتاده است
چگونه و چه نویسد که بزرگان چیزے نگذاشته اند که حاجت بگفتن و نوشتن

نامده باشد کس باید که آن را بداند و کار بندد و بر سر نقشه بار او افتاد و دست
 که جزو سے قائلے آن دشواری با نتواند آسان کرد و بگفتند که لا یحییٰ کلاً
 ما لا یحییٰ کلاً یحییٰ قاصفت عتاً و اغفر لکنا و انحرکتنا امانت
 مکتوباتنا و القهروننا علی القدر الکافی حیرت عاقبت بخیر باد
 یتین آن قسم زند باشد که من ترا دوست میدارم و از نیکان می شمارم
 حق سبحانه تمامه یکی ما سے دین و دنیا بقدر وقت تو گرداند و ما را نیست
 که از جمیع آفات و بلیات محفوظ دارا و بحسب کرامات و برکات محفوظ
 گرداناد و زیاده برین طاقت نوشتن ندارم شمار و کار شمار بجای آورم
 والسلام - فرزند دل بند بجان پیوند محمد حاسم را فرستادم تا که
 چند گاه و دیده بجال و کمال باور روشن گردانند.

متمم بحیر

فهرست کتاب الکاتب و الرسائل الی ارباب کمال و الفضائل

نسخه	خط	صحیفه	نسخه	خط	صحیفه	نسخه	خط	صحیفه	نسخه	خط	صحیفه
۳	۲	ساحت	۵	۴	شرقیه	۲۲	۳	افقرا	۳	۲۲	افقرا
۴	۶	صاحب	۱۹	۱۰	طریق	۲۳	۱۸	درایات	۱۸	۲۳	درایات
۸	۱۹	نواب	۵	۲۰	آورد	۵	۵	زخم	۵	۵	زخم
۹	۲	الافتر	۲۰	۱۷	عالمی	۱۹	۱۹	کنیم	۱۹	۱۹	کنیم
۱۰	۸	مجان	۲۱	۵	آثار	۲۲	۱	کنیم	۱	۲۲	کنیم
۵	۱۹	خالت	۵	۱۳	ذریع	۵	۵	رامرن	۵	۵	رامرن
۵	۸	ترتیب	۲۲	۳	حفظ	۲۹	۱۳	شکر	۱۳	۲۹	شکر

نمبر	لفظ	صحیح	خط	نمبر	لفظ	صحیح	خط	نمبر	لفظ	صحیح	خط	نمبر	لفظ	صحیح	خط	نمبر	لفظ	صحیح	خط
۲۵	۱۲	واحدانی کجس	داندن کجس	۵۵	۹	بایس	بایس	۸۸	۱۱	غلیظ سلطنت	غلیظ سلطنت	۲۵	۱۲	واحدانی کجس	داندن کجس	۵۵	۹	بایس	بایس
۵	۱۳	بلیس الحرقه	بلیس الحرقه	۵۶	۱۹	از	از	۸۹	۱۲	اقتضای	اقتضای	۵	۱۳	بلیس الحرقه	بلیس الحرقه	۵۶	۱۹	از	از
۵	۵	والله اعلم	والله اعلم	۵۷	۵	نقص	نقص	۹۰	۱۳	ظاهر	ظاهر	۵	۵	والله اعلم	والله اعلم	۵۷	۵	نقص	نقص
۵	۱۴	اسم	اسم	۵۸	۹	است	است	۹۱	۲۱	در ترک	در ترک	۵	۱۴	اسم	اسم	۵۸	۹	است	است
۲۱	۸	قدماو	قدماو	۵۹	۵۲	است	است	۹۲	۳	کرده	کرده	۲۱	۸	قدماو	قدماو	۵۹	۵۲	است	است
۲۲	۱۳	کر زحرفه	کر زحرفه	۶۰	۱۴	بر غایب	بر غایب	۹۳	۹	باید	باید	۲۲	۱۳	کر زحرفه	کر زحرفه	۶۰	۱۴	بر غایب	بر غایب
۳۹	۱۲	برید	برید	۶۱	۱۱	دبا بجان	دبا بجان	۹۴	۵	آید	آید	۳۹	۱۲	برید	برید	۶۱	۱۱	دبا بجان	دبا بجان
۴۰	۲	فریب	فریب	۶۲	۵	گیست	گیست	۹۵	۱۵	و بقصور	و بقصور	۴۰	۲	فریب	فریب	۶۲	۵	گیست	گیست
۴۱	۲۱	نتران	نتران	۶۳	۱۹	حکم	حکم	۹۶	۲	یسر	یسر	۴۱	۲۱	نتران	نتران	۶۳	۱۹	حکم	حکم
۴۲	۱۰	بالظواهر	بالظواهر	۶۴	۱۳	بقتضای	بقتضای	۹۷	۵	یسر	یسر	۴۲	۱۰	بالظواهر	بالظواهر	۶۴	۱۳	بقتضای	بقتضای
۵	۱۳	باداشت	باداشت	۶۵	۱۹	و ذانت	و ذانت	۹۸	۲	الطامات	الطامات	۵	۱۳	باداشت	باداشت	۶۵	۱۹	و ذانت	و ذانت
۴۸	۲	شکر	شکر	۶۶	۱۵	برایشان	برایشان	۹۹	۱۵	فروع	فروع	۴۸	۲	شکر	شکر	۶۶	۱۵	برایشان	برایشان
۵	۱۴	فقر	فقر	۶۷	۱۸	جبروت	جبروت	۱۰۰	۹	امداد	امداد	۵	۱۴	فقر	فقر	۶۷	۱۸	جبروت	جبروت
۵	۲۱	مصل	مصل	۶۸	۱۱	و حیثا	و حیثا	۱۰۱	۱	حاضر	حاضر	۵	۲۱	مصل	مصل	۶۸	۱۱	و حیثا	و حیثا
۵	۵	و ذوقه	و ذوقه	۶۹	۱	دمی	دمی	۱۰۲	۹	حضر	حضر	۵	۵	و ذوقه	و ذوقه	۶۹	۱	دمی	دمی
۴۱	۱۸	تخریم نظر	تخریم نظر	۷۰	۲۱	و الحال	و الحال	۱۰۳	۴	الاصطفا	الاصطفا	۴۱	۱۸	تخریم نظر	تخریم نظر	۷۰	۲۱	و الحال	و الحال
۵۰	۲۰	توجهات	توجهات	۷۱	۲۸	پس قبی	پس قبی	۱۰۴	۱۱	مالوس	مالوس	۵۰	۲۰	توجهات	توجهات	۷۱	۲۸	پس قبی	پس قبی
۵	۵	خیر	خیر	۷۲	۵	انک	انک	۱۰۵	۱۸	شما سی	شما سی	۵	۵	خیر	خیر	۷۲	۵	انک	انک
۵۲	۱۵	والرسول	والرسول	۷۳	۱۳	روزگاری	روزگاری	۱۰۶	۱۹	لذات	لذات	۵۲	۱۵	والرسول	والرسول	۷۳	۱۳	روزگاری	روزگاری
۵۳	۹	باجای	باجای	۷۴	۲۰	خواهم	خواهم	۱۰۷	۴	پنجم	پنجم	۵۳	۹	باجای	باجای	۷۴	۲۰	خواهم	خواهم

ص	ع	ص	ع	ص	ع	ص	ع	ص	ع
۹	کا	۱۱۹	رود	۳	مردم	۳	توت	دو	دو
۴	حج	۱۲۰	رف	۱۹	ورفت	۱۹	دعم	دعم	دعم
۱۵	صدق	۱۲۱	مع	۲	مع و	۳	مار	مار	مار
۱۵	الفاقة	۱۲۲	می کند	۸	می کند	۱۹	الرسول	رسول	رسول
۱۰	حاصل	۱۲۳	دل	۷	دل	۸	امر	امر	امر
۳	حا	۱۲۴	که فاسد	۱	که فاسد	۷	تماشا	تماشا	تماشا
۲۴	چایچه	۱۲۵	تو طلب	۲۴	تو طلب	۱۲	وعداوتی	وعداوتی	وعداوتی
۱	الشارد	۱۲۶	مدر	۲	مدر	۲	فرموده	فرموده	فرموده
۱۳	لیسر	۱۲۷	عنوت	۳	عنوت	۱۲	در معارف	در معارف	در معارف
۱۸	مال الیدین	۱۲۸	برنجلیں	۳	النا میں	۱	مسار	مسار	مسار
۳	رفت	۱۲۹	اس	۱۳	اس	۹	خاله	خاله	خاله
۱۹	صعیب	۱۳۰	سیر	۱۸	می فراید	۳۳	آنکه	آنکه	آنکه
۲	ارص	۱۳۱	تدیج	۲	تدیج	۱۲	حال	حال	حال
۵	یک	۱۳۲	کرده	۹	کرده	۱	تمام	تمام	تمام
۱۹	عیایتی	۱۳۳	مدت	۱۷	مدت	۱۱	مارگرد	مارگرد	مارگرد
۵	راید	۱۳۴	محر	۲	محر	۲	میشانه	میشانه	میشانه
۱۹	قطری	۱۳۵	میتے	۲	میتے	۱۰	مارس	مارس	مارس
۳	مت	۱۳۶	مور	۱۹	مور	۷	دور	دور	دور
۱۹	برج	۱۳۷	مرک	۷	مرکب	۱۳	مکد	مکد	مکد
۹	عادت	۱۳۸	تامت	۱۳	تامت	۳۱	اتفاق	اتفاق	اتفاق

نقطه	صحیح	غلط	صحیح	غلط	نقطه	صحیح	غلط
آرام	آرام	می گردیم	می گردم	۱۰	۱۹۹	آرام	آرام
مبین	المبین	الحاج	الحاج	۲	۱۹۷	مبین	مبین
رسول	در رسول	مقادیر	مقادیر	۱	۱۹۹	رسول	رسول
مار	مار	الاسلام	الاسلام	۱۹	۲۰۰	مار	مار
ثانی	ثانی	انفسخ	انفسخ	۲	۲۰۱	ثانی	ثانی
حاق	حاق	باطلائے	باطلائے	۵	۵	حاق	حاق
زنیع	زنیع	دلائل	دلائل	۱۰	۵	زنیع	زنیع
مہمان	مہمان	آخرے	آخرے	۱۴	۲۰۷	مہمان	مہمان
نبض	نبض	وسعت	وسعت	۵	۲۰۳	نبض	نبض
وشتہ الیہ	وشتہ الیہ	الغدار	الغدار	۸	۵	وشتہ الیہ	وشتہ الیہ
جزہ	جزہ	افضل	افضل	۱۸	۲۵	جزہ	جزہ
بالہ	بالہ	ہستاد	ہستاد	۲	۲۱۶	بالہ	بالہ
فروع	فروع	شمار	شمار	۳	۵۰	فروع	فروع
ترا	ترا	سن کہ	سن کہ	۱۹	۲۱۹	ترا	ترا
وچانجہ	وچانجہ	نکبار	نکبار	۷	۲۱۹	وچانجہ	وچانجہ
فرمان	فرمان	زور	زور	۱۰	۲۱۷	فرمان	فرمان
لہر	لہر	وہیم	وہیم	۳	۲۱۸	لہر	لہر
لہر	لہر	+	+	۵	۲۲۰	لہر	لہر
بذیل	بذیل	در طبیعت	در طبیعت	۱۲	۲۲۵	بذیل	بذیل
جانبہ	جانبہ	محدود	محدود	۱۹	۲۲۲	جانبہ	جانبہ
۲۰	۲۰	۲	۲	۲	۲۲۱	۲۰	۲۰

ص	ع	ص	ع	ص	ع	ص	ع	ص	ع	ص	ع	ص	ع
۱۲	۲۵۳	تمیز	تمیز	۱۸	۲۵۱	ارسال	ارسال	۳	۸	من الامتد	من الامتد	ص	ص
۲۰	۲۵۲	از کفر	از کفر	۱	۲۵۰	یغوده	یغوده	۵	۵	فلما	فلما	۵	۵
۱۹	۲۵۱	باب	باب	۳	۵	خلال	خلال	۶	۵	ویش	ویش	۶	۵
۵	۲۴۹	اول طلب	اول طلب	۱۸	۵	سیح	سیح	۲۰	۵	لج	لج	۲۰	۵
۵	۲۴۵	دربزبان	دربزبان	۵	۵	بنارو	بنارو	۵	۲۴۹	اضطرو	اضطرو	۵	۲۴۹
۵	۵	واب نفوت	واب نفوت	۲	۲۴۴	وعدن	وعدن	۱۳	۵	المتکبر	المتکبر	۱۳	۵
۱۵	۵	بقا بعد	بقا بعد	۹	۵	سخته	سخته	۱۲	۵	ولا	ولا	۱۲	۵
۲۰	۲۴۸	نامداد	نامداد	۵	۵	غیر غیب	غیر غیب	۵	۵	ولس کین	ولس کین	۵	۵
۱	۲۴۵	نگوید	نگوید	۴	۵	استرده	استرده	۱۹	۵	دیدوا	دیدوا	۱۹	۵
۲	۲۴۵	نصیحت	نصیحت	۱۲	۵	تعتف	تعتف	۴	۲۸۰	والناس	والناس	۴	۲۸۰
۱۴	۵	البحرین	البحرین	۲۰	۵	الایمان	الایمان	۸	۵	والبحرین	والبحرین	۸	۵
۴	۲۵۳	کرکود	کرکود	۵	۲۸۰	مصرقم	مصرقم	۱۲	۵	المجین	المجین	۱۲	۵
۱۳	۵	می باید	می باید	۹	۵	لشرط	لشرط	۱۵	۵	ملا متیار	ملا متیار	۱۵	۵
۲	۲۵۲	آفر	آفر	۱۳	۵	یوجدانه	یوجدانه	۱۴	۵	ولا شغال	ولا شغال	۱۴	۵
۱۰	۵	یا کرکود	یا کرکود	۱۴	۲۵۱	اشارة	اشارة	۴	۲۸۱	تدعو	تدعو	۴	۲۸۱
۱۴	۵	نقصان	نقصان	۲۵	۵	فی الحدیث	فی الحدیث	۱۵	۵	متبرکین	متبرکین	۱۵	۵
۱۳	۲۵۵	روسله	روسله	۴	۲۵۵	نه طور	نه طور	۵	۵	نفیها	نفیها	۵	۵
۴	۲۶	از	از	۵	۵	مسند	مسند	۱	۲۸۲	تنقیح	تنقیح	۱	۲۸۲
۱۵	۵	لا آتالی	لا آتالی	۱۸	۵	وصیته	وصیته	۲	۵	کم یقیقو	کم یقیقو	۲	۵
۵	۲۶۶	فرماند	فرماند	۴	۵	الادی	الادی	۳	۵	الحی	الحی	۳	۵

صحيح	غلط	۳۴	صحيح	غلط	۳۴	صحيح	غلط	۳۴
نایند	ناید	۱۹	فضای	تضای	۱۵	باشی	باشی	۵
خرد بها	خود بها	۲۱	فلاح است	فلاح	۱۵	تمیزه	تمیزه	۱۱
بوی	جوی	۲	متوجه	ومتوجه	۱۹	رایکم	رایکم	۱۳
تقدیر لاهوت	تصدیق لاهوت	۳۳	می شنود	می شنود	۲۱	طریق	طریق	۲۱
موفق	نوفیق	۴	فان	فال	۵	صحت	صحت	۱
بود که ذوق	بود درین	۱۶	خرأ	جرأ	۱۶	فانزنا	فانزنا	۱۰
غریب درین		۰	برای وصل	برای وصل	۱۶	نشوند	نشوند	۲۱
وقت است	وقت	۰	خریب نموده		۰	است	است	۵
دست به	د	۲۱	گرفت خرابه		۰	جواب	جواب	۱۲
پاشد	پاشند	۲۳	گرفت خرابه		۰	والله اعلم	والله اعلم	۱۸
راست است	راست است	۸	گرفت خرابه		۰	با فکر	با فکر	۱۹
نظر که می	نظر که می	۱۵	بظهور	و ظهور	۱۵	خازن	خازن	۲۱
ود درای	ود درای	۰	گناه	کاره	۲۰	عواریه	عواریه	۲
بگذرانند	بگذرانند	۱۶	دامن	دامن	۲۱	الاهیه	الاهیه	۹
راغبینی	راغبینی	۲۰	بفضیله	تفضیله	۱۰	عواریه	عواریه	۴
ذوق	ذوق	۸	خوش	خوش	۱۵	داز	داز	۱۰
کار	کارا	۱۸	الکون که	که از	۱۵	غیبه	غیبه	۱۰
بیا حسن	بیا حسن	۹	خود	و خود	۱۹	قبضه	قبضه	۱۲
جای خود	جای	۱۰	صبر	چه	۲۹	فایده	فایده	۱۱
بزیسد	بزیسد	۱۸	بجناب حق	بجانبه	۱۱	یعنی بفر	یعنی بفر	۱۲

صحیح	غلط	تعداد	صحیح	غلط	تعداد	صحیح	غلط	تعداد
روایت	روایت	۳۱۲	اکثر	اکثر	۳۲	حدیث	حدیث	۱۹
تکلف	تکلف	۵	بجوهر	بجوهر	۲	درست	درست	۲۰
میردن	میردن	۶	را	را	۱۴	کرم	کرم	۱۴
الصدق	الصدق	۱	مکتب	مکتب	۳۱۲	عزلت	عزلت	۱۲
دولت	دولت	۱۳	فراخی	فراخی	۱	تواریخ	تواریخ	۱۳
تا خود	تا خود	۲	شیخ	شیخ	۲۰	استلیم	استلیم	۵
مکتب			طیب النبی	طیب النبی	۳	دورم	دورم	۳

خاصه لطیف

بمن توفیق حضرت جی سجادین کتاب مستطاب منظور و نظر اولی الالباب جینی مجموعہ مکتوبات
 شریف سند الحدیث سید محمد تقی بن عبد العارفین قدوة الکاملین برگزیده جناب باری حضرت
 شیخ اجل ابوالحجہ محمد الحق محدث دہلوی البغاری قدس سرہ و شہید شہادت و شہادت
 کہ ہر یک از ان کتابیست حاوی مسائل شریعت و جامع فوائد طریقت حسب فرمایش مولانا
 ابوالفضل اولیائے دہلوی مجد الفوار الحق صاحب حق پیر منشی رزید منشی راجہ تاج محمد علی
 در مطبع مجتبیٰ فی محلہ مستان علی واقع دہلی زیور خستہ تمام محلی گشتہ مفیدہ طالبان دہلید

اشہار

یہ کتاب بموجب ایکٹ بہت و خیم ۱۸۶۷ عیسوی کے درج چہرہ ہو چکے کوئی صاحب
 بدون اجازت حق تصدیق طبع و نشر نہیں
 محمد نواز الحق محضی خیر و مولود